

کتابخانه باقر قزقی

شماره ۱۴۴

بسم الله الرحمن الرحيم

این مجلد است اعلیٰ چندین رساله تفسیر چاپ شده که بعضی منصفین و از مؤلفات سید صائغ الدین علی بن محمد بن محمد که در مجلد اول ۱۴۱۶ م ذکر است و در مجموع معقول و معتدل و در کلام و تصوف ماهر و در جغرافیه و اعداد و بعضی از علوم غیره در دیگر مجلدات و در روزگار شاه حکیم صاحب سوره الفاتحه گوید و در سال ۸۳۳ یا ۸۳۶ بدر و در همان گفته و الفاتحه عربی و پارسی بسیاری نیز بدو منسوب دارند ۱- اسرار الصلاة ۲- شرح قصص ۳- شرح قصیده ابن فارض ۴- نقیضه الصلوة که در کتاب باین اسم داشته و تقدیر او روانی از حدیث که اقتضا داشته و حاصل علم او در مدافعه از خود و جواب از اعتراضات اهل حدیث بوده و آنکه همه اینها ناشی از او اطلاع و اطلاع فیض آن و غیر اینها است که کلام رحمت الاله است و در حدیث باقی بود که اینها نقل شود.

نگارنده گوید از جمله الفاتحه مؤلف کتاب التمهید است که بعضی و مطبوع ۱۳۱۵ است و در روز ۲۴/۴/۸۳۶ بنام تمهید القواعد آمده و از مؤلفات شیخ صائغ الدین علی بن محمد بن افضل الدین محمد که بعضی فرموده و از روضه لصفاء تاریخ و فاش را داشته نقل کرده و از قول صاحب ریاض سماعی بودن مؤلف آن بوده و همچنین باشد که وفات وی در ۸۳۳ نبوده و شاید ۸۳۶ بوده که بعنوان ترجمه در روز ۲۴/۴/۸۳۶ نیز آن تاریخ و الفاتحه کتاب اول این مجموعه ۸۳۱ است و اندک قسمت این مجلد.

۱- مدارج انعام الافواج در تفسیر بر اینها آیه از وراج که در سال ۸۳۱ تألیف شده

۲- رساله مبدل و معاد که بدستور شاه رضی الدین علی نوشته شده

۳- رساله التقدمات که در ۸۱۶ تصدیح بنام خود صائغ بنام کرده نموده است

۴- رساله اطوار ثلاثه ص ۱۱۵

۵- رساله در معنی انا النقطة تحت الباء ص ۱۳۷

۶- رساله این جامع اطوار علم و عرف است و در ۸۱۶ تألیف شده در روز ۲۴/۴/۸۳۶

۸۳۸۷-

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۱۷ رساله مدارج انعام الافواج - ۲ مدد رساله

مؤلف ۳ - استغفار و استغاثه فی اطوار ثلاثه - ۵ - در معنی انا النقطة تحت الباء

موضوع حدیث الدین علی بن محمد

شماره قفسه ۱

شماره ثبت کتاب ۷۸۷۰۳

۱۱۲۴۲



بازدید شد
۱۳۸۴

بازرسی شد
۴۷ - ۶

خطی «فهرست شده»

کتاب مدارج انبیا و ائمه اطهار
فی تشریح آیه ثمانیه ازواج



محمد الموسوی التهرانی

- ۷- رساله انجام که تفسیر بر سوره البقره است ۱۵۳
 - ۸- رساله شرح الفجر ۱۵۳ که حاوی تفسیر است نزد طبقات فقها که دانشمندان و رساله رای در معنی ساعت بهمان ترتیب ۱۶۹
 - ۹- رساله در علم عرف که با موعظ الدوله میرزا، با این تفسیر نوشته شده ۱۷۳ سوال الموعظ
 - ۱۰- شرح ده بیت از صحیح الدین بن عربی ۲۳۴
 - ۱۱- مناظره بنم و رزم ۲۱۱
 - ۱۲- ۱۳- نفقه الصدور اول و ثانی که در رساله در بیان عقائد مؤلف و رفع شبهات از خود کرده ۲۲۵ و ۲۴۶
 - ۱۴- رساله ای در قابلیت ۲۶۳
 - ۱۵- حوام علم صحت ۲۶۶
 - ۱۶- حل یک حلافت ۲۶۸
 - ۱۷- جواب سوال انزل القرآن علی سبعمائة
متوجه آنکه اغلب این رساله شرح کلمات بلکه بعضی کلمات و تاریخ از سن ۹۱۴ و در بیان
بوده و از این جهت هم بر وقت آن با خود می شود
- سید فاضل ۷ ربیع - ۱۳۸۳

بسم الله الرحمن الرحيم بعد از سپاس خدای تعالی صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله وجمعین در آیت های
 انکه میگوید عزت و ذاب و فراعن و غیره در شب بودم که بسم میگویم به پیام آشنایان میخواندند
 مثالی رسید از سر که سکه و عظمت و اشارتی آمد از جانب شهباز پسین خلعت و ولایت و نامه
 گاه مستظان عدل و به این معنی نامه آمد از سیدمان محمد بن و رضای رضی قدم شکر بر آنک
 در آیه که میفرمود تعالی و قدس ثابته از وراج من الصان الثین و من المزا ثین الی آخره لایه جزئی
 می باید نوشت که منظری بر سخنان مفسران ظاهر باشد و معاینی که علمای ربانی گفته باشند و آنچه
 خاصه وقت باشد سر آینه امثال فرسوده بر زکات نماز فایده ار که خدمت بر میان جان
 بسته در شیطانی او آن شروع نمود و بندر استند خود با وجود حضورش و مساعدت زمان
 با کمال فتورش آنچه رونود به سنجیدگی بیان بر صحافت اعلان و صنایع جهان کشید و بندگی خدا از
 جا در عزت و جلال این محترم خانوادگی حتی را که تا غایت دست رفته است گشود و جمال
 با کمالش بر سر منت کرده بر نفعه ستون با لغمان سانی در جلوه آورد و باشد که با قبول طلب
 ارکان زمان و زمین باید و محفوظ نظر طالبان و سوسنمندان وقت کرده **۱** سر کبیر را غم زگر کردن
 که بگذرد بخاطر شان با وجود نبی و چون غم بر سخنان علما درین آینه تا غایت نشن بود بهیچین دو
 مثال گفتا نویدی در بیان آنچه مفسران کلام ربانی جوامع الله چهره بدان آیدان نموده اند و دوم در
 بیان آنچه آشنایان عالم حقایق و معارف بزبان اسفنداده در حواصت اسکناف آن نموده

و منهای

و منهای **تلاوه سبیه** در بیان آنچه مفسران در معانی این آیه که به ذکر کرده اند و آن مشتمل
 بر دو وصلت و وصل اول در حکایت سخن ایشان و دوم در بیان نخست چند از طبقه علوم طاهره که
 درین باب ایشان فوت شده **وصل اول** . باید دانست که محل این بناط سخن در آینه مذکور از
 ایضات که فرموده و سوال الذی انشا جنات معروشات و غیر معروشات و الفحل و الریح مختلفه اکل
 و الزیون و الرمان مشابها و غیر مشابهاه کلوا من ثمره اذا اثموا و آنرا احتیاجت به حصاه و لا ترفوا انما
 یحیت السرفین و من الاغنام حمله و فرشا کلوا مما رزقکم الله و لا تبغوا خطوات الشیطان انه لکم
 عدو مبین ثابته از وراج من الصان الثین و من المزا ثین علی الذکرین حرم ام الاثینین اما ثلث
 علیه ارحام الاثینین ام کتم شده اذ و صلکم الله بهذا فن الظلم من انقرضی علی الله که با یصل الی من یعبر
 علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین چون قرآن مجید کلام نام ملک علامت باید که را بطل نظام
 آیات و اجزا او بوجهی باشد که معنی ظاهر سر آینه بی ملاحظه با قبل و ما بعد او تمام منضم گردد تا عطف
 نظام سخن در مدارک روشن و تبیین کرده و صورت نامی مویبده باشد و اگر چه معانی اصلی او در هر
 حرفی مستلما ثابت و متحقق است و کذک شتی و ثلاث و رباع و لیکن سیاق سخن از چیزی مکتد
 که روشنتر باشد از برای تبیین ما قبل و ما بعد آینه که سوال کرده بودند در آورد تا فهم آن نامه
 آسان شود **۲** در سه کلام غایت این سخن تا عطف او تمام نمیشود آیهش در آینه که
 سخن در حال طاعت از شرکانت که بجز دو سوال نفس و فکر و رای عقل گوناگون خود چیز را احرام
 مکرر داند و رسمهای شنیع و شیعی هماده اند و کردن فروتنی و ادعای اینها زمان خود پیش ساخته
 بلکه سرگشته نموده و پاید از جاوه بندگی بیرون نموده اند و از جمله رسوم شنیع یکی آن بوده است
 که گویند که دختران خود را در طغریت می کشند اند از غلبه غیرت جاهلیت و علوانها که در پیش آید
 جناب آینه که پیشتر که این است بدان و لا تمسکد و آن این است که قد خسر الذین قبلوا

اولا و هم سنها بغير علم حرم است و اما در فقه اعلی الله قدره فذلوا و ما کانوا منتمین و نیز فرماید
 او اینست که برستی و درستی که زینین کردن آنانی که فرزندان خود را کشند از جهت سبک راهی علی
 و جعل بیزین که خدا در زبان جمله است و حافظ و نگهبان است و حرام کرده ایند بر خود آنچه خدا ای از برای
 روزی ایشان آفرین بود سبب انفرازی و دروغی که بر خدا بسته بودند که چنان نموده بوده اند که خدا
 حرام کرده است برستی که این طالع که او شده و درین که ای ما مذکور است باقی این زمان چون
 بدی حال آن طالع روشن کرد ایند تخمین حرام و حلال هر چیزی را چنانچه مست بیان سفر یا بدین
 وجه که او آن خداست که برید آورده در خان بلند سایه ستر و دست خوش منظر با در خان بر آورده
 بسته مانند کم و آنچه بساق خود را ست مساوند است و چون دیگر در خان تخمین برید آورده
 تخیل خوارا و کشته راز سر جتی و دانند که خدا را شاید در حالتی که خود را شهنی با خدا و طعم سبک حالت
 دیگری بود و همچنین زینون و انار را پیدا کرد در حالتی که مانند بیکدیگر بودند و غیر مانند بعد از آن
 بیان آن مردن حورنها و نمونتا که تا کون کرده اشارت معان و حکمت آن سفر ما به بصیفا هم که مخصوص
 اصل غفل و بلوغ باشد که بخورد بر این در خان چون بر و غند کرده و حق آنراستی رساید و در
 حج کلام از خدا اعتدال بخا و ز مسکنه در خوردن و نه در صدقه دادن و اسراف نماید برستی که
 خدای سر فزار دست ندارد اینها در مرتبه بهائی بود بعد از آن سفر ما به که تخمین پیدا کرد و آنچه را بیان
 و حیوان آنچه بلند و در مذمت از برای بار کشیدن سفر و آنچه است و بی نورست از برای
 فرس جای و خانه و این مرتبه را بر اشاره نمائند و حکمت مسکنه بطریق اول که بخورد از آنچه
 خدای رودنی کرده شمار او در پی شیطان مریه که برستی که او دشمن آشکار شاست یعنی دشمن
 او و دشمنست نه پیمان و اشارت بر است که جمعی خوردن جو از حرام کرده بود و در چنانچه در اشاره
 گذشته بدان اشاره فرموده در آنجا که گفته شده انعام و حوت جبر یعنی جو ام نماید اند که حرام است

آنچه خدا حلال کرده بی روی شیطان کرد دست نایبنا سخن در مقدمات آبی بود که سوال کرده اند
 چون اینها معلوم شد و دانشی که از مرتبه حیوان این دو نوع آفریده یکی از برای بر و شستن و یکی
 از برای کسرتا مدن و فرس ساختن این زمان بیغز ما به که این بردارنده از حیوان و کسرتا شده است
 رفته چند که بیان خواهد کرد با آنکه چون کت بخورد از آنچه خدا درونی کرده اینده است یعنی این شست
 نوح را بخورد بدترین دو گونه روی دلجوی این عروس جمله و حی را اصل تفسیر طاهر جلوه دادند
 اول آنکه غضب تا به بر بدلیت حمله و فرشا باشد و دوم آنکه غضب او بسو لبت کلوا مانند چند و حی
 دیگر این که بر نموده اند و لکن آنچه در نظر موثمنان می آید این مرد و است و وجه دوم بسیار سخن
 آینه مناسب تری آید چون امر فرمود که این شست نوح از حیوان بخورد پیمان تفصیل آن
 ضرورت سفر ما به و دو نوع از آن مقدم مدارد یعنی کوسفند و بز و مسکوید این شست نوح از آنکه
 دو تا و از بز دو تا و بیان سخن و تاقی سر لفظی درین مقالت مسکنه در انعام آن شده در اینجا که حکایت
 سخن مفسران طاهر کتد و اگر نه ادب بیان افضا جان مسکنه که فاده جبارت نوح اول گفته شود
 و بعد از آن خصوصیت این دو نوع ما و جنت تقدیم ایشان انا الله رب در مقالت دوم بیان
 امثال این سخنان خواهد آمد چون این دو نوع از حیوان از اجته مرتبه استقامی که به ایشان بود مقدم
 داشته خطاب سفر ما به بحصولات الله و سلاطه علیه که بگوای محمد بدان طالع که حرام داشته اند و
 نموده اند که خدا حرام کرده و ممکن چنان پیدا شده و سوال کن از ایشان که آیا نر با این دو نوع
 حرام کرده است خدا ما و ما و اینها تر با آن چیزی که رسم و شکم ما و ای آنرا کرده و آوری کرده و کجاست
 و بسیار سخن در لباس سوال پوشا بدین است که مسلک بلاغت در مقابله خصم و راه کرده
 در صفت خطابت سیوی الزام او است که سخن خصم را راست انگارند و بعد از آن صورتهای
 و نوع آن هر چه گفت از یک یک سوال کنند و در خاطر او بطلان آنها روشن گردانند تا تمام آن

صورتها روشن شود که باطل است چنانچه درین محل مذکور که اگر چه در جوان واقعی بودی البتة محبت
 یادگور بودی یا امانت یا چنین که هنوز صورتی هیچ یک دروغ سخن نشده باشد و چنگام واقع
 از برای این میگویند که اگر کلام صورتی واقعتا که شما راست گفتار بود درین که خدا را
 کرده اند است چنانچه در این صورتی فسخ چهار بیان شد چهار دیگر بیان میکند که از انبیا
 و ناطقین و پیغمبر پس که در این دور احرام کرده با ما و تا آنچه شکم در حرم و با کجا بنده در
 با خود شما آنجا حاضر بودید چون خدا و جیت مکره شما را بجز اینها یعنی چون سخن اینها نمی شنود
 و باوری ندارد باید که شما را علم از عمری دیگر حاصل بوده باشد و چون از عمری ایمان نمی آید
 باید که بطریق مشایخه بوده باشد چون سابق بدین رسانید که این سخن از ایشان و فنی بوجه
 آید که حاضر بوده باشند در زمان آنکه خدا حرام کرده است مگر باید که پس که باشد ظاهر از آنکه
 که انبیا بر خدا می گویند دروغی را نامردم را بدان گمراه کرده اند بی آنکه و اند از آنرا بدستی که خدا
 تعالی راه نمیشاید که کسی را که ظالمند چه بد اظلم ایشان آن افراد دروغ بوده است که از هر
 جمل **بسته اند** اینست بودای آیه چنانچه منکران بیان کرده اند و لیکن امام فخر الدین در این
 که در بیان ایشان بر نیکو علم غلبی متنازاع فاده نمی پسندد این توجیه را او میگوید عذر تحریم شاید که من
 ذکر است باشد و نه نوشت بود بلکه صفتی باشد که طاری شود مانند کوهها سائید و بجز در این
 گذشته سخن آن معلوم شده است پس سخن با خصم تمام نشود و فساد آن ظاهر کرده و توجیه آیه
 بر وجهی باید کرد که صحت آن موثوق به باشد اولی آنست که محل این کلام نه بر استلال کند بر خصم
 بلکه بر استنباطی باشد بر سبیل انکار و حاصلش آنکه چون شما به نبوت اینها ایمان نمی آورید و خود نیز
 حاضر نبوده اند و علم تحریم ندارد پس تحریم از شما چون صورتی بنده و پوشیده مانده و ائمان است
 تخمین و ادب مستکشان غوامض کلام از سر تکرار و تدقیق که تا تفصیل خصوصیات هر عبارتی و یقینی

اجنبی

اجنبی که در نخست بیان کرده نشود آن سخن نکشف و مغلط شده باشد و بدین وجه اجمالی که افعال خود
 و تعلقات بران سزا مند اطمینان در مندان کوی طلب و سوسمندی صورتی نبند و چه اگه دعوی
 سخن نموده بهر از توکل در اجمالی سچ هر نیدی بر بیان معنی ظاهر نگردد و همین شیوه دایم اهل
 تالیف می باشد که در غوامض مطالب و معانی حقائق که در خزانه معلومات ایشان سر مایه بیان
 آن معلوم و یا بنده بجز خود را بصورت اجمالی پوشانند و آن نیز نوعی از رشید است این طایفه را **4**
 بنامی در رسد و خانه جبر رشیدت ریابکوی خرابات و راه میگذرد پرس و لیکن چون بیان و قاف
 عبارات قرآنی و محل رموز تزیین آسمانی بی حکمت حقیقی نبوی که اصول آزار روشن کرده اند
 صورتی نمی بندد و این طایفه آن دستگاه ندارد درین باب معذورند بی در بعضی از وقایع
 ظاهر که علوم رسمی ایشان بدین آن مشهور و بواسطه عدم تدبیر و تعطف بر آن نباشد اند و ذاهل
 شده معذور نباشند و از برای انوع و نوع چندی از آن وقایع در وصل آیه می آورده تا موشد از
 عذر تبه قرآن و پارکاه شمت پناه او معلوم شود که زیر کان و فاضلان همان در آنجا آنچه دانسته
 بر نما و ان حیران مانده اند از کمال بیبیت و آیت این درگاه **5** صد با صبا اینجا در سلسله مرخصه
 اینست حریفی دل با ما و تنها **و صل دوم** در بیان آنچه فوت شده است از اهل تفسیر
 یعنی معینا ظاهر مستدمان ایشان بواسطه آنکه آچار و آثار رموز اطوار سلف عظام و صحابه کرام
 را در سر آیتی جمع کرده نموده اند و آن در تحقیق حکم قرآنی و استنباط معانی بلندش داخل بسیار
 تکراسه سپیم نصیر نموده اند و تا قرآن ایشان نیز جعلی و قاف لطیف استنباط نموده اند و تخصیص
 جماعتی که از درجه اصل لغت عروج بر خواص ترکیب و دلالات اوصاف حقیقی و طرف و وضع
 و خنای آن یافته اند و کیفیت استنباط احکام اصلیه و فرعیه بدان ضم کرده اند و نیز
 چیزها لیکن چون دستگاه علوم آلی و عقلی در سزا معلومات ایشان جمع بوده و بر بسیاری آن آلات

اولا وقت قسم شود بناتی و حیوانی که قسم معدن از مولدات صلاحیت تناول ندارد مگر از برای
 دوا و آن نادری باشد داخل درین بحث نخواهد بود و بناتی منقسم چهار قسم میشود چه اگر سر
 تناول نمودند یا آفت که چرخورنده میشود یا چرخ میشود بلکه تغییری در مزاج او پیدا نمیکند و پس از آنکه
 چرخ میشود یا یکی چرخ جسم او میشود یا بعضی چرخ میشود و بعضی تا پیرسکند آن قسم اول اعداد خوانند
 و ثانی را دوا و ثالث بیاید و پد اگر آنکه چرخ میشود پیشترست آنرا غذای دوا می خوانند و اگر آن
 که گرسنت آنرا دوا غذای خوانند و صورت جمعیت درین اقسام غذا دوا می وارد و آن با دو قسم
 میشود چرا که جزیت و تاثیر او خالی نیست از آنکه مخصوص بخشیم کیفیت و بدن محسوس است مثال
 بدن و روح حیوانی هم است و این قسم اجزای همه اجمع خواهد بود با الصوره و اما قسم حیوانی
 تقیسی دیگر دارد که چنان دوام که بر صورت حیوان است صلاحیت آن ندارد که طعام شود مگر وقتی
 که آن صورت از سلب نمایند و او را فرج کنند پس تقسیم او در حالت چو اینست از دو بیرون
 نموده بود چرا که اشباع از صورت حیوانی او خالی است که مخصوص سفرست یا در حضور اشباع
 او منقور است و قسم اول را علوی ذاتی است و قسم ثانی را نوع شرقی چنانچه چو اینست آن در
 مخالف نمایند بیاید اشاعه و سر یک این باز منقسم بدو قسم میشود چرا که اثر قابلیت غایت
 بر طبیعت او یا حکم فاعلیت پس درین بحث حیوان چهار قسم باشد و اگر صفت ذکر و انشی را
 اعتبار کند منقسم شود چنانچه در آیه کریمه بخین آن می آید چون این مقدم بر لوح حافظه
 نقش بست شروع در و تاقن ایات را وقت آمد پوشیده نماید که نوع انکور در میان
 بناتی مخصوص بود چو جمعیت و کمال حیاطت اول از روی اطوار و آثار سابقه و لاحه و ثانی
 از روی طبیعت ذاتی و مزاج اصلی خودش پس او را مناسبت بسیار بلذت جفت باشد از برای
 آنکه جفت از روی نوع بنات و آن عبارت از صورت جمعیت اشجار و اطفال و از یاد خواهد بود

ایمان جمعیت اطوار سابقه انکور است که اول مراتب او که گرسنت در میان درختان صفا
 سایه گسترده و نقل محدود واقع شده که یکی از امهات بقیم جنت است چنانچه فخرای فرموده
 و نقل محدود بدان اشاره کرده و آن مخصوص عیش گرسنت که در غیر او صورت نمی بندد و یکی
 از صفاتی و جات مردشات که مخصوص این طبقه است و اینست و اگر منسبط بر زمین میشود
 نیز صورت شتر می که او دارد از روی لطافت حضرت پوشانیدن تمام کثافت زمین و صفا
 سطح اینها طلس در هیچ جهت صورت نمی بندد چنانچه فخرای و غیر مع و شات بزبان طبقه بدان
 و است و دوم در مراتب اطوار سابقه او کل است که بوی روح از ایشان بخان ملام
 مشامی مانع و دل آمده که شرح نوان داد و سوم آن مراتب غوره است که با وجود و غور
 خاص در اثر بر و در بوب و جوارشات طعامی که از او حاصل میشود بلذت او چرخش دیگر نیست
 و ایمان جمعیت آثار لاحه او است که در دو شتاب و مو بر و سر که و خرم طام میشود و حاجتان
 نمند اند که **۶** سر یکی روی و سر روی جالی دارد این قدر است که در زبان شرع یکی خالی
 از ظلت حره بر چین یکی ازین آثار رهنما ده شده و اگر اشتاق بگیرد اگر بعضی از بزرگان حومه
 دلالات آنرا اعتبار کرده اند و دخل و سندا از لفظ غیر مردشات است شمار همان می توان
 کرد و لکن چون مناسب این طبقه دلالت است که سخن در آن سر و در محبتن بیان آن نمیکند و گو یا
 هم از آثار آن ظننت که درین بیان با وجود و نصد بر دیگر انواع بصورت اسمی مخفی شده و مانند دیگر
 اثران با هم خود مذکور نگشته و ایمان جمعیت طبیعت انکور آنکه او غذای دوا می واقع شده و ثانی
 او شامل روح و جسم است از بود و در مقدم معلوم شد باشد که این نوع اجمع انواع واقع شده
 و این سخن منسبط را وجه دقیقه اول و دوم روشن شد یعنی چرا بعضی جانت میسر شده است
 و بیان وجه تفصیلی او و آنکه چرا با همه مذکور شده و بسبب نصد بر دیگر اثران این رفان شکر

دانت که چهار نوع دیگر از نبات مذمه است که درین بیان مذکور شد یکی آنست که در وجه مسنبت
 او با انگور از روی عدالت مخرج و ترتیب لواحق متخلف است و یکی دیگر آنکه غذا مطلقا دوست
 یعنی نخل و نزع پس را بطرف انضمامی ایشان غذائیت باشد و وجه قصد نخل روشن شده دیگر
 از متفرقات فضا با که در اصول حکمت و طب روشن گشته یکی آنست که چیزی صلاحیت اکل و تناول
 دارد از مطبوخات که او را غذائیت باشد و اختلاف مرتبه نیز درین باب و فنی نوی دارد
 و از بیخات که اگر در مزاج معتدی مستودا حقا از حیوانی ضروری مسکوده و اکتفا بهین است
 پس وجه تسمیه آنجا اختلاف اکل روشن شد و ازین سخن بیان وجه ثالث و در این معلوم شود
 مومند را دو نوع دیگر از نبات که مذمه است و از قبیل دو غذا می اندخت انضمامی میان
 ایشان نیست و همان نسبت که پن النوعین السابین است درین سر دو چیز متخلف است و
 تفاوتی که آنجا است هم همان اعتبار و لکن بیاید و آنست که در سر چه دو ای غلبه دارد قانون
 حکمت در تناول و استعمال آن چنین است که اگر در حال صحت باشد و رعایت محافظت آن
 کند در حالت و مشابعت باید که بشود یعنی هر چه شایه مزاج تناول باشد و اگر در حال
 مرض باشد در بنذارات آنند بصد و غیر تشابه باید مشمول شد پس فائده نمیند این سر دو به
 تشابه و غیر تشابه منوم گشت و ازینجا وجه تسمیه خاص و سادش روشن گشت و لکن یکدیگر
 دیگر اینجاست که این سر دو بیخات نام مذکور شده اند و سر سابق بیخات انبساط و اصول
 و مکنه درین همانا آنست که چون درین دو نوع تشابه و عدم آن مغزب و این معنی در وقت
 اتمام مزاج صورت است سلام تو اندیافت و در سر نوع سابق چون اختلاف مغزب و اختلاف
 در انبساط بیشتر تشابه مسکوده و تفسیر بر این معنی را آنجا همین معبر ش و دیگر آنکه در صد سخن
 ملحوظ افشاجات و عد صوف نم آن بود و جانی تفسیر کرده شد پس چون سخن متخون با صفت

می شود

تو در جنبه و سر کونه اجمال و تفصیل و لطائف همه بود و جای آن شد اولاً که تفسیر بر خصوصیت ماکول
 درین بیان کرده شد و بوجهی که اشعار نیز بر تفسیر اکل باشد تا سینه آن شود که جای ایمان درین
 معانت باشد که چیزی از فوائد سر کونه نبود و در باید از برای همین تفسیر اسلوب سخن بصورت
 خطاب ساری فرمودند که مخاطب بدان اهل عقل و تیز با باشد نه مطلق انسان و نمیند ماکول از میان
 انواع نباتات مذکور فرمود یعنی بر سر سوه و آن را نیز باطلان مذکور است بلکه نمیند زمان اکل فرمود
 یعنی خوردن سر سوه در حین او سخت است از روی حکمت که در سر و فنی حکمت حکیم علیهم السلام سبب صلاح
 مزاج می باشد می آفریند و هم در آن وقت موافق مزاج می افتد اگر آنچه متضای حق آن سیه
 باشد بجای آرد و ایشان نماید از رسیدن آن کمال در وقت چند و تناول در وقت
 استیانه بر سر غذا داد و استکونت گزاردن حاصل آنکه اصل تفسیر معنی و آنوخته بوم حصا در
 زکوة و اجزه خود آورده اند و بی اعتراضات بر ایشان وارد شده و التزام هر کونه نفس
 در جواب آنها نموده اولاً که ایجاب زکوة در پند بوده و این آیه یکس و ثانیاً آنکه در روز
 حصا هنوز در سبند می باشد غله و سزا معلوم نه چگونه زکوة در آن وقت توان داد و ثانیاً آنکه
 جرن مراد حصا و غلظت نه در وزن باید که بر سایر محصولات اشجار زکوة واجب آید و در اول
 التزام آن سکنه که تعلق و وجوب در کس شده بود و در بدیهه امر باینان شد و این تفسیر بعینت صحیح
 که درین آیه امر باینانست و در ثانی نیز همین مکتوبه که تعلق و وجوب در وقت حصا بوده و این
 هم تفسیر و در ثالث نیز تفسیر التزام نموده غرض که دلالت آنوا حقه بر معنی حاست جانی
 معلوم شد که ایشان سخن حسرتی آنست که متضای کمال او را اعطا نمایند و آن شامل صدقه
 و نطوع حمت و هدیه و انبای ثمره تا او ان کمال خود و خوردن در وقتی که بسا دینما عدول
 ازین معنی ظاهر کردن با وجود کثرت فوائد و التزام مثل آن نفعات نمودن بغایه تبعید و بدیهه

از اهل تحصیل تحصیل که عطف و لا تسرفان قرینه اینست پس ظاهر بر نفی معنی زکوة جز زکوة را منتقا
 معین در حکم شرعی است که قابل زیاده و نقصان نمیتواند بود و اسراف در او صورتی نمی پذیرد و ازین
 سخنان بیان وجوه و نکات سابق و ثامن و ناسخ مبنوم و معلوم شد زیرا که با وجود از مطوع و بی بازه
 جنت و نعمت کرده و سایر ازیاج بنات را درین لباس نموده هر چه از آن برتر بود از اینر بلطف انعام
 کردن مناسب افتد و اگر چه در تزیین از او صاف تر و عیب است و لکن آنکه بعد از انقضای سالکان مسافرا
 کمال و نماز لان مستقر ارشاد و حذقه تواند شد همین است که مؤدای امر فرموده حموله و در شای
 بدان و لالت مکنند و دیگر آنکه چون محل نزاع درین چهار تزیین است سر آید در اول منزل
 بنام خضم کرده در استماعی که او نیز بر حلیت آن فایده شمع نموده بنام سخن از آنجا مکنند و
 بعد از آن بخطاب امری که مشتمل بر غیرت در محل نزاع خوض بیناید یعنی هر که اصل و پیشتر
 باشد و اندک محل و حرمت با ما اینها هر سل و معنی ایشان منوط تواند بود و محل وقوع اکل درین تزیین
 بصورتی است که هر که مازفته اند است از برای آنکه در مرتبه جوان با کول را عیبی نیست
 ولی آنکه بعد تصرف در او کند اولاً بیخ و ثانیاً بطبع و بی شک هر یک ازین دو تصرف موجب
 تغییر است در عین جوانی که لطیف او بصورت مرق با کول میشود و کیفیت وضعی دیگر حکایت
 مرتبه بنانی که عیبی معین دارد و در نهی بر عکس واقع گشته که معنی اولاً لا تسرف آمده و عیبی که
 مرتب بر او میشود یعنی محبت مویست و این سر و در اجمال و اتمام خود مذ و نهی در این تفصیل
 مابیت خطوات مبرکت و عیدش عداوة عدو شخص که شیطانت و تمام عیبین این سخن در
 طبیعت و بکر همین کرده و این امر را سر و تف نبی و لا تتبعوا خطوات الشیطان مکره اند تا تزیین است
 بر آنکه حکم بر حرمه اشیا که گشته اینها باشد مابیت خطوات شیطانت یعنی مدارج قرب او که طاعت
 قرینه ضلالت آن مدارج قرب او است و صورت آن خطوات مکره مابیت که بنظر و فکر خود در

و حیاتیات ترتیب و منذ و یحیی الشیطان و دخل او درین مرتبه و اسناد و ازین بامدنه نظریات
 طبیعت است که مذمت او از حکم الهی روشن مسکود و در اینجا شرط منشی قلم آن شده که پای از
 سلامت علوم ظاهر بیرون نماند در مقاله آئین انشا الله تعالی آن پایید از مطاوی این سخنان
 بیان و تزیین شاعر و حادی عشر و ثانی عشر و ثالث عشر مبنوم است بنظر را
 آنکه او که شش و شش گشته بمقولات سرگمی بود تا اینجا سخن در آبی مجذبه گشته که پیش از آن
 آیه واقع شد که سوال کرده اند از برای آنکه تا بنیاد سخن درین آیه که محل بحث شده روشن
 کرده و بنام سخن بر آنجا تمام سر انجام نماندند **ب** بنامی را که مینامند شش فکندی
 توانی که در شش گشته شیان سخن در آیه گشته بدینجا رسیده بود که این دو مرتبه از طعام
 یعنی بنات و جوان حکم حکمت نشانی و نفاکس واقع گشته از آنکه در مرتبه امری و بیعی دارد
 امر مرتبه بنانی از صاحب تعیین مامور بر کرده که کلوا من ثمه و لکن نهی این مرتبه در کمال اجمال است
 یعنی ولا تسرفوا لایحیت المسرفین و در مرتبه جوانی عکس این واقع گشته که امر او اوضح مامور به
 نموده بلکه بصورتی انجام او افزوده که کلوا مما رزقکم الله و لکن نهی او شش تعیین و تفصیل است
 منعی عنه و وعید و واقع گشته که ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو و بین این دو شیطانت
 مفهوم شود که طرف نهی که حرمه صورتی است در مرتبه جوان نهی واقع شده و ازین جهت
 بی مردم مکره جوان قابل گشته اند چون این مقصد بر لوح ذاکره نقش است بدان که از برای
 رسوئی این طاعت که مکره جوان رفته اند این آیه فرود آمده و بیانش اینست که از برای او
 مذکور که سالکان مقامات عرفان شهودی و متکلفان صومعه سلومات نظری و وجودی بدان
 محتاجند چهار طاعت از جوان آفریده شد که اگر اعتبار مخالفت ذکر و ای کفی مشیت زوج با
 ولی شبهه در حالت چو از برای انفعال مذکور و جهت حضور این دو طاعت را حاصل گارد

حرفه خوالی اوضاع ملائمت ایشان نکشت پس اگر حرفه طاری شود از روی تفرقه باشد که قصد
 جمعیت مذکور خواهد بود و این تفرقه که طریبان او موجب حرفه مستوفی و طریق استغلام آن یار
 طایفه نظر و وجد بوده باشد یا راه سالکان مقام شود و حضور چو اگر راه دانستن خبر یا غیر
 از روحی اینها محض درین سر و است و چون طریق اینها را کردن نمی نهند و باور نمی دارند این
 طایفه مذکور باید که راه دانستن ایشان یکی ازین دو باشد پس اگر راه سالکان کوی نظر و وجد
 حال آنکه جوای که مخصوص ایشان شده کوفتند و بزجاجی مظلوم شده باشد و تفرقه که این
 دو خبیثه را طاری شود که موجب حرفه که دو صفت لازم منتهی تواند بود که آن عبارت از تفرقه
 و ما دیکت چه دیگر صفات که لازم باشد تا موجب تفرقه و تقسیم در خبیثه نشود تا تضاد
 نوع بدانها موجب حرفه نخواهد بود و چون سخن بدین سر حد رسیده باید دانست که تفرقه که
 از هر طریق این دو صفت شود محض در سه صورت است چرا که در یکی تفرقه و کثرت صورت بخند
 و اول مراتب کثرت که قابل طریق تفرقه تواند شد و دو است پس آن تفرقه مذکور یا در صورت
 و در زیاد شدن و ما در با تری و ماده و این قسم اخیر بهمانی مودعی کشته در آیه که بود که در
 وفاق آن عبارات در طی طبقات آئینه معلوم گردد و لکن مودعی مضموم این قسم بزبان
 که اصل این طایفه نمی کنند چینیست و چون انحصار روشن کشت خطاب حضرت رسالت آمده
 که سوال کن ازین سر و طایفه که سبب حرفه که کدام صورت است ازین صورت که درین چهار جور
 که در ازان طایفه اول معلوم گردی و کا و او اشتراک ازان طایفه دو صفت و میان اوضاع
 و ارکان اهل کمال بر آنست و طایفه اول فرموده که خبر و سید علی که شمار حاصل شده است
 که معلومات این طایفه قابل اثبات و تعبیر منزه اند شد و ازان طایفه دوم که اهل شهوات
 امر تفرموده بلکه عبارت از آنست که سبب آنکه فرموده بنا بر آنکه معلومات این سبک پیشتر در صورت
 غیر

تعبیر و اثبات نمودن آن گنجا بید در عبارت می گنج عشق عشق از عالم عبارت است ازین
 سخنان و فائق نکات آیات از این عشر تا آخر فهم میشود و هر که قوت تدر در آن باشد این
 بزبان اهل این طایفه مذکور توانست کشت و قوت شده بود و از برزگانی که در صد و تفسیر آمده
 از دفاقی آیات و نکات مهمه همین بود و لکن در آیه که سوال بران واقع شده چون بنا سخن بر
 اصول عدوی نهاده شده که علم آن از دفاقی حقائق می خیمست تمام نمیشود آئی آن وصل
 معانی از هر تیره اخیر توقع توان کرد از خانه و در سه اینها طبع است و این عمل ازین تیره است
مثال دوم در بیان طبقات معنی آیه محب تفاوت در مراتب هر طایفه از سالکان است
 معانی و حقائق و آن شش طبقه است و چون عرض از بیان معنی آیات گذشته همین بود در اصل
 معنی آیه که سوال کرده اند روشن شود تا با طبقات دیگر معانی و حقائق بدان توان نهاد و آن وصل
 سر انجام یافت بعد ازین سخن تصور و محصور بر آیه مسؤل خواهد بود انشاء الله **طایفه اول** صورت
 ظاهر مذکور در آفاق دیده اند در انفس سیر میکنند و طلبکاری آن صورت همیشه تا در یابند و از بحر بی
 پایان معنی همین درجه قناعت نموده اند و شروع در بیان معنی آیه بر طبق عینده انالی این طایفه
 موقوف نموده است که پیشتر روشن کرد و بر تنصافی مض فرموده سز بهم آبانانی لافاق و بی
 انشم روشن و بین است زو ارباب عمول سبده و طبایع سینفه که سر چه در عالم کیه انانی سخن آ
 صورت آن در عالم صغیر انفس یافت میشود و در ایا مکان جهان یافت و یابندگی
 سر چه و پیدی سر در منزل دل باقی تمام توجه و انی که من زنده و ایا قه ام و این نوع از طعام
 که در آیات بیان آن شده و در عالم آفاق بنای بدن جسمانی بر آنست در عالم انفس همان دو نوع
 ثابت و متغی است و بنای بنی اصلی بر آنست و مجامع نوع اول که عبارت از اجسام بنیست
 خدای کیفیت در او مبدی اجزای منتهی باشد و در جمله او بعضی از جذب موافق و در مخالف بنا بند

و این رو بعد انوای شوانی و بعضی شود درین عالم بهر همان نوع خدای باشد که از زمین شست
 کونی خودش سر و پدگشت طلائیست بر او غالب باشد و چون بخورد و بسبب استیلائی نوای
 نفس میشود مانند حیالات انسانی و اصناف موثبات آمال و امانی و جانک نوع دوم یعنی اجسام
 حیوانی در او بعد اجمالت مست و منیع است که از هر فردی روانست و غذایت او جامع است
 بیانه کینت طلائی و لطیف نورانی درین جایزه همان غذا بیسته مست که بعد اجمالت دارد و بوز
 روحایت بر او غالبست مانند حقایق ذبی و معارف شینی و بواسطه انک نوع اول از روی طلا
 منصفی طلا مات نشانی میشود در حلالی آن حلالی نذارند و اما در نوع ثانی جماعتی که در شرک
 بهرک و پرستیدن نینت اصنام گرفتارند در طلاست رسوم و عادات که به خود مانواع عیب
 و عوارض و مکن اند از جانب نورانیست که نایش سر چه خانیست مکنه شمش
 می باشد که آینه بخرامی این نوع رفتند که هر کی مصلحت خویش مکنه است چون این مقدمه را در
 نذکر آورده این دیگر باید که بر خاطر باشد که سالکان راه سخته آب زندگانی و جویندگان چنان
 جاودانی سر چند بسیارند و لیکن از چهار صفت بدستند اول مرتبه آنست که بدن نینت کونی
 اوروی بصف و زاری نماده بیکل نینت اصلی او فرخ مانند کلمه و ابدی الضی منی خنی حقیقی
 سر از پند هر کوه کرده طالب انجامل حیات و قابل تغذی روحانیات نورانی که در عالم از طلعت
 آبا و هلاکت مال حدشان خلاص شده صو نور جوته ابدی را خدای خود سازد و دوم مرتبه آنست
 که قوت عروج بر مانی این دولت او را بیکر کرد و غلبه این نور را و بنیابی رسد که سر رشته حد
 ذل مال او نظام عو حیات ابد و کمال سر مد باید و همین غذای او کرد و اول را مرتبه تغذی کونی
 و ثانی را تغذی اینها و منت که فرخ حقیقه انسانی از زمین شمش خود پرواز کند و باشد و بعد از آنکه
 قوه پرواز آن پیدا شود او را در مرتبه دیگر مست کونی که از درکات حیض بعد خلاص یافته

بیا من

بیا من اجزا اعمال و احوال و ترکیب توادم و خوافی آن بعنوان بیست اصلی فایز کرد و در او از مکنه نیندی
 باشد و دیگر آنک این مرتبه به کمال علوی که دارد پرواز کند و از موطن قابل علو و سفلی مگذرد و آنجا
 که موطن قوتش بیشتر سازد و از زمان بهره در باشد و اول را مرتبه روح خوانند و ثانی را اقل و اگر چه
 بعضی بر عکس آن رفتند و لا مشاحه فی الالفاظ و لیکن همانا این مطالب اصول بحین افتاد و اینجا
 یک سخن دیگر مانده که بیان معنی ثابته ازواج و صورته کنه که در سؤال فعل آله کبرین آمده از ان کس
 مسکود و آن اینست که سالک سر مرتبه این مراتب را بدور در صفت ستوانند و دو صورتی دارد
 سر یکی اینست مراتب مذکوره در جمله نایش او چرا که اینها صورته مرافی عینت و زنی او از او کونه
 است یکی بنوعه قابلیت و سماعی سلوک و عمل خود شش و دوم بنوعه قابلیت فاعله فاعله
 و در سر مرتبه این مراتب تا سه صورتی رو نماید آن مرتبه ستمه ایالت سالک ستوانند اول
 تالی دو جنبه فاعله که یکی تجلیه شواغل سابقه کند و یکی تجلیه شواغل لاحقه را باشد و ثابته دو صورتی
 از اعمال قابله که یکی نظافت قبول نش مرتبه باشد و یکی نظافت قبول آثار و احکامش و ثابته
 صورته مسکنت فاعل با قابل و مزاجت ایشان بیکدیگر تا چنین مرتبه لاحقه در حرم قابلیت
 قابل صورته بند و سرگامه که این مقدمات را در کوشش موشندی و ذاکره نینتط جامی داود و جرقم
 و قاف آیات روشن و بشین باشد اولاً خصوصیت عد و ثابته از ان سخنان بس روشن و
 سوید است و اختیار لفظ رواج از برای آنست که اولی اثری از آثار رجیات انس است که
 مزاجت صورته آن واقع شده و چون بحث در مانی کمال حیات خواهد بود در آینه این لفظ
 ازواج است از احاد و افراد و غیره باشد و دیگر قاف را بعد از بشین مقدمات مذکوره است
 توضیح نمند آنکه هر چه در طی این مقدمات روشن شده همانا در طبقه اول بیان آن شده باشد
 من گویم که در این لفظ هر چه ازواج که تو خود دانی اگر بزرگ و عاقل باشی **طبیعت دوم**

حکما برسی اند و جماعتی که بقوه نظری عقل پر امون حقائق حکمی برآمده چندی از طوابع آن در قیاس اند
 و هر چند این طبقه از اول پست تر افتاده و سیاق کلام درین مقاله جان آمده که نامی اعلی از مندم
 باشد و لکن چون جماعتی که پای سعی و در و مندی سپر امون چندی از معنی پیکر است و بیکر و نه
 از افتادن زبان طبقه اول بود در آینه آنرا مندم داشته جهت تنبیه نظم کتاب و بیان تبیین معنی
 کلام نام در سر باب بدین طبقه نیز تفرص رسانید تا از غلغله ای او تفتت جوامع الحکم بطلان
 همه مدارک سستیبه اضمحاح نموده باشد **۴** گویم بر زبان و بهر گوشیم وین طرفه زنگ گوشه بنام پیر
 و بیان این وجه نیز موقوف ذکر مقدمه خواهد بود که چندی از اصول و مصطلحات این طایفه
 را مویبره کرده اند تا صورت تطبیق آیه بدانها منصوص تواند شد حال آنکه طبقه شریفه انسانی
 که نزد این طایفه معبر بنس ناطقه است او را دو نوع خدا در عالم کون و فضا و معد که یکی
 ادراک جزئیات و محسوسات و چون این نوع را فنا و نیستی لازمست چه نسبت به سرشت
 زندگی پوست نفس ندارد و دوم ادراک کلیات عالم معنی و چون نظری فنا و زوال به این
 صورت نمی بیند که جهان زندگانی و حیات جاودانی آن سرسبز است سر آینه آن مرتبه مجبورا
 تیسر نموده شدن در عبارات محبتی اشارات اهل کمال بر منضای وان الدال الاخره
 ای ایچوان لوکانوا یملون و چون جمعی دیده ادراک ایشان بسبب رسوم تقلیدی و عیش
 اعمال عادی مبتلا گشته است و در تار و پیکر کثیف میولایات و محسوسات جماعتی خاک کرده
 فوت ادراک انوار عالم جوآن که عبارات از کلیات و غنایات ندارد و نشناخته اند
 آنرا حرام خوانده اند تا محمول بر عجز ایشان شد و هر کس که مشغول با ادراک آن گشته آنرا
 مذموم و ملامت داشته **۵** انما سعاد الما جملوا **۶** هر که چیزی را نداند بخشش باشد بجان
 و چون عقل در مرتب این عالم حیات معالم رسد او را چهار مرتبه هست در اصول این طایفه

ک

که مرتبه مسح ادراک حقائق شراک عقلت و از ان مخصوص ممکنان ردو ایایی از روش
 که جنح فوز و بنجاح ایشانرا سنوز قوت پرواز و انتقال از اولیات و ضروریات بطریقت
 پیدا شده و آن دوم مرتبه را عقل میولانی و عقل بالملکه خوانند که از فرسش طاهر محسوسات
 و ضروریات تجا و زندارند و دوم مرتبه و پیکر است که باز ادراک اسواک ایشان ملذذ پرواز
 شده آنچه در قوه قابلیت عقلت که در یاد همه را با لعل حاصل کرده اند و بدان مرتبه که مبداء
 فیض کائنات از اینجا است پیش ایشان منصل کرده و استناد کمال حاصل و از ان مکتبه
 و این سر دوم مرتبه اجتناب چهار کبرمت باشد مرتبه در جز او و اول را عقل بالعل و ثانی را
 عقل مستفاد خوانند و چون اوضاع این طایفه بحسب صورت مناسب با اوضاع شریفه مشرفه
 که حضرت رسالت پناه جنمی صلوات الله وسلامه علیه بنماه ندارد در آینه این معانی و مراتب
 مذکور به عبارات منزله قرآنی جهت سلطنت و طریق فهم و دلائل خفی افتاده و لکن نسبت
 معنوی روشن و مویب است چه هر کس که این مقدمه را نداند که گشت و این سخن را نیز که مرتبه
 آیه در عقل و در و ادراکی آن رو که حسرت عقل و فضل او است که صورت حکم واقع گشته که نام
 بیان علم او است و یکی دیگر آنکه البته مبداء انسانی در عقل از مبداء بیاض باید که باشد که آنرا
 ذکا و ذهن خوانند تا پذیر برای آن جزم عقلی تواند نمود و چون اول بحسب اثبات و اشارت
 مسلک این طایفه بران واقع گشته مقدم افتاده و سنده منین صورت او است بس او را استخفاف
 مقدم خواهد بود و مبداء انسانی مندمترین اگر چه با لذات مقدم آمده و لکن از روی اشارت و اثبات
 مویبست و جمع هر دو موجب تولد نتیجه خواهد بود که چون این سخن بدان مقدمه گشته که در قوه
 منضم کرده اند پس آینه سایر عبارات و اشارات آیه مسوله را معانی مطابق بر بیان این طبقه
 هم گفته و یاد با ما وجه ثابته چون مبداء فعلی و انسانی در مرتبه دخل و در همان عدد باشد و

لفظ نزوح از برای الگ چون مقصود ازین اعداد مراتب علت و علم می فعل و اتصال صورت می بندد
 و پوشیده منت که لفظ ازواج را دلالت بر این معنی روشتر از افراد و احاد و مجزوه خواهد
 بود و همچنین سایر الفاظ را علی اللجمال معانی مطابق است با دینی تدریفات خواهد شد حاجت
 زیادنی اظهار نمند اندر چند اشغال این معانی اجمالی را در مسک تفصیل مکند و معانی از چند
 کشیدن حرف در مسک لولونظم دادست و لیکن چون سببش از زبان فکر و نظر در بیان
 طلبه زمان بسیار بودند و ذایقه فهم ایشان همین معنی ادراک مکنند و از دیگر معانی طلبه
 بهره است صورت از برای منزل بنیام ایشان این معنی در مسک انتظام مخطوکت تا
 این طالع نیز مکنند که در طلب اخذ آیند **م** معانی توان کرده و ساهی که پیشتر در مکنام گفتیم
طیبه **سوم** معنیان صورت اند آسانی که راه مسک حتی برده اند و از سنبل و شرب عالی
 ایشان آنچه کرده از ان بهره و در هر چه یافته اند از بیاسن خرابت و وراثت آن اسنان
 یافته اند **م** من بر منزل عنقانه بخود بر دم راه قطع این مرحله با مرغ بلبلان کردم و نمون
 و جوی ازین آیه که بیک زبان آشنایان این مسک در او گویا باشد موقوف چند صد است
 اول آنست که سخن چند ائمه بیان معنی او بلندتر افتاده در جهان بیان آنرا بلبلان سوزی
 تواند آشکارا کرد که از مدوک عالم دورتر باشد و از فهم ایشان پوشیده تر بنمایند در آیه سانی
 دلالت نمی جت مسرفانرا اثبات جب غیر مسرفانرا در مرتبه بنانی و دلالت استقلال عدو
 مرتبه حیوانی و تشخیص و متابعتش را بر استقلال محب و تشخیص او غیر آن متابعت از در جهات
 این معانی نزد آشنایان زبان در هر وقت بغایت روشن و صواب است و لیکن سخن
 درین کتاب بیشتر با و جملان کوی در و نوبت از ان بازار شوش **ب** بیاد نواز هم گشت
 با او بزبان او سخن باید گفت و مقدمه ثانی الگ نسبت احتیاط و امتزاج میان دو چیز مراتب

ب

بسیار دارد جدا پنجه رشته مناسب قویتر باشد آن احتیاط بر حد مجازت و مراتب
 نزدیکتر آید و بندر سستی رشته مناسب و تخلل در وجه موافقت و مطابقت آن احتیاط
 بجانبت و بسبب کتد بس اگر مطابقت مخصوص طریقی باشد متاثر به همان صورت بندد و جفا
 جسم را با چیز و اگر جهات مطابقت بیشتر متاثر به هم زیادت تر باشد مانند مکان نسبت با
 سنگن و ظرف بنیاسن با مطروف و لباس با لاس و نهایت آن نوع احتیاط آنست که نسبتی از مزاج
 شود و صورت مزاج از ان پیدا شود چون صورت سلیمین از امتزاج سرکه و عسل و خاصیت مزاج
 همچون از ادویه و قند و در مزاج نیز مراتب بسیار باشد و آنرا عرضی و سبب است چنانچه در حکمت
 طبیعی از ان سخن گسند و نهایت آن مزاج است که عذار با مغذی میشود در جهت تصرف
 او از ان دو که آنست که بر حد احتیاط مضی کرده و آنجا است که دو حد حاق بر جهت سر از
 زمین عبودیت بر بنیاد و مراتب غذا نیز متفاوتی باشد چنانکه جهات مطابقت میان غذا و
 مغذی بیشتر باشد میان مزاج که حاصل مزاج ایشان شده بوجهی چینی شتر خواهد
 بودن و مدارج محبت نیز بحسب آن مختلف گردد **ک** کرنای دوستی خواهی که کردانی بلند
 هم درون با او یکی گردان و هم پر و ن یکی چون این سخن معلوم شد بسیار دوستی نسبت برود
 که عبود را با حق مقصود میشود این مراتب مجتهد دارد بس عبود را با حق در مراتب نزدیک است
 بسیار خواهد بود و جدا بنج فایلیت در تعلق آساختن و انصاف مان شتر باشد او بدرجه متاثر
 نزدیکتر خواهد بود و همان قدر که ماده قابلیت عبود قاصر ماند از مشابه اسما قبول احکام و اظهار
 اجماعشان و دوسری بدان قدر او را از حق ثابت کرده و در اصول تحقق مقرر شد که غیر از حد
 انسانی هیچ جنبشی دیگر آن مغز قابلیت ندارد که در متابعت امر می او را فسطی از قابلیت تحقق باشد
 که بدان نسبت عبودیت او ظاهر گرداند پس حاصل سخن آن شد که این نوع نزدیک است که در مزاج

غذا و تغذی صورتی می بندد در هیچ فرد از افراد انواع عباد صورت بندد و مگر در افراد انواع انسان
 و نزدیک دیگر انواع خواه مجز و خواه ماقی از قبیل نزدیک جسم بجز و مکان ممکن و لباس لا این خا بر
 اینست که نام زخمی عشق - هر خوانند که باشند ولی توانند - و هر گاه که ذکی را بر ذاکره
 و قش این مقدمه نشکست بر و چند وقت از نکات آفات مذکوره که در حل آیه مسوله فعل سب
 در اندروشن و شبین کرده اول و اول وجه تفاوت میان این دو مرتبه از خدا یعنی بنانی و حیوانی و
 تخصیص انا اول یعنی موتیه و دوم تفصیل مراتب نوع اول و وجه تسمیهش اول بلوی و سنی
 و هر یکی از آن بدو قسم و وجه تسمیه از بنام بصورت مجز و تخصیص ایشان همه باختلاف و ثابا بقدر
 در علو و سفلی و تفصیل آن نیز بدو نوع و تفسیر این قسم صورت شده و تخصیص صفت شایه و غیر شایه
 سوم وجه تفریق از مرتبه اختلاف بنیاب و چهارم ترتیب ام کلوا بر این مرتبه و امر اعطای حق آن
 مرتبه در جن صرف قطعی و صحنی و غیره و رابعاً وجه انضمام بنی بر این امر و خاصاً اشارت با ثبات
 مرتبه بجهت تسلمان امر و شنبان بنی مذکور صیغه تنی بجهت از غیر شنبان ج افضاء الی امر محبت
 گمانست - آن نه عشقت که از اول زبان می آید - و ششم وجه تغییر از مرتبه حیوان به مرتبه
 الانعام و تقدیم تسمیه حیوانه و در شا که سوای آن محل کن سالک و ساکن خواهد بود و جای استقرار و
 اطمینان سر و دست و غیره و در مرتبه ام کلوا در این مرتبه بر تسمیه تفصیل و بیان ایهام ماکول در اینجا و شنب
 آن در مرتبه اول یعنی آن وجه که در معانی اولی معلوم است که چون حکم قرب درین مرتبه بندد و افضاء
 عزت و حرمت جانب ماکول کند و ایهام در تفسیر اولی نیست بر آن و ششم وجه صورت ترقی این مرتبه
 و غیر مذکور در فعل عبارته رزق در انا اشأ و در فاعل بالله در از اسو و هم وجه صورت همان ترقی
 در نهی ترتیب بر نفس امر و ولات آن بر استیلا حکم تعلیه و بنا لغز درین مرتبه و تفصیل افراد
 خلوات و دلالت آن بر تنوع صورت تعلیه است چنانچه شمس است از اصل روزگار و دوم وجه

عشق

محقق و شخص محب و محبوبیت ماسوران و شنبان مطلقاً درین مرتبه از عبارت آن که مکتوبین
 چنانچه تنصای این موطن جزا بود - یکینک من الکی اننا فذعه صوما باجلال محبت
 و مقدمه سوم آنکه باید دانست که این علمه استزاج فرایح که درین مرتبه ششگانه و کوهه صیبت
 در انالی شترسان کمال انسانی و سیاحت و گرم روان بود و عجلالش که خالص خاص عالم ایشانند
 پیداکنند از از و که تا که بر وقت ایشان همان خاصیتهاست و از برای هر یک از این خاصیتها جزا
 مخصوص آفریده شده اولاً در طالع اولی که ساکنان زمین سرشت و نهاد اصلی خودند و ثانیاً
 حرکت و صعود و بر رفتی و معارج کمال انسانی نثار نزدیک پاک کردن این زمین و نطفه ازین
 اینا طش از شوک نشوینات خارجی و سواری اوضاع به کوی و بلندی او تا شایسته است
 و ممکن تواند بود و از برای این خاصیت صفا آفریده شده است و دوم چیزی بر جمع زمین و
 شکل گستره زمین تا که در کوهه طبعی او بر دامن لطافت ممکن نشینند و آن چیز باید که هم از زمین
 حاصل شده باشد بلا واسطه او بواسطه و از برای این خاصیت مغز آفریده شده است و ثانیاً
 در طالع دوم که بنا و ایشان قوه حرکت و خروج بر رفتی آن کمال باشد همان دو خاصیت بصورتی
 دیگر ظاهر شده و از برای هر یک نوع از حیوان مخصوص شده که آن خاصیت از مزاج استزاج او
 بود یکی آنکه محلی که قابل استقرار سالک تواند شد در عین آن حرکت همیا مکره اند و اعمال و اشکالش به
 میدارد و بمنزل سر سازه و از برای این خاصیت ابل آفریده شده و دوم آنکه در عین این سکون حرکت
 آثار و سلوک استقرار اطوار از مزاج بعد علی گذشته نیز به شهودی عینی فایز مکره و از برای این
 خاصیت نوع تهرست پوشیده فایز و اتقان اصول حکمی که هر یک از خدا و تغذی را درین استزاج
 و طریقی است و صدائی فرایح و صورت بر محالی ظهور سو به اسکر و یکی معنی و یکی اتقالی که تا این دو صورت
 بر روی مثال و مثال هر یکی پیدا شود چ چ صیبت مزاجی صورت بندد بنا بر این اصل هر مرتبه که درین است

اربع مراتب غذای محض گشت او را در صورت تحقق باشد یکی فعلی که با هم ذکر موسوم است یکی انشائی که
 با نیتی خواندنش و هر یکی از این مراتب را نامی بحسب عرف این طبیب است اول در مرتبه اول روی فعلی
 ذکر می او صورت اعمال و افعال جوارح ظاهری عبادت و روی انوئی ایمان و اذعان بوجه فعلی
 و مرتبه دوم اعمال و افعال شاعر و جوارح اندرونی عبادت و ایمان تلقینی بتوجه وضعی در صورت
 ذکر می مرتبه سوم بهر سلوک در طی مقامات طریقت و انوئی ایمان تلقینی بتوجه ذاتی حق و در
 مرتبه رابع اظهار آثار و احوالی و آثار کالات جسمی انسانی و ایمان تلقینی بتوجه ذاتی حق سرگناه که
 این مقدمات بر ذاکره سوشندی شش گشت سار و فانی آفات که بهر زبان این طبیب بر مقلین
 روشن و سببش کرده و از وجه تبیین نماید از اولی تا بهر مقل در هر چه تبیین این موضع است موقوف
 ذکر شده است که پیشتر معلوم شده باشد هر چند تخمین معنی مزاج و سر بان حکم خدا در وقت امتزاج معلوم
 و لیکن بوجهی که خالی از خال اجمال گشت و آنست که مسلک عام بر آن واقع شده چنانچه بود اهر کل
 بران دلالت مسکن و اما آن وجه که سبب از کمال تفصیل تواند بود اینجا است که مودای مسلک خفنی
 گشت آن کند و زبان کلی نماید چنانکه آن چنانچه خورای قل مفسح از آنست که در طی او روشن مگردان
 آنچه بهم بود در مسلک اول انداز که از او جوان اربعه که غذا طوائف مذکور در این چهار گانه کمال
 انسانی واقع گشته در عبارته عامه محل که بهینه انبیین و انبیین و در مسلک خاصه خفنی تفصیل صورت
 انبیین نموده و مواقع امتزاج آن در سه صورت بر سه سبب انحصار عقلی روشن گردانیده و یکی از آن صورتها
 را که مسلک تفصیل و محقق بذو سستی گشته تصدیر تمام امتزاج مخصوص کرده اینده بوجهی که تخمین معنی
 حوت درین مرتبه مزاج کمال امتزاج حیوانی که محل عت همان بود از طوایف عبارات لطایف
 اشاره او مودا روشن ستواند شد چنانچه در طی طبقات آینه زبان تفصیل بیان آن گوید
 خواهد گشت انشاء الله **۴** در سبب این که گفتم از اطوار این سخن باقی بر او کار تراخ و خسر شود

طبیب

طبیب چهارم ظرفا صوفیه اند که بحسب فرایض اصلی و وراثت علی سخن تمام تمام انجام حسی که عبارته از
 محبت گشته اند و بزبان اعراب بیان آن مرتبه سخن میگویند همانا از مطایف طبیب ساینده منوم شده باشد
 که مزاج تمام امتزاج انسانی در صحن اغذیه تخیل احوال حیوانی بغایت نومی بیکل آفاده که سر رشته و تیز این
 امتزاج بر حده اتحادی بودند که در اینجا سخن بحسب و محبوب و شخص ذات ایشان صورت می مبدوم چند
 این فواید مذکور منضای حقیقه انسانست و لیکن از افراد آن ضمیمه کسی مصدر نماید آن میزاید است
 که اورا نسبت فرایض و وراثت بجزئی باشد صلوات الله و سلامه علیه اما ساینده تمام ابراهیم علیه السلام
 که موسس بیان و قواعد حرم خفی است از آنکه او بود که در این مضمنا ختم انسانی توانست نمود
 چنانچه بعضی فرموده و ابراهیم لذی دست از آن انصاح منباید و از اینجا است که او در میان
 پیغمبران که بفریب ذاتی حق سخن گشته و عود با ساسا بتونی او بنیاد نهاد ابراهیم بود و این نوع فریب
 صریح بران امتزاج تمام امتزاج است که بیان غذای تخیل و تخیل فریب سخن مگرد و همین فریبست که
 سستی بخلت **۴** و تخلت مسلک الروح سستی و بنامی انجیل خلیلا و تمام تبیین این سخن
 آنست که همانا آیات سابقه منوم شده باشد که در مرتبه نبات و مزاج غذایی او نوعی از نبات
 بیاض غذا تخیل و مفیدی تخیل به ظاهر مشهود که از بصر جمعیتش غرضی محبت سر زدن بنیاد مسکن
 و پرونی آید چنانچه مودای خواهی از لایحج المرفیق که بنامه سونی کلام آیه در باب نبات
 آنست بزبان اشاره بدان ولات کرد چنانچه وجه آن معلوم گشت باشد در مرتبه حیوان
 که آن مزاج تمام امتزاج مسکوده البته آن فریب نیز زیاده مشهود است آن غنچه تخیل بیکر
 و اندون و پسر و آن در جمالی رنگ و بومویدا مشهود و نیزه نجت از محبوب و شخص ذات
 بر دور روشن مگرد چنانچه مودا از مودا از لکم عدو همین که سببانی کلام آیه در باب جوات بر
 شنیدست بهمان زبان و لانه بدان مسکنه و از جمله منقضیات این موطن کی دور باش غرت

و خارج نیست که نظر حول نشان اهل شرک بران می افتد و توهه فاضله نشان در کلان برست
 آیین این جمعیت همان سرمد و از آن نمک زد **+** میکن کی کزین کل فاع شود بخاری و اول
 کسی که علم اظهار بر این موطن زده و مشاعل اشرار بر او خست حضرت خلت پناه ابریمی بود از سابقان
 زمان حنی و از لاحقان کل خلس اولیا که زبان مکی پایشان از آن خبر رسد به چه بیامین متابوت و ستار
 و در اشی که مرتب بر آست سدا شده و از قرآن جمعی او بر می باید و سر ساند **+** باره که نام چهار **+**
 کسین و شده این ره نه بخودی پویم چون این مقدم بر خطه سمت خطور و جای صورت یافت
 پوشیده مانده که یک از حب و محبوب که در این مرتبه مزاج استزاج جوانی متخص و سخن مسکوند و دو
 صورت پیدا است و ایشان از ادراکی کمال خود که محبوب از آنزه که محبوب است او اول صورت استوار
 بر برین مکن و فرشت استغناء نهد و دیگر لباس احتیاج بجات و عجب و فراتان نمر عقلت
 از اول صورت خوب بود امگرده و از ثانی آن نور معرجه جبار و علیها ام الطهاره فی طی حجاب
 ابواب و اسباب توابع **+** سلطان صفت می رود و صد متر اول درلی جان که درلی سلطان رود
 و اما محبت از آنزه که در اصنت استکانت و احتیاجت و تحمل اجناس اعمال شاد و بر برون بود
 صد و طام و دیگر در خاک مذلت افتادن و بارض قابلیت خود مسئول شدن و مکی توای فعلی خود را
 بگوش آن مقصود استشن و از اول او را قطع منازل بعد حاصل میکرده و از ثانی وصول بود
 قرب و چون چهار صورت این مرتبه مزاج تمام استزاج جوانی طامرش و بی شک هر یک را
 دو وجه صورت یک خصوصیت قابلیت این صورت و طرف کون و خبایست و آست که معتبر
 بناؤت پیشود و دیگر خصوصیت صدور آثار و ظهور احکام غلیبش که معتبر نگورده شود و البته
 معنی مزاجت و موالت لازم کل و احد این افراد خواهد بود پس معنی نماید از اول بر این زبان
 بر موشم سوید که باشد و لیکن از روی عموم خفیت انسانی و صوفی افرادش جانی بود ای ام
 کل

کلیه از آن افعال خود و اما از روی خصوصیت حنی که تمام تفصیل جمعی و فرغان قرآنی از زبان
 مکی پایش روشن و میوید امگرده و جانی خود ای امر است در طی منزلت ما پویش بین مستود
 و بیان آن محتاج ذکر منفط است که استزاج تمام مزاج جوانی که بحث در آن واقع شده از دو گونه
 صورت می بند و یکی در حیث غذا و نمندی و آن وقتی صورت نمک باشد که حیوان از آن رسو و حیوان
 گرداند و در دیگر کلمات غذای منطج سازند و چینه نه حیوان باشد و یکی دیگر در حیث از آب
 بیان ذکر و انشی و این در وقت کمال جوانیت و بلوغ او صورت می بند و در خفیه حیث تمام
 استزاج مزاجی در مرتبه جوان این کیمت ناول هر گاه که این مقدم بنشین گشت پوشیده نخواهد
 بود که چون عوف خاص زبان حنی در او سر چه بیان سفر باید آست که مرتبه تمامی در او عباد
 عربی سوب می آید این رو این مرتبه را از استزاج جوانی که صورت تمامی در این مرتبه او دارد
 در صد و بنین می آرد و جهت حره او روشن مسکند اند بطریق استنهام شد و بدی در صورت
 محصوره که در صورت اول و ثانی باطل باشد و ثالث عین مقصود و این حرف مذکور اول مسلک
 خطاب و استدلالست که عملاً عالم بران سر و مذا با بیان بطلان صورت اول و ثانی روشست
 چرا که این نوع استزاج میان دو ذکر و دوانشی امکان نمون ندارد و بیان آنکه ثالث عین مقصود
 هم چندان جناسی ندارد چرا که آن صورت مزاجت ذکر بن است با انبیین و انعقاد ماده عمل
 در رحم انبیین و در اینجا و صورت از مزاج تمام استزاج جوانی که ذکرش رفت مختصت و اثبات
 و در صورت از برای آست که محبت و محبوبیت در هر یکی مخلوطت جانی معلوم شد اگر دو باشد
 بزبان این طبقه مزاجت تمام نباشد و اما بیان جهت حمت شکست که حکم حمت بر این نوع
 مزاجت وارد گشت اگر از اهل کلیف و غیره باشد جانی شرع مکی نامی از قانون آن تبیهر
 نموده و این قدر کافیت در وجه بیان عقلت و غت این مزاجت و تمام تبیین این سخن آست

که در جهت محبت ختمی مکتب است چنانچه مؤدای جیب الی من دنیا کم مکتب الطیب و المناور و غیره یعنی فی
 الصلوة اذان اضحاح نموده پس هر گاه که این مراتب چهارگانه مترادف تمام مترادف محبت سراج جوانی را
 در صورت تفصیل غای مکتب در آورده بودی که سنان بواسطت اصلی و قرة عین زانی کرده که صورت ذوقین
 سراج از احوال این مرتبه نصی نموده باشد **نخستین** در اصل نظیر کشتار و از آنکه خوشتر است عزیز کشتار
طبیب و انان زبان پر این بیان اینها رسیده و کاشفان صورت منزه الی و علوم سر
 صدیقی ایشان که سرچشم است از آن سو پدید آمدند و آن راه و ایضا ثابت که دیده بصیرت
 او روشن و پیداشده باشد و چشم جهانی را از ادراک آن نواند کرد ایند که هر چه در عالم حس
 موجود است بوسیله ابعاد بیولانی و اصوات نوری در ادراک قوه باصره بدان متوالیتر رسیده دیده
 بصیرت نیز در عالم معنی بوسیله سانسات غشی و نور کاشفی حقایق را در جبهه ادراک می آورد
 پس ایچ کند بر متوسل آن کوی در مندی که در ایچ بیان ایشان بیوی در یافتن این زبان گو
 باشد که اولاد کوی آن نوع مناسبات بر آن نمایند و از طوره محسوسات خارجی به نصی سراج
 و جمعی و کفشی معنی بر آید و آشنایی تمام با امانی آن جهان پیدا کند انگاه امید فهم این زبان
 از ایشان دور نباشد و بی شک تصویر بر آن سخن در صدق آید که بر او کردن بسبب نزد بیفقط کرده
 موشن را منبسط ظاهر فرموده و هو الذی انشا جنات مودشات و جبر مودشات اینست که او
 آن خدا است که پدید کرد و با فرید در خنان بر او رسته و بر زمین گزیده و در چاه چشم جهانی در
 گرم می پند که ناره بر عیش و در بند می بندد او را و ناره بر زمین آنگونه مکتب از اندام دیده است
 از اول در ختمی فهم مکتب که اشعاع از آن عام باشد مخصوص بالک و چشده کان ثرو نباشد در
 وقت خاص بلکه عموم سوختگان عالم اقتدار و احتیاج که از نامش نشانی است حوادث گوان در
 اضطراب باشد در فایده و نفع آن شریک تواند بود که از سایه تمام کسر و ظل محدود و بهره ور گشت

آن تابش و اضطراب را بر احوال و استراحت مبدل گرداند و از دو زمین در ختمی فهم مکتب که اشعاع
 او مخصوص بالک باشد یا کسی که از قبل او باشد در وقتی بعین که میوه او رسیدن کرد پس
 هر گاه که مضر دیده بصیرت را بر ابعاد این مناسبت کاشت و در نور کاشت نه در ظلمات بیولانی و
 دیباچه جسم بعد از آن در سر پای درخت کرم کرم آثار صورت منزه قدسی نکاشی از سر اسمان و تندر
 چنانچه مورد است که در البته بخاطر مکتب ناظر او در خواند که مراد این جنات و و کانه که و صفت
 فرموده نواند بود که صورت کلامی و صورت کتابی قرآن نزل باشد از آنکه بر مضمنا فرموده
 اصلها ثابت و فرعها فی السما اگر چه چنانست آن صورت در اول و جوارح مؤمنان رسیده است
 و لکن فراخانی شاخهاش و ظهور آمارش در آسمان جلست و مودشات از و کلام باشد از آن
 رو که صورت کلامیست که سر کشکان پیا بان حدیثان و سوختگان آفتاب احتیاج نامسایه استخوان
 او انجالی نماید و بوسیله کلمات او انظار مافی الصیغه نمکند بر احوال عیش نرسند و از اضطراب
 احتیاج ضروریات نبین و تمدن طبعی خلاص فی پاینده و نفع او مخصوص نظر نفع بعین نیست و مضر
 زمانی مخصوصه و غیر مودشات صورت کفای میواند بود که از نظر عالم مردم اقتداء در خاک بی اعتباری
 و ناکسی در بازار کتاب نند استعداد را به کان و پیر تعلیم و تعلم نمی برد و مدنی درین سواد اسپر
 نمکند مالک منصرف اشعاع او نمشوند و صورت اشعاع و نفع بعین و طائفه مخصوص دارد چون
 موشن برین عالم دیده و در گشت بر او پوشیده مانند که درخت بر و مندر صورت سزای از آن و قسم اند
 یکی است که ساختن بار و را و جان میزد و نفع شده که دست ادراک آدمی بچیدن آن شود اسپر
 و اشعاع از مخصوص جمعی باشد که بعد از آنکه بسزایه استعداد و خیر لاری او در بازار کس کرده باشد
 بر اصول و جزیع او بدست ادراک و قوت بازوی فهم و در برکی جهان نواند نمود و او را در حرکت
 آورد که میوه در بریزان کرده و بریشان افتد و آن یک عماره از منظفات او اول سورت و نفعی

و یک آنست که چندان بار او را حاجت دست دراز کردن نیست و او خود بهیاست از برای نفع و بار
 او برزانت و آن عبارت از موصلا نیست که همه کس در اشباع و فم طاس آن متساکنند و قسم اول را
 بغیر بخل فرموده هم درین آیه که مسفر باید و سفری ایک بحدی الخذنا فظ علیک بطبا
 جیبا و وجهه لا تخل بر آن قسم از دیده سوختندی زیر کان و فم ایشان مخفی نخواهد بود چنانچه از ششم
 دوم که بغیر بخل نموده و اینجا دو بخش دیگر مانده است اول آنکه چون این دو صورت طاسه قرآنی
 را که بدان اشاره کرده بجز در جهت مستوفی که معنی او صورتی که بر سر است که هر دو را از نو آید عید
 مانع از اجراء اصول از آن بغیر نموده و چون از صورت طاسه معنی استعمال نمودن طرف بسیار
 دارد و در امری از آن هر حدی از عالم معنی سر و در هر حدی آن بواسطه که معنی که مضی تحت کندی
 آن عالم دارد و مختلف واقع گشته از برای همین بعد از آنکه این اقسام را ببارت اشیاء بغیر نموده مبتد
 باختلف اکل کرده اند اینها هم در صورت محسوسه قرآنی که خاصی و انی از و خط بیست و اند بیست
 و لکن صورتی دیگر وارد لبانی که بیکر نمایند او از عالم معینت و از دیده او را که ممکنان جهان حس
 پنهان و مخفی افشاده و گوید اشاره بدین صورت که است در آن آیه که مسفر باید و لند در انما یلتم کثیره امن
 البرج و الا لمن لم یلقه لایفقهون بها و لهم اعین لای بصرون بها و لهم آذان لای سمعون بها و لکم
 کالانعام بل هم اضل و در بسی از آیه است ببارت مختلفه این صورت که بغیر فرموده چنانچه بر
 آشنایان زبان قرآن پوشیده نخواهد بود پس چون از آن دو صورت بغیر نمود سوم باینتر و آیه
 شد از لفظی که او را خصوصیت آن نوازند کرد و چون او در طرف دارد یکی طاس او که عبارت از
 صورت عد و نیست که عموم عالمیان با شانت او ضبط ضرورت نیست و تمدن میکند و حصول
 آن یکی و یکی طرف باطن او است که هر چه از حقایق الهی و یکسانی در دیده است می آید سر از نور
 فایض او چنانچه است سنا بد و اول از روی منوم عقلی عبارت از وحدانیت که هر یک مبداء صانع
 کسره

کثیره و لطائف غیر محصوره باشد و ثانی از آن روی بزبان مناسب است عمل چهاره از هر جهت که شکل
 برسد از هر تو لغز بود و از برای همت که اول را در عبارت زمان آورده و ثانی را بعبارة درین
 چون ازین نوازند گوید پس در کشتند سر آینه مستند و شایسته آن شد که مخاطب با هم کلوا اگر در کتب
 آن نوع خطاب مسوی با بی عقل و اختیار است و چون توجیه عموم مردم بطرف صورت قرآن می باشد و علو
 که تعلق ایمان دارد از برای تفسیر ایشان نصیح تعیین ماکول از بود بگفته من کفره یعنی توجیه بطرف من
 باید که کند اهل عقل و اختیار لکن در معنی که زمان را باشد با نگاه آه او را در هر وقت چنانچه بود
 در کتاب و سنت پان آن مذکور است و چون طبقات معانی قرآن بسیار است و شارب طلبان
 شناده افتاده و هر طایفه از ایشان مناسب طبقات خاص دارند که در ادراک همان نوازند کرد و اگر از آن
 طبقات تجاوز نمایند سبب تنفر گردد و موجب فساد مآذ و شوخی و طلب کرده سر آینه در اعطاء نفع معانی
 و تفریق آن هر طایفه از حکم بسیار است کسی آن کار چنانچه عرض اوست نوازند کرد که آن حکمت
 دانه و رعایت تو این و آداب او نوازند فرموده انواحه ازین معانی بغیر فرموده پیش جویند و آرا
 نیز در قیمت خاص که طی وقت اول درج است و بیوم حصاده بدان اشاره است پس اینچنان معلوم
 شد که در زمان اشباع عتاقن و آتی دیگر است و زمان رسانیدن سخنان دیگر و در لفظ حصاد
 اشعاری بدین خصوصیت آن زمان کرده و لکن کسی را قوه فهم آن باشد که وجه و لا از هر سخن مستقلا
 بر در روشن گشته از دقائق آن با خبر باشد و آن مسلک بواسطه آن که فقهی بود افتاده از طور ساکنانی
 که سوال از آیه که هر چه کرده اند درین کتاب بی آیه ۶ سر سخن وقتی و سر وقت نشانی دارد و اینجا گفته
 دیگر کار است تا تمام دقائق آیه که به در احجاب از چشمه موعده ای گشوده کرد و بنام پدر شکر
 مانا دانسته باشی که طبقات رموز بحسب بلندی سخن از حقایق افزاید و چون بنای اصل سخن
 آیه که به از مرتبه بنانی کرده و درجات خدای آن و خصوصیات آن معانی درین طبقه و تطبیق سخن

مناسبت هر یک نوع خفای پذیرفته نمانند روشن کرد و پای نهم و تدبیر طالب بر ستر اطمینان ننگین
 نماندند و روشن او از زرد و زلزله خلاص نیاید حال آنکه در نوع غذا که مزاج طاهر بنده انسانی بدان
 مضمون می پذیرد و یکی بنا به نیت معلوم شده باشد که او را در آن باب رتبت نفعی است که مزاج با کمال
 توفیق نمی باشد از آنجا که او زود شود و اگر سپاسد با بخلاف مضی مکرر و بسبب است که کمال نفع
 و قابل احاطی که غذای نام رایج باید که باشد از دست او نشاید پس طپیت را در مضمون او اوجان آن
 قدر توفیق نخواهد بود که در مضمون چیزی که او را بنام نام باشد چنانچه هر چه روی از نفعی مشغول بنام
 جزوی از غذا گردد تا او را در حیطه مزاج خود آورده چنانچه در نوع دوم صورت و نفع با نفعی تر است
 حیوانی چون این سخن بود که بی نظیر سید و در پانزدهم سر آینه فهم آن مستی آسان باشد که تا سبب میان
 کارخانه غذا و تغذیه و تولید مثل در عالم ظهور وجودی نیست که در مرتبه نبات صورت سخن می پذیرد
 و تمامی شرفات این بنا است که در مرتبه حیوان طاهر و سوید امکرده و پوشیده نخواهد بود که در
 عالم شعور علی عین دوم نیز تحقیق است آنکه بنده اولست صورت اجمالی و آنکه غیر اولست
 صورت تفصیلی معلوم باشد پس بنا بر این سخنان روشن گشت که وجه بیان صورت مکتب اشعاری فراتر
 بچید که حال اجمال آن مقرر است از پیش نموده در لباس رموز غذای بانی جلوه داد و نمودن از وجود
 مناسبت عقلی خالی نبود است خصوصاً که اصل جت جت که کمال تفصیل در سبب است این
 صورت مذکور پس چون می آید و این حرف فهم دلالت اجمالی از لایحه المرفیق بر اثبات نفس
 محبت و اسناد و بهر روشن و تبیین مکرر که سرایت حکم اجمال در هر روشن و سوید است و چون
 امر غذاییت درین مرتبه از کمال مزاج و حیاطت تصور می وارد و از برای همین آنچه غایب کالی غذا است
 که تمام مخلوق اشخاص است بر او مرتبه نیک گشته و این معنی در نوع دوم صورت مکتب است و این است
 برای همین چون از مرتبه کار مرتبه بانی پرورنده آگهی و اشعور در جهان مرتبه دوم مکتب عبارت

ومن الانام اذ ان روکما اشعاری نیت مکتب و صورت نیت است که وانی باشد غایب است
 و تمام فرود کرد و مکتب معنی را و معده گوارش او را و این در حیوان صورت مکتب است چنانچه معلوم
 شده باشد و یکی از آثار کمال حیاطت و تمام سرایه غذا است که تخیل کرد و در بیان تمام اجزای معنی
 بنامی که او معنی مانده و مکتب می سوید او طاهر پس او در مرتبه معنی باشد و از اینجا است که عبارت نمود
 و فرشتا پیشم این نوع نموده چنانچه از مکتب می که در نظر اعتبار آید و در پیش سینه مکتب آن را و این
 کتاب معارف علی اند و سالکان سالک شودی عینی و آن غذا لطیف اولی را صورت در
 خدا پدید داشت و طمانه دوم صورت نموده چون از مرتبه نور صورت سوم از صورت اجمالی که درین مرتبه
 مذکور گشته روشن و تبیین شده که صلاحیت غذا نیست بین نوع حیوانی دارد که در مرتبه اولی
 نیست بنوع انسان و نزد یکسان ایشان که صلاحیت خطاب و از خدا دست ازین رو امر کلوارا
 شربت بر این وصف فرموده و چون معلوم شد که جت در استخراج مزاج مرتبه اول صورت
 اجمال و در یکی پیش گرفته سر آینه درین مرتبه که این استخراج مرتبه نامی تخیل رسیده آن جت نیز به
 بلوغ خود رسیده در سبب کمال تفصیل بر شرح بس ظهور آید و اشواک اطهار نشا از لباس صورت
 کونی محسوس خود کرد اند که دیده گوته چنان عالم حس جز بران نیستند چنانچه در سبب جوب
 حسی مشایه و همان است و از اینجا سبب را روشن گشت معنی می که طاهر شده و تفصیل خطوط
 شیطان که همان در نظر گوته بیان عالم نقصان می آید و از تشخیص شیطان و اثبات آثار و خطا
 او بعد از تیره غذا و نسبت رزق باشد تعلق امر بقدا و بنی بناسبت آن آثار و روشن و تبیین مکرر
 کمال تفصیل جت مذکور بلوب و تشر و اشواک و آثار که سر آمده شجره اطهارش است یک نکته
 اینجا از تفصیل احکام محبت و اطوار عجایب آثارش مانده که ناگزیر این مناسبت فهم آن کردن و
 تدبیر آن نمودن همانا چند نوبه شمره از اقتضای این موطن عزیز پدید شده که چنان دانستن

واختانت که **۱** ایام ان منی تذکر زینبا و چند ایام در جمالی تفصیل بیشتر درج آید بحجاب
 کون و اختنا پیشتر مگویند و از بیجا است که در مرتبه اول با وجود توکل در اجمال صیغه از صیغ
 واروگشت و لکن بهمانه ننی که مدلول او کمال اجالت و برین مرتبه با لکن در صدد تفصیل است
 صوره از صیغ او ظاهر است و لکن عبارات و فائق اشارات **۲** حواجینا تقضی الحواج بسینا
 فحق سکوت و الهوی بیکلم **۳** چنانچه عرف مخاطب و مخا و را تا ملی این موطن عجز نیز و حامی بر
 آنت بسی و فائق تفصیل را بیان فرموده اول از منی مرتب بران امر که ما مور با کل از تکلم
 و ثانی نقل این منی بتبع آثار و خطوات شیطان شخص و ثالث تاکید آنه و تدبیر لکم وابع
 نصیح با هم عدوه و صف او بمین جرم یک را در زبان زهر مغالیه است که مدلول او مستود و این
 مذکرات و اوصاف را در مقابل صوره عکس خواهد بود و لکن عزت مقام آیت از اظهارش
 که در منی زهر جانان بسوزد **۴** فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم و از جمله تفصیل همه
 اینجا بیان آنهاست که در خدا می فرموده که امر بخوردن آن شده چه داب عرب و ادا اب
 اثرش آن می باشد که هر کمال استقام بشان او دارد اول بلفظ بهم و اکتفا ناز من مخاطب
 منوچه گفت بهم شده از غیر او خالی ماند بعد از آن شروع در تفصیل و تبیین آن بهم کند چنانکه
 در اینجا که ما در تکلم الله که ما مور بخوردن اوست بلفظ بهم ادا فرمود تا اذ بان اهل مخاطب
 مستوجه تفصیل و تبیین او کرده و آن عبارت نامه از اول است که از برای تبیین امور او اگر
 باید که اذ ما را مستوجه گفت و تبیین آن گفته که خود را از اصل خطاب بداند و اهل اصل نیز
۵ درین خطاب کنایی در چنانکه است شریف ولی تو بر سر صفون نمشوی بکنم و بیان این مخیره
 از دو گونه سوید اسی دارد اول از روی اجمال که جمال شخص جلیش را بر جمال عزت شسته از دو
 بینا به آن عبارت از صوره عدو است که طاس مرتبه سوم مستود که طرف لبانی قرآن کریم است

و نام

و نام تفصیل معنی مراد از و پر و بی آید و از پر نور او طاس کرده چنانچه لفظ ثابته از از دو که دلالت
 بر مرتبه از مراتب عدد مسکنه شعر بدانت و دوم روی تفصیل تفصیل است که از بار که که با و عزت
 زود آمد بندی جز از جلال کسود و گرداند و ثمره از جمال با کمال او را بچسبمان برده سر می
 و نیز مانند آن است در و مندی نماید و بیان آنرا از مندی تا که بر خود اید بود که خصوصیت مرتبه
 نماید از آن اولاد روشن کرده و باید دانست که هر مرتبه از عدد او در صورتیت و ماده اما صوره
 او خصوصیت آن مرتب است که خواص جدا دارد و احکام مخصوصه و ماده او وحدت و لکن این
 ماده را بقوی ضرورت که بعد استوم او کرده و مصدر خصوصیت صوره شود و تا آن متقوم
 بوحث این مرتبه صم نمک در متقوم جنبه او صوره نه بندد و آنست که بمنزله غذا مستود درین
 که سخن مادر است و در مرتبه متوقی جدا دارد که صوره او به آن فائست مانند خ که ناعد و چنانکه
 نگند سبانا که واحد استوم کند آن تخمین صورتی پنج پذیرد پس هر مرتبه از عدد آنچه پیش است
 غذای متقوم او خواهد بود چون این سخن بر ذاکره ذوق و موشندی جایگزین این کی و کورا جا
 باید داد که واحد مراتب عددی که منزل مسکنه لک مخصوص کمال حیثیت میشود ازین مراتب
 شصت و ازین روحیه انسانی را از زبان عرف این طالع بدو تعبیر نمایند چنانچه و چگون
 آن در کتاب مناصح مبین گفته و ازینجا روشن میشود و چه تغریب نماید از اول درین
 از آن وجه که سخن در خدا می برود که تمام حقیقت انسانی را متخلل گفته و ذکر کرده و خود در طی تخلل او
 نمی نماند او را طاس کرده اند تا رفته برستم تقود جای نکل او از خود داده نازل منزل روشن
 کرده و تا رده بر مطایبی سلوک هم جای سکون او را مهیا کرده اینده سار اجمال و انشالش را
 بار کرده جمل شده و پوشیده نیست که مرتبه ثابته نیست باشد مرتبه سوم غذا او در بر وجه
 چنانچه تخمین تفصیل هم در حق آید که بر خواهد آمد و الحیح که ازواج را ازینها و احد تبیین

چون صورت احصائی سرد را بکشد و اما بیان تفصیل مذکور است که از افراد انسان آنچه معدی
استدانش را قوه مصمم غذای مذکور باشد از دو گونه پیش نشیند یکی آنکه در نهاد اشکات و
ساکن نیک بنشیند بشرط علم نظری و وجدی که فی الحقیقه فرض نازل منازل کالست فاعنه
سناخته و دووم آنکه همان فرض را بر مطایای منازل نورد و مستبته بنک جبه و اجتهاد حکم کشیده در
آنجا مستقیم سکون در عین حرکت از برای خود مینماید و اند و بدان طری مساوی را مستند و مینماید
بغیرت فائز کرده و از برای ترکیب این طایفه کرامی و منبع نزل در صفا فحشا نه گرم و رزق الهی
پرسنباری متدرج بر مینماید از برای طایفه اولی اولاً ضو نور نوز که مست که در مرتبه نباتی
بینا و ذماتش آن شده بود و سائر حواس جسمانی از پر تو آن جسم منهد و آنست که در آید که پیر
معتبر صفا نشن و نزل دوم همان نور است مع راپا ذمه العلم و الشعور جانی نهضای غذای حیوانی
و کال عقل اوست و سائر مدارک و مشاغل بشری از آن بهره ور باشند و آن بهره بر کشند و اینها
سرد و بنظر فرض میشوند آن طایفه را که ساکنان نیک و فاضل است اذ از نوز که ایشان را
از گذر اوقات ارض کثافت جسمانی دور مگرداند و از خاک مژله او برده اند بر سطح صلیبه
ملون خود می نشاند و از برای طایفه ثانی نیز همین دو نزل متدرج و بیکر شده اول بر دانش الهی است
انوار سانه فرض است که بر با بر کمال قابلیت اصلی خود بندد و بر آنجا نشسته طی مراحل بگویند
و آنست که در آید که بر پایه صبر بایستد و دوم آنست که نوزان حرکت آن قابلیت حکم بر عت
ببر کرده از تمام بعد خلاص کشد نزیب شود و بسند و اجتناب که بهتر بفرگردد اینده و هر یک از این
ماز و میبندد از روی بفضان آن نوع کمال از فاضل و ناعلی حسنی و از روی قبول قابل کسر
یک این مرتبه را نیست اما قابل وجهی خاص است که بر عینه قبول و بطو آن مختلف کرده و صفا
آن تمام بذات وجهی پیدا و در عین نسبت با فاضل و ناعلی نیز وجهی دیگر دارد که آثار بران

نریت

نریت و دیگری بدان وجه نوازند دید آنرا پس صورتی است نوع غذا که موده ای ثابته از حواس
ظاهر کشد و لکن بزبان عموم افراد انسانی از ابالی عقل و مشوره که مسلک دیگر اینها بجز اصل ختم
بر آن افتاده چنانچه موده ای ام کلوا شمع بزانت ناما آنجا زبان خاص حیثیت اینست
آنست که در طی امر نقل و اتع کشد و پان جمال اجالش اینست که کلام اعلام نشان در صورت
استنمام جعل انجام تغییر نموده از همان جعل و علم در او تحصیل وجه تفصیل است که ثابته مذکور
در طی اجزا تفصیل نای نماند بوجهی در آورده که اعراب اربع المانی نموده با تفصیل صورت و فانی
اولاً و همچنین صورت ذراتی ثابته بر وجه اکل چنانچه موده ای نوز آن عظیم است ابایان وجه تفصیل
نرفانی او ایک حسب هر طایفه از این دو طایفه تفصیل مراتب سه تمام ایشان نموده هر یک جدا در
لباس قوی اشعاری و علی شموری و تصدیر فرموده نقل در اول هر سه بواسطه دین تواند بود و اما
بیان بخین صورت ذراتی بر وجه اکل که از مزاج کال استخراج حیوانی در هر طایفه دو طبقه دیگر نموده اند
طبقه استخراج هدای مذکور اعلی و اتم و این چهار مرتبه خواهد بود نریت که اعلی آن مرتبه است
اولاً آنچه غذای طایفه اولی مستواند شد چه در عین با ایشان سه صورت که در عبارته استنمام نریت
آورده اچرا که نریت اختیار بران واقع است چنانچه در طبقه سانه منوم کش باشد شتر با مزاج
ذکرین آن غذاست با اینست و انعقاد مزاجی و جدانی که از هر یک در جم هر یک مستوی
دوم نریت از اینجا روشن شد و ثابته در آنچه غذا طبقه نریت واقع میشود اند شد به همین سانه
بیمه هر گاه که این سخن را بدارک نفس رساند پوشیده نماید که مرتبه اجزا را مع واقع شده
از مراتب مزاج تمام استخراج که در هر جم جم و هم مثل نای ظاهر شده و مراد بشود علی غیر از مثل
نودن نیست و چون این نایش در مرتبه رابع واقع شده سر آید این نمودن و اعراب او
تمام و اعراب او تمام و کال خواهد بود از این روم نریت بشود و همین بر او نریت کشد و اما بیان

و در اقلیت است اشارت بر وجه حرمه و عظمت و تنبیه بر خزل اقدام خصم که در صد و شصت و شصت و شصت
 نموده بر این نوع استراحت که بر اهل خطاب حرام کرده این شرح علی غای ملک دست
 استقامت بدامن تدبیر کلمه کامله زند تا تکلیف او از دور باش حرمه و تکلیف نیز انارش بسکات
 بگذرد زنده را که پر دمای تولیدات و عادات انزیش و بدو بیسقط و موتمندی به دارند و
 انگاره احسان تمام درین وجه نمایند شاید که چیزی از لطافت جانش در نظر ادراک آید **۹**
 سخن بجز بیست مملو از در خاص بر حرقی در دو و پنج خواص **طیله ششم** همان حرم سراسی خشی
 در اثنان زبان معنی نشان ایشان از کل اولیا محمدی و حکما قدیم که ملائکه ایما الله صلوات الله
 و سلام علیه و علیهم اجمعین همانا از میان سخن در طبقات سابقه معلوم شده باشد که ارج خدا
 حقیقت انسانی و مزاج تمام استراحت او که گشته است و در آن بر خدا حادی پود
 چهار مرتبه است و از آن است که مورد و عوم افراد آن گشته است و از آن است که اهل کلوا بنگرند
 بر سر و در مرتبه از مزاج ولایت کرد و منی مرتب بر یک بنیاد بنا بر نه سر و اشاره نمود با خصوصیت
 این نازمی بر یک جناخت مؤده ای آن به انز طبقات معلوم شده باشد و در مرتبه دیگر از آن
 مزاج است که مسک خصوص اهل خشت و کل آن افراد چنانچه امر فعل بنگرند بر سر و ولایت کرد
 و استنمام انکاری که در اینجا زبان خاصه اهلش نازل منزه یعنی واقع شده و متول قول همان
 دلالت بر بنیاد و طریقه بر یک حکمت با وجود تاصیلت چنانچه گشته در طی طبقات عالی منموم گشته
 هر که در خانه بود فهم نمود و آنکه او خارج است خارج ماند مؤده ای این سخن را اگر در عبارت اعراب
 نشان شرحی آورند هر چند نسبت با جمیع طباع وحشی نماید و لیکن زود منصفی مقصد مکرر **۱۰**
 جو کل نکی در دم در پوست خنده سخن با بدستگرف و پوست کیده سال آنکه اصل امر خدا و ستار
 استراحت او از تولید است و بعد اظهار تولید مثل در نزلات و جوی از مرتبه نبات شد این رو

انجا

مزاج غذایی نیز همانجا بنیاد است و این تولید در مرتبه در مرتبه در مرتبه در مرتبه در مرتبه در مرتبه در مرتبه
 در منزل و اهل اطهار بر دیگری چنانچه در مرتبه نبات که اولاً قوت غایبه جذب جهاد کرده
 و صورت مثل نبات را تولید نموده در او پیش بند دوم قوه ناپه که سر سبی از نبات که در
 زمین قابلیت مخفی گشت البتة بر زنده و صورت امثال خود بر جالی اطهار منو له کرده ایند و لیکن
 چون درین مرتبه چنانچه که سر تولید و تولیدی که مست اثر حرکت او است تمام بروز نموده
 چنانچه مکرر معلوم شده باشد سر آینه صورت مثلث در ابوبین طایفه گشته درین مرتبه در صورت
 مزاجت و مناسکت مخفی مانده و از اینجا است که در باطن حرمه بر این نذر او گشته از از او که نبات
 لا حقیقه و لا زعم و تو ساهم در صورتی معین جهت خاصیت و اثر آن عین فاما در مرتبه حیوان و در
 زمین مزاج تمام استراحت چون کلین جهت ننگه گشته است و محبت و محبوب مشخص شده سر آینه
 نیز در صورتی مثلث ظاهر شده اند و کار خانه مزاجت و مناسکت تمام انجام آمده
 ازین رو جمعی بحرمان نوع استراحت کامل گشته اند و مزاج غذایی او را مانع آمده چنانچه جمعی از مرتبه نبات
 صوامع زهر سمی و ریاضت عادی بر آتند و سرشته ان مساک کال انسانی از ناول آن منع گشته
 فی الجمله چندان که صورتی مثلث درین مزاجت روشن تر مستوف و فترمان عتت دور باشد حرمه را
 بر شتر می چنانچه اینها در میان و در مرتبه اولست از ظهور عینی مزاج که مسک عانه واقع شده
 چنانچه مؤده ای امر کلوا است و ثابته از مزاج بصورت اجمالی حرمه آزاد مرتبه ای که چو است
 اطهار نموده از از او که متصفا آن امر کلیت و اجاست فاما چهار مرتبه دیگر که مسک خاصه است
 گشته هم از مزاج تمام استراحت حیوانی از مرتبه شوره و اشار چنانچه امر فعل مؤده ای انصاف است بسبب
 آن ناپه از مزاج بر وجه انم از نوا نده بود از از او که متصفا ای امر اینجا اطهار مناصیل علی و صینی
 اوست و از اینجا است که تصریح بصورت مؤده این در طی او ظاهر گشته و ثبوت اجمالی مرتبه اول ا

در نزد او چنین که عبارت از ذکر و انشی باشد ضرب سز باید کردن در هر مرتبه و چنین آن صورت را
 بوجهی جلوه دهد که سبب از تحصیل سبع المثانی و مشتمل بحال اجمال قرآن عظیم است از آن رو که
 زنده ز فانی چهارده داد و در قرن مشک آگین آن دو هفته ماه که از آن حق حرم طلوع نموده بحال
 اجمال قرآن فزونی بخیران جسم سزای قرب از روی رحمت می نماید و تیسریت در چهار ماه بود
 که از فروع و بیست آفتاب و در تاریک و تمام تلخیص این سخن بزبان اجابت بیان صورت احصا
 کتاب که مسلک اول اول است روشن متوان کرد اگر کسی را ذمه نتم این سخن که در کتاب
 زکوی معانی رخ مکردان که آنجا در شد متناج شکل گشایی و این بعد از آنکه چندند از
 اصول احصای بر خاطر حاضر کرده اند آسان مشوده و الا این حال آنک اصل اول که در طی سبع
 المثانی بعبارة عربی مخفی مدد و کشته یعنی لام الف که اول صورتی است از اجزای جبهی
 قرآن عظیم و از موصول تم قرین کلام کریم روشن و سو پد کشته آورده و صورت مست اول اجاب
 و آن لاست که در صدر کلام توجیه بعبارة عربی خاتم او واقع شدن و ثانی تفصیل آن الی است که
 صدر اسماء سبب در زبان عرب موب اومی باشد و بر تدری اولی و اجلی صور احصای او ۳۳
 و اگر ذمه ذوق کسی است ثانی تفصیل این سخن داشته باشد در مباحث چندی چنین است از
 آنجا جویند و منتهای تاریخ اینست که صورت تولید مثل که بنای بحث بر آنست درین زبان بدو
 عبارة مؤوی مکرر و تفسیر و تفسیر و منتهای آنکه مرتبه رابع در هر سلسله از ظهوری
 و شعوری صورت کمال های آن سلسله واقع گشته از آن رو که سکه قبول عشره کماله بر لوح موبد
 او منسوخ نموده هر گاه که این مدهات روشن گشت معلوم شدن باشد که صورت سببه کماله
 اصل اول که در صدر مزاج موب واقع گشته ۳۳ و از اینجا است که امر تولید مثل درین مرتبه بعد
 سیاق و نظام جمیع طرفین که در موبی بر آن مشهور تولید بود از آن رو که مرتبه اول

مسی که آخر و اعلا می رانند درین بیان دست اول مراتب تعدد پذیرفته و اشاری عشری
 صنف آن و وحدانی اصلی که اول و از است صنف عشری محصل سخن آنکه در طبعه از تولید
 در او ظاهر گشته در مرتبه بر طبق سزای از حربه که محل بحث کاشف آن شده و در تولیدی از آن
 در مرتبه واقع گشته مطابق همان تولید است مذکور در این را صورت است اجابت حرفی بسیار است
 و لیکن هر کله این است اجابت که تولید اشاری او یعنی سبب ظاهر کله واقع شده درین مرتبه
 و حل و اردو آن دو صورت متوازی بود یکی الی ثنویت و کثرت که طرف ظاهر است در آن مخفی
 باشد و یکی دیگر الی غیر سخن بود و این سرد صورت را درین بحث آورده هم بعبارة کلامی و صورت
 کتانی و هم بعبارة احصای لسانی و آنکه ثنویت ظهوری در او غیر ثنویت یعنی در حقیقت
 تولید دارد که مؤذای آن اشارات ساهی خواهد بود و اظهار آن و لکن در حدیث آمده که کاشف
 الرحم فاخذت محتوی الرحمن از برای آن بعبارة ارحام که مؤذای احصای او ماده نور
 ذکر کرده و ازین رو در تفسیر صورت احصای که در آیه آمده او مقدم واقع گشته که اول ابواب
 این مرتبه حیوانی در آیه ششم شامی تبیین خود و خشا است و بعد از آن ثابته و بعد از آن انوا
 اربو و لیکن چون آن ثنویت نه بعبارة احصای عدد است صحنی واقع شده بخلاف صورت
 اول یعنی حرم که ثنویت ظهور در او مخفی افتاده که اول ثابته آورده و ثانیاً اینین و ثالثاً انوا
 اربو معدوده از آن رو که منوم گشته باشد همانا در طی اجابت گشته که ثنویت ظهور جز
 که ثمره درخت میخفت انصافاً ذاتی و اخفانت و از اینجا است که مراتب سگانه خدای
 و تولید مثل است این ثنویت بکماله سبب است یعنی ذکر و انوش با تیسر اجتناب و
 عقل حربه بر او تشریح گشته و این حربه را نیز بزبان شرح حکمی مایه صورت آشکارا شده یکی
 آنکه بخرد استثناء بکلمات کامله پذیرانی حلیت داشته باشد بخارج اعیان و از راجع که بر هیچ

و کجای حلال میشوند و ثانی آنکه بدین استناد حلال نشوند و در هر مرتبه این مرتبه است سرکار
 صورتی از آن است در بنای هر فرد و حیوانی است و خوک و در مرتبه ثالث اصول و فرجه است
 انبساط و نبات و در مرتبه اول قابل تحلیلی میمانند در جن اضطرار بعد و لیکن مرتبه ثالث
 که هیچ وجه قابلیت تحلیل ندارد **۴** صوفیان و اساتید از گروهی است و فرقی بود که خانه چهار پا
 پیش این مرتبه خواهد بود که صورت کمال حرمه و احتیاط دارد و اینست که اصل حرمه است و تمام این
 بحث کسی میسوزند بر سر آورده که درسی از معنی **الاکمل ملک** و جمعی از معارف بر سنجاری که در میان
 پرده سرای خاصند که در باطن و توفی تمام داشته باشد بر اصول این زبان که حقایق تخیلی بدان
 موقد است بعد از آن توقع انکشاف آن و غیر آن تواند کرد و از غیر این زبان توقع انکشاف
 مثل آن حقایق نتوان کرد زیرا نکند **۴** که هر جام جم از کان جهانی و در توفی زکله کران بود
 و باید که همین واقع باشد برین که این سخنان حقایق بیان شده از کلمات معانی آیه کتاب کرم است
 و جرحه از خجانه رضی بخشیش که زمان افاضت نشان حکم گوید **۴** با بوی است و ساقی پرده چنان
 در کام شوق تشنگان وقت ریخته باش تا او شود پدید باش تا کار او رسد بطهور
 شوق از روزمندان سرگویی سوخته می که چون درین طبقات نشسته نگاه کنند و دست
 ادراک در اعضا این درخت بر زمین زنده باید که همان مرتبه که ذائقه نشان خوش کند انکشاف
 نماید و بر طبقه که اعلی از آن باشد دست درازی کند که چون ذائقه فهم آرا منعم شود انکشاف
 شسته گردد و سبب انکار شود و موجب سنا و شخص باشد عبادت با درجه ماوم که شخص در با و به انکار
 گرفتار شده باشد و در دایره اهل شفاق و کفر داخل گشته باشد آن توان داشت که میان مرتبه است
 که حضرت محمدی صلوات الله و سلامه علیه داشته باشد و اگر چه ستمدارترین ذوالش بود و دیگری
 کند و او را خلاص گرداند و این بسبب صورت از دیوید پرو و طبقات علم کتاب تخیلی محمدی نبوت

آن

آن سبب و نور از دیو او فهم نماید پس شرط احتیاط آن باشد که با نگرانی نماید در آنچه فهم او بدان سز
 که کمتر بد رجال و لخبوب رجال و از داوره اذعان و اراده اهل کمال پای است چون سبب که سز
 این ارادت اگر پرورش یا به توفت ادراک کالات کل در او پیدا شود **۴** بران سخن نیز گویند
 و زنه را که این سخن بنگران دکان نقصب و استنبه او نماید که سز از زبان دارد و هر کسی در کار
 نقد بر ازلی روزنی مکرر است صورتی و مسوی و از آن بجای صورت خواهد بود **۴**
 با مدعی مگو سداحوال شوق دوستی ناپخته میزد و از در خود پرستی **۴** بر این عقد است که از زنی
 مبرقرا ن بازار کمال خجی و وارشان علم کاملش که محسن متابعت بدرجه ستمار بر سببده حازمیش
 خاص او گشته باشد و اسبیت آن پیدا کرده که از خصائص زمان خود بهره در توانده بود بسته شده
 رسم جوین دکان مشیت و ششتر ان صدر مجالس غایبش و رعنا می و ازین نشانی غیب و برگان
 در سه و خاتمه را بر نیز با و خطی بخوابد بود و کار از بقیه نیکدات دمی خلاص شده از بدع عا
 بر ستم بعد از آن امیدوار باشد که چیزی بذاق فهم ایشان رسد **۴** حکم را با سخن درم بر شتم
 و زونخی که حاصل گشت گشتم **۴** بیاد زنگشت این طیب امید **۴** شام جان معطر و ار جا و بد
 ثم الصلوة والسلام علی من لم یجاءه اثاره انوار العلوم الحقیقه و ختم بدو به ابواب الشرفیه
 النبویه و الکالات البشیه محمد و علی آرد و اصحابه اجمعین نعت العیقات من شاطی
 بحر الخیر فی حرمه ما زرد ان صابنا آله و آیاتنا طوارق الهدایان فی سادس فی نعت الام
 ستمه احدی و ملتین و تمامه حاد الله و صلیا علی محمد و سلم علی
 و علی آله اجمعین ثم الکتاب فی یوم الاربعاء
 فی الحج سنه ۱۰۳۳ هجری
 بسعودیه برنو

برآمد
تاریخ
مزار
تکلیف
در این
کار
و در
تاریخ
مزار
تکلیف
در این
کار

بسم الله الرحمن الرحيم پس دشمنان را که پدید آمدند جهان را
و سواد ساخت در آینه بود بجز اولیت بی و روشن کرد ایند شاه راه عالم دانش و پیش را
و بدان اهل سعادت از شادان جدا کرد هر یک بقره کاه اصلی بود بجز آنکه عوی فرود آورد
در و در سرور و ستایان آن راه یعنی محمد علی صلوات الله و سلامه علیه و علی آقا جمیع ما ذکره
انذاکرون و سی عنه مد ارک التا فلین **باب** چون نای توپش و حادی قطار اطوار
گوشه و طین این قهر را بر خدا من و امان رسانید یعنی بارگاه عرفان پناه شمسوار مالک مد
و داد کسری شهباز شمشیر کشندگی و ستر پردی سر و جن طه و پس کله سینه بوستان فضل کسری
و پیش میت الضیغه و ارثان سر بر امامت و خلافت امده کاه شطران صبح معدله و پیرانه
شاه رضی الدینا و الدین علی که بی شایسته تکلف و تصلف بر سر پردی و ستر پردی
جیدر جماعت و در میدان عدل و داد کسری نوشه و اینست خاتم سعادت چون دیده سمدیده
بروز روح پرور او منور گشت ملکی در صورتی ملکی در نظر آمد و عالمی از حمت و بزرگی درازی
عالمی پیش آمد ذات بزرگوارش با وجود سیاست ملک و باس باو شاهی در جلی بیغابی که
نیست صبار ابتندی منوب کرد اند و در حکام احلاق و در دریش پردی بصورتی که قلم از
نصیر آن عاجز آید **بهمد خلق** کریم تو نشود معلوم که چست معنی نظر حکام در احلی
و اما شیوه بشندگی و سخاوت بهر تبار رسیده که حکا بنه خاتم طی کرد اینده و مخمناهی بود و بجای فاشه
در ابراز دست تو یک خاصیت نهند **دست** نئی بر من ندمه سر که از چهار و با وجود استماع

آلات

آلات نمد و زرقه و فنون اسباب حمت و نعم در نظمت بلند جنابش حج چهره نمد علم و دانش باشد
و در حلقه مجلس کرده و در نقش مسج جوهر به اسرافت بینی و حاتم دینی بنا رو دهن و قش در آرد
سککات معانی بنیابی که برقی از دوزخ عقی شرم و جبار کرد و لطافت طبع شریفش بر تبار که آب
زالال از در خاک خجالت و مذکر آینه **نوی** که مصلح تو بر بساط لطف سر از دست ذوق انزاد و مکن
فی الجبل چون مراسم در بیس نوازی و غریب پردی جاپنجه و طینه خاواد که کیش بود و شبیه که بر
اجداد نامه ارشش سلام الله علیه اجمعین حانفت تقدیم سفر نمودند و انواع عالمت و تربیت
در بخ نئی داشتند در انانی صحت مکی شست و انت استن عا فرمودند که در باب میدا و معاصیر
می باید بشت که جامع اطوار بزرگان دین محمدی باشد جنانچه از لطافت آنجه زمان بر شجره
عرفان نمره اش که بر ریاض این دولت رسناست سوید اگر در اینده و نوباد و وقت آمده
شده بشام ادراک طالبان بوشند که دست فهم ایشان از بلندی فانه سمت بزمین نوباد
تواند رسید برسد **در جهان** شاهی و مافارح در قح جرحه و شیار ترازه اسفال
فرموده شریفش اقله و ادب بر استادی که نموده مگر گنایه این بهم بر میان جان و روان است تا این
مخدره حسار که هر کس از امانی شمرستان بستر و عمل انسانی از نونانی داده اند خواه نظر کار
سر کوی فکر و نظر خواه چاوشان در بارگاه خبر و اثر و خواه و امان حرم حرم سرای ذوق و جو
و خواه از دیگان بساط بیگانی و محرمیت در حله کاه پان بجلوه در آرد و از دانش و پیش سر
طائفه صورتی روشن کرده اند **سرگی** وی نرا بر حسب پیش بینی که بپیزی و نو چهری در
بعد از آن آنچه خاصه حاص او لیا محمدی صلوات الله علیه باشد و نفاوه زلال منهل عذب
خنی تم شمه از گلستان نجیبش که سر نهالی زان در این زمان بخوای گفته **د**
صد نه اران کل شکست و با مکتب معنی بری عبدالیازا چه پیش از آنرا باشد متر که استکار

گفته باشد که مشام انسان جمیع از نون است که آن وقت بدان ملذذ گشته از دیگرها مشغول گردند و در این
 شرم ز دیده ناپدید گوی تو دیده و انگهی خاک درت گذاشته است تو تیا گشتم و این بیان برین
 وجه است ان الله بقدره و دو باب و خاتم نام انجام ستواند شد **مانند** بیاید است
 که از انواع آدمی که شمه این بجزه برومند است از دو گونه می باشد یکی آنکه پیش نهاد خاطر ایشان
 و چراگاه است و نشان همین خوردن و خفتن و جفت گرفتن باشد و برین نیز این طایفه از
 افراد دیگر حیوانیت بدو چیز پیش نیست یکی آنکه ایشان در کرد آوری اسباب و حاصل کردن
 آلات این گونه شستنیات توانایی آن دارند که بهر چیز توسل جویند و انواع حیل و افسون
 کار بندند و دیگر حیوانات چون آلت عقل و منطق از ایشان منقود است و طایفه نخست این توانا
 ندارند و دیگر آنکه میدان تشنگی و ملذذ ایشان مزاج فراماده از آن رو که این دو جاره شریف
 که یکی محل شعور آمده و دیگری مصدر اشعار چون در شستنیات مذکور استعمال گشته بواسطه تفاسیر
 این صور چه در مدارک اشاری هر آینه در وسعت مجال و صحت مطاف ایشان خواهد افزود
 جانچه مودای **الافاستنی** شعر او فل سی الخمر از آن اصحاب موده ابرین روحی اقصا
 این دو جاره را نیز در همین مستذات حسی مضموم کرده اند و این دو تشبیه شریفین قدس را که
 تاز و حنائین و بی و مسارف یعنی را در چکل ادراک ستواند آورده و از برای همان حکیم علم ایشان
 آماده و معد ساخت و کرانه فرمود این طایفه از غایت دون یعنی و ناهانی او را سکار این
 جفته را در حسی مضموم پند و ازان بخاوند ننگند و گویا مودای آیه که یه اولک کالانام بل
 اسم اصل که بنا بر این اضراب تحریک بار که برمت ایشان کرده اشارت بدین نکته است جانچه
 مستعد بیان سیریل و ایل تشبیه **ان** الفاده روشن کرده باشند پس ایشان همین دور
 از تشبیه حیوانی ترقی نموده اند و حال آنکه آن هم زیاده نیست در کراسی و دوری از جاده قوم

و صراط

و صراط مستقیم جانچه صفت آن که برین بدان منفع است **سوف** جوی و بخود ای که در کسبت
 حیوانی که مذاند خود و انسان شود قطعه دوم آنها اند که کاسی یافته اند از آنک در ای این
 افعال حیوانی که طبع میل آن دارد چیزی است و استنی و آدمی از برای همین شوائب نسائی باورند
 شده است پس بایستی است که بیاید تا آن چیز را در پابند و آن دو گروه اند یکی که بر پای
 فکر و نظر کرده آوری اسباب و در حقیقت معذات آن خواستند که بهر حد این مقصود رسد و است
 ادراک و دانش در این آن آرزو زنده و این گروه را حکما رسی و اهل نظر خوانند و گروه دوم
 آنکه گوش موش یعنی اینها ممل کرده کردن فریونی از متابعت احکام ایشان فریخته تا بحسن متابعت و پیرا
 ایشان راه بدان چیز برند و در پابند و این طایفه آنچه آینه محمد باشد صلوات الله و سلام علیه
 و بحسن متابعت خدمتش راه یافته باشند از اصوفیه خوانند و ایشان در ادراک این معنی که
 مقصود است مراتب بسیار دارند بحد مدایج که در بلندی است و روشنی ذهن و حسن مشیت
 داشته باشند جانچه تقصیر آن بیاید انشا الله تعالی و لیکن باید دانست که مذکور که سخن چند
 در مجال خود آورده و ضبط نموده و اصطلاحی چند بخاطر گرفت و بچینی ستواند که در پامعنی ستواند
 گفت از مرتبه طایفه اول ترقی نموده باشد و داخل این دو گروه شده که بسیار را میبست از
 صورتها که یادگیرند تا آنجا که معنی ستواند رسد که این صورت الفاعل در عالم جسمانی نشی بند و با
 مستود و از آنجا تا دل بسی است **سر** بوش جسم از سر جان که بر انگشتی فیض انزل و رول گدازد
 ننگند زیر سکه معنی گمانند چون آسن تو ز رنده از کیمیا می دل و لیکن این گمان نیز در
 مقام خود مودود و ازان رو که این گروه در میان اسل نیز مغز و مخزن اند پس ایشان صورت
 این گروه از برای آسانی معاش بر خود بسته اند **و** للارض من کاس الکرام نصیب
 دور از کار است اگر باین گروه باوب باشد و بی شرمی شاد گند و تسبیح بر زبان ایشان گند

توضیح خود کرده باشد. **۴** نوجون کوهی پای جوپین بسند که در چشم خود آن نامی بلند **۵**
 جوغازی بخود بر بندند پای که حکم رو پای جوپین زجای **باب اول** در بیان مباد و معاد
 بزبان اهل نظر و اگایان شاه راه رای و شکر کتابی و آن دو که وسند اول آنکه که باصول
 اسلام اعتقاد کرده فکر و نظر ایشان بر طبق آن اصول باشد و از ان انحراف نکنند و بجا و بخوبی
 و این گروه را مسلک خوانند و اهل کلام و چون مسلک ایشان راه فکرست و بطریق نظر با
 که هر چه اعتقاد کنند ایشانرا دلیل از عقل بران باشد که اثبات آن تواند بر منکر آن چیز کردن
 بنا بر آن اثبات مباد که اعتقاد کرده اند و لیکن آن نیست که در عالم حد ثمان و جهان که در نشان
 می بینیم که چیزی ناپدید است و طوطی غلط مثل بر آمدن آفتاب و در آمدن ابر و باران و پرواز
 آمدن بنات و حیوان و غیره و مر جی بود و پدید آید و بسفل فاعلی تواند بود که او را پدید آید
 روی عقل و قانون فکر و این تواند بود مگر بوجود فاعلی قدیم که قادر و حکیم بود و هر چیزی را
 بنا بر آنچه باید آید و آنرا ایمان و جسمه تواند که موجود کرده اند تا این نظام نام که در عالم معاین
 و مشاهده مکرر در پدید آمدن منوع از کائنات صورت تواند بست و محقق تواند نیست
 علی در طبع هر دانه هست که باکره دانه کرده اند هست این چرخه که کرده اند زین
 نیاس پیسرخ کرده همی کبر و اما بیان معاد بزبان این طایفه آنست که معلومات
 آدمی از دو گونه است بعضی عقل با در آن آن و چگونگی احکام و او صافش و فاسقانه بود
 و جندی نوبت عقل و فکر آدمی از آنرا که آدینست بدان فراموشی اندر رسید و در یافتن آن
 بفر کردن صوابی تواند بود که راست گفتن او بینین معلوم شده باشد یا بالمام و وحی از جانب
 خدای تعالی و چون احوالی که بعد از پیری شدن حیوانه و انراض این شاه طاری میشود
 انرا از این مسئله است که فکر او باین فراموشی اندر رسید و لیکن محمد رسول الله صلوات الله و

و سلام علیه و علی که بدان خبر فرموده و بتواتر بهما رسید و بنا بر خبر اجساد انسانی که ایاتست
 قرآنی سخون بزرگ آنست و چون صدق محمد بدلائل ظاهره و بجزات باسه و بینین و محققست
 سر آینه احوال قیامه و معاد آدمی بی سنگ تفصیلی که در کتاب قرآنی دست محمدی که بصحیح
 آمده محقق خواهد بود **۴** دید بهیاسته دیدی و گیتی بهیست سر که باور کند قول تو که راه بماند **۵** صحیح با
 آن نفس سر وجودی را که شد از شب وصل تو با کبریه و با آیه بماند **۶** گروه دوم از ساکنان راه
 فکر جمعی اند که فکر و نظر خود را مستقل میدانند در ادراک هر چه خواستند در ادراک هیچ چیز حاجت
 دیگری ندارند و اول خطای که ایشانرا افتاد **۱** عیال در راه دوست ره نبرد
 نوزان که در چشم چشم مدار مصطفی اندر جهان و انگلیس که بید گفتن اختیاری بر ننگ انگلیس که بسیار
 و بیان جدا بزبان ایشان آنست که هر چه موجود شده و از عدم بوجود آمده است او را بسبب
 باید که اقصا آن کند تا او منصف بوجود شود و از عدم اصطنعی بیرون آید و آن سبب نیز اگر
 وجود صفت او باشد که عارض او شده باشد نه ذات او بین پس خواهد داشت که او را نیز
 اختیاج بسببی باشد پس البته باید که نشی شود بسببی که وجود عین ذات او باشد تا او محتاج
 بسبب نباشد و آن واجب الوجود خواهد بود و بعد از کائنات او هست و اما بیان معاد
 بزبان ایشان محتاج بزرگ مقدمه است که پیشتر معلوم شد باشد و بیانش اینست که آدمی
 در اصناف چیزها که بود سگند مانند آنکه مسکو پیر جان من و بدن من و عقل من و ذات من
 بی سنگ آنچه بلیط من اشاره بدان کرده درین سخنان باید که غیر از جان و بدن و عقل و ذات
 باشد و الا آن سخنانرا معنی نموده باشد و حال آنکه همگیس فهم معنی از آن میکنند پس چون
 مغایرت روشن شد خلاف کرده اند اهل عقل نظری که آن چیز نماند بود هر چه میگویند
 بیشتر بر آن گفته اند که جمعی لطیفست که با در آن حس خوان یافت مانند ملائکه و هر چه حکما و محققان

صوفیه اند بر آن رفته اند که از عالمی دیگرست نه از این عالم است چه درای عالم جسم که در حسی
 می آید و کاسی کیفیت و کاسی لطیف نمایه عالمی دیگرست که مجردست ازین پیکر هیولانی که
 جای گیرد و آرزای عقل در سوزان یافت **۵** از تو این ناموس که مکتوبه بان تو این نیک و بد که او خدای
 که گویی بگفت باز سحر جوی و در توحیح چیست زحمت اختیار و کروی که ایشان از عالم حس
 و خیال ترس نموده اند آن عالم را مشاهده کنند و اعیان و اشخاص آن در فم ایشان جواز
 در آید و لکن کروی که پای فم ایشان سرگز از حس و خیال در زنده و سر ج و اندامش باشد
 که محسوس یا فایده باشد یا خیال در آورده ایشان از آن عالم محسوسم خواسته بود و اگر نسیب
 دیگران اظهار اعتقاد می نمایند خیالی صورتی باشد و تعلق غدی بر آن اعتقاد نتوان کرد
 بدست کونه از آن شاخ بر نشاید چید قدم بلندند و دست نیست از باز و آن چیز با اصطلاح
 حکما نفس ناطقه و با اصطلاح صوفیه روح گویند چون این مقدمه سوید باشد باید دانست که طایفه
 از اهل نظر که عبارة از حکما رسی اند و بفرموده راه می سپرند بر آن رفته اند که معاد آدمی
 عبارة از آن نوع و المت که روح آدمی سرسد بعد از منارفت بدن و تفصیل این سخن آنست
 که چون نفس ناطقه را در این عالم که تعلق بدون گرفت بود بلذتهای جسمانی می پذیرد بر شده
 و عاده بهمان کرده و از محسوسات قطعاً پای اهراک بیرون ننشاده و بعالم عقل و روح می پیوسته
 و آشنائنده سر آید چون منارفت نماید روح او که گرفته از بدن که آلتها حسی با اوست
 در غایت و حشمت و بوشت خواهد بود و بهر لذتی حسی و تعلق جسمانی که او را بدان آید بود
 ولات از آن یافته البته اندوهی از جدایی آن بد و خواهی رسید و در آتش منارفت آن
 لذتها خواهد سوخت و بهر چه پوست و تعلق گرفته از مرغوبات جسمانی البته از آن تعلق صورتی
 اندوخته باشد و از وضعتی کسب نموده آرزایستی خواهد بود از مشرقات گرفته که ملازم او

باشد

باشد و از بیت رسانند **۶** تو که او را ز جوگر دم ز سرش منوش کور تو شکست که ماری باشد
 و اگر نفس او در وقت تعلق به بدن جسمانی خنجر عالم حسی کشیده باشد و فریبته این لذتهای حیوانی
 که در حال فانی مسکونند بنوده و از عالم معنی آگامی یافته و در آنجا آشنائشست چون از تعلق جسم
 خلاص گردد با آشنایان اصلی خود پیوندد و در بنیم میتم شادان و حرم باشد **۷** کار خود را تو هم اکنون توفیق
 در نه فرود آمدند که کوری باشد **۸** همینست معنی معاد بقا صلح و اصول این طایفه و این اگر چه
 از روی اجمال صورتی نموده از آن حشمت و لکن کاسی آرزو یافته اند که بدین آن فکر و نظر که
 ایشان دارند پیش ازین در نتوان یافت **۹** قل لذی بدعی فی العلم فلسفه خطت شی و غایب غمگن
 قدر مجموع کل مرغ سحر اندوس که نه سر کوری خوانند معانی است **۱۰** اگر چه فکر درین دینچه عالم حدیث
 و تائیدی بیولی و حشمت شان جراحی از و خدایست که هنوز اویسی راه متوان دید و انوار
 دشت و وحشت از آن دفع میگرد و لکن اسرار عالم الوسیته را سیر استند اند که او ایند
 که او را از برای آن نیاز فزیده اند که او تیسنت که راه را بداند نیز کند نه حقایق عالم حیرت
 و حضرات الهی در یا بدان اسرار و حقایق بطولع آفتاب کتاب الهی که از مشرق بیوت
 و بعثت اینها بر سل سلام الله علیه اجمعین طالع معشود و سوید تواند شد **۱۱** آفتابی بیاید آب سوز
 بجمراغ توشب مگرد و روز **باب دوم** در بیان مبداء و معاد بشر بیان دیده و در آن کوی درود
 سوتندی که گوش میوشن در ابر مضمضای فرموده او الی السبح و سوشبید کلام اینها و ساحت
 ایشان کاشته آت فکر و نظر را نیز هم در آنجا کار فرمایند و از آنجا مفاصل در بایند **۱۲**
 بر سر آن کوه که کن خاک دست دره بزی که جرست پاستود و آن دو کوه اند اهل درود
 وجد که پای اهراک در عالم معنی ننشاده بر طبق فرموده سزیم آبا تسانی اللافق و فی انفسهم حتی یثین
 لهم انه الحق بدیدن آبات یگانگی حق در آفاق کائنات و انفس خورشید فز و فیروز ز کشته اند

و درجه توجیه رسیده و از آنجا بهره و در سرافراز آمده هر کس که بپذیرد بصیرت در سر پای جهان
 بزرگ یعنی عالم و جهان کین یعنی مردم کجایی کند از سر اعان و او را توفیق آن باشد که فهم
 آیات سر یک بکند او در معرفت یگانگی و توجیه حق درجه ایمان برسد چنانچه موه ای آیه
 که بره و فی الارض آیات للذوقین و فی انفسکم افلا تبصرون بدان وعده فرموده و چون بیان
 سخن بدین سر حد رسیده واجب نمود هم بیان آیات و تطابق آن کردن و هم وجه افصاح
 آن آیات بنوعید و یگانگی خدا سو پر اگر داندین و این در دو وصل روشن خواهد شد انشاء
وصل اول باید دانست که آیات مذکور عبارت از صورت تمام کثرت خواهد بود یعنی شصت
 چنانچه فرموده و لقد آتینا موسی تسع آیات از ان افصاح نموده و این صورت در دو جهان نمود
 شد یعنی که مطابقت و موافقت میان هر یک از این صورتها با روشنی و روشن و سوید است نزد
 دیده و روان راه بصیرت و آشنایی و وجه نخستین این آینهها و صورتهای نمایش که نشانها یگانگی
 خدا اند و آشنایی و چنانچه آیه کریمه آنکارا که در آیه اول در جهان بزرگ نمودن و مقدم بیان
 آن کردن مناسب می آید تا روشن آید باشد و طبق حکمت باید دانست که این صورتها که نشانها
 یگانگی خدا اند در جهان بزرگ اول از دو گونه است یکی نشانها و صورتهاست که در عالم ملک ارفع
 شده که طرف انزال و مرتبه برترین از جهان بزرگ است و آن پنج صورت است اول انجم نورانی
 و دوم افلاک شفاف و سوم ارکان مندرج در کائنات ظلمانی و چهارم موکدات ظلمانی و پنجم انسان
 که جامع همه است و یکی دیگر نشانها و صورتهاست که در عالم ملکوت واقع شده که طرف اعلی و
 مرتبه نبر از جهان بزرگ است و آن چهار صورت و نشان اول سرافیت که صورتی که
 وجود میکند در تحت فرمان است و دوم سکا بلت که محافظت آن صورت و مرتبه در وصول
 ارزان بود و تعلق دارد و سوم جریلت که صورت کلامی که اتم و اعم همه صورتها است ارد

مویبر

سوید امکود و چهارم عزرا یل است که نزع صورت از طرف جات حیوانی که در اصل فایز است کار
 اوست چون این نشانها در خاطر روشن شد باید که بدانند که در جهان کین یعنی شاه انسانی
 همین دو طرف واقع است و این نشانها و صورتها بعینه در آینهها روشن و سوید او تحصیل این
 سخن است که همان پیکر انسان که از جهان کین گویند همین دو طرف دارد و در هر یکی نشانها
 و صورتها که دلالت بر یگانگی خدا کند است هم بران گونه که در جهان بزرگ است اول از طرف پستی
 و مرتبه برترین جهان کوچک پیکر جسمانی اوست که همان پنج صورت بعینه در او روشن و سوید است
 و آن حواس پنجگانه اوست نخستین آنجه بمنزله آنجه و افلاک واقع گشته در یونانیت و علو لفظ
 بصیرت و سمع و آنچه مندرج است در کائنات ششم است که اول بهواستلیس مکرده و ثانیاً در کل
 ظاهر مستود و آنچه بمنزله سوادات ظلمات و ذوق که در کائنات بیولانی که مستود بود
 مکرده و سوم صورتی از مستود است و آنچه بمنزله انسان و جمیعت اوست لست است که
 در همه اعضا سرافیه دارد و فعل سهارت که مصدر تولید است از نواشی میشود و دوم طرف علی
 و مرتبه نبر از این جهان توای روحانی و پیکر جسمانی اوست که همان چهار صورت و نشان
 در و متعلق و سوید است اول آن توست که ادراک صورت و محافظت جات او تعلق به
 خدمتش دارد یعنی سرافیل و آن جبال و اعوان او خواهد بود و ثانیاً ایک امر تربیت و
 تحصیل ارزان بدو صورت یعنی بیگاسل و آن توست واحد و کار کائنات خدمتش اندک
 هیچ حرکت در این جهان کوچک و مملکت انسانی بی اشارت و هم صورت صدور از هیچ متحرک
 نیابد بی شک امر تربیت و تحصیل اغذیه بی حرکت او صورت یعنی بند و ثالث که مصدر صورت
 کلامیست و تربیت آن عالم تعلق خدمتش دارد یعنی جبریل قوه نطق است که تعلق
 بخارج انسان دارد و رابع که مصدر نزع صورت جیات حیوانیست یعنی عزرا یل قوه کما یست

که بخارجید و اصابع او منوطت که صورت معلوم که در هر مرتبه که نزل نمودی محلی و حیوه بنود
 پرستیاری ایشان شرح از آن حیوه گفته در صورتی محلی مجسد و ذرا گرفتند باید دانست که این
 مطابقت میان آفاق و انفس و تحقیق موافقت میان صورتها و اینها همان کبیر و بزرگ بود بسیار
 مؤدی گفته است بحسب نزل به اراک هر طایفه و همه در موقع خود راست آمده و لیکن این و آنچه
 عالی نامست **۴** سخن روسی و م روی زبانی دارد **نعم کن ننگ که نه گفته پانی ارده وصل دوم**
 در بیان چگونگی دلالت این صورتهای بر یکدیگر خدا و آن محتاج بندگ کرده است حال آنکه این صورتهای
 که در دو جهان بین گشت از دو گونه واقع شده اند جنسی با اختیار خود و در فعل که مسکنه مندر
 و تصرف در آن متواند مانند جنال که صورت کوناگون در یک چیز متواند پوشانیده و او را بر
 نوع که خواهد متواند جلوه کرد و همچنین طایفه و کانی و جنسی آنکه که مجبورند یعنی کاری میکنند
 با اختیار خود میکنند مانند که سمع که آواز غنا میشوند متوانند که آواز دیگر کند و آواز مرغ شوند
 و همچنین بصر و چشم و غیره فی الجمله هر کدام از این صورتهای که در جهان جسم واقع گشته اند مجبور
 و بی اختیارند و آنچه در عالم اجساد و مثال که باطن جسم باشد واقع شده اختیار دارند لیکن
 نه مجبور که ایشان بزرگ کارکنان و لذت که هر چه او میخواهد آرزو متوانند کرد پس چهار مرتبه موجود است
 در جهان کوچک اول جارج طایفه یعنی گوش و چشم و دماغ و دوم شنوایی و بینایی و کویاکی
 و سوم جنال مندی و چهارم دانایی چون این دانستی باید که غافل نشوی و فهم کنی که سرشته
 اتقاد و ارتباط میان این مراتب چهارگان حکم و ثابت است که اگر خلقی در یکی از اینها واقع
 کرده ذات شخص که جهان کوچک عبارت از است حلق پذیرفته باست و هیچ اثر از مصادیق
 صورت صدور نیابد یعنی آلت چشم را با بینایی ارتباطی است که اگر آن باطل کرد چشم نه چشم
 باشد بلکه جامی باشد و همچنین بینایی را نیز با جنال این ارتباطی است که اگر حلق پذیرد همین

سپل و جنال را نیز با دانایی همچنین و این در وقت صدور آثار روشن مکرده که اگر کسی بخندد
 مدام که دانایی با جنال یاری میکند و او را کارش را بد و جنال قوت که با یی کارش را نماید و کویا
 آلت زبان و مخارج در کار می آید آن سخن تمام مکرده و سامع یعنی که قصد نکند هر صد و ازار
 تمام انجام میشود و اگر در انسانی سخن دانایی بسبب بی دیگری متوجه گشت در حال آن سخن چنان بگردد
 و آن قصد که داشت و برانی یافت سرگناه که این مقدمه بر خطه روشمند حاضر و حاضر شود و او
 پوشیده نخواهد ماند که هر یک از این صورتهای نشانهای جهان کبیر به بندگی چنانکه بفرمان او در
 کارند و بی او چنانچه چشم کویا بینایی است کویا با آواز بلند ذره در عبادت می آید
 که تا بزرگتر شود شمشیرش در آرزو سرگناه که این معنی در جهان کبیر روشن گشت در جهان بزرگ نیز
 ظاهر و سواد است که بیان آیات ظاهر او که در عالم هست و آیات نهان همین رشته ارتباط
 حکم و ثابت است پس کویا بی آیات او نیز بر یکدیگر کارهای که روشن و سواد باشد **۴**
 جنین این پرده و لوزوز کو اوست که از پس این پرده پراز عده ماست و این بیان مبداء
 زبان هم این مقدمات روشن مکرده نزد سوشند چه هر گاه که معلوم شده باشد که این دو
 جهان با هم شانی و صورتی که در ایشانست در ترازوی علم و تمیز یکسان و مطابق می آید
 برزیر یک پوشیده نمائند که در چنین که با وجود این عظمت و بزرگی هم یکسان باشند از آن
 نژاد بود **۴** که یکی عکس دیگری باشد و بی شک عکس را نیز خواهد بود از اصلی که او بنیاد
 همه باشد و دیگران سایه و اثر او باشند و آن عبارت از مبداء خواهد بود پس تفاوت این طایفه
 بر دیگران از چند وجه شد یکی آنکه ایشان برای الیون مشا به مبداء میکنند و دیگران بنکر
 و علم فهم میکنند بنای این طایفه عین البنین و از آن آنها علم البنین و اما بیان معاد این
 اصلا روشن و شبتین مکرده چه هر گاه که روشن شدن نشانهای جهان که صورت عکس است

که در عالم نمایش ناپایدار بود اسکود و البته اصلی دارد در وسط بود که بیشتر این نمود خواهد بود
 چنانچه روشن گشت سر آینه پوشیده نخواهد ماند بر نزدیک موشند که البته اشخاص عالم نمایش که
 هر یک جهانی از نشانه و آیاتند که یکانی یکانه کرده آوری آن کرده و شخص شده باید که حاصل
 پایدار خویش بازگردند و مشاهده نشانه و آیههای خود را بجای خود رسانند و چون از مبداء و
 تابش آینه حضور که جهان کیمینت موطن و مراثت بسیارست باید که مطابق هر یکی از آن است
 در معاد رجوع محقق باشد و بدانها گذار باید کرد تا بسبب اصلی خود بر سنجان بجز زبان شرح
 مکی غایب بخارج کتاب و سنت از جگونی آنها و از راهی که سلوک آن سبب آسانی گذارند
 این مراطین عالم باشد اضمح نمود **۴** نیز کار مهمت درین کتاب بود ولی نور بر سر منون مکتوبی حکمت
 و انکار و دوم و آسمان و بیگان بساط یکانی و مسرمان حرم سرای فرید که بعد از آنکه بعالم
 معنی راه یافتن بحسن متابعت و پیروی حضرت ساله پناه ختمی در نگاه پوی طلب و در مندی
 سالها سر کرده اند تا بفرین سر منزل رسیده **۵** هر چند بگوی او در پرستگی پی برودم
 بسیار بگردیدم تا راه بوی بر دم و سخن در آن هم محتاج مند است که معنی نزدیک ایجا
 روشن کرد اند باید و آنت که نزدیک خدای بی نه از آن رویت که در جایی بود که بد با خا
 باید شد که دیده مردم نه از دوری مسافت که او را نه بپند و نه بر این وجه نیز که بارگاه عظیم او را
 در وقتی همین بار باشد و جمعی مخصوص اهل قرب تواند بود که جناب قدس این سر دو کوه صفره و
 بر است و از تریز اول اضمح نموده در آن آیه که چه که مستر ماید و سخن از قرب الیه منکم و لکن لا
 تضرعون و از تریز ثانی در آیه که هر که مستر ماید و ما منکم من احد عن حاجتین و این آیه چند نشد
 روشن مشد و یکی آنکه نزدیک او همه بندگانش یکاست و لکن نهاده از نزدیک بند است **۴**
 یا ز نزدیک ترست تو نزدیک یک اوچای دور **۵** و هم آنکه این نزدیک یکی ناز آنهاست که

اشخاص

اشخاص را در خارج یکدیگر مستود یا در مکان یا در مرتب یا در ذات چه که نزدیک و دوری از پیش
 نسبت است و چون یک چیز نزدیک دیگری بود البته آن نیز باید که نزدیک او باشد پس درین
 صورتها متواند بود که یکی ازین دو که نسبت به میان ایشان واقع شده نزدیک باشد و صاحب
 نسبت او باشد و آن دیگر دور باشد و نسبت را بدو تعلق نباشد و این معنی صورتها متواند است که
 در نزدیک یکی که آن بجز شود علی باشد مانند آنکه کسی که در در را مجوی باشد که طالب نزدیک او باشد
 محبوب اگر چه پیش او حاضر شود و لکن چون محبت را هیچ گونه از وسطی نیست و در نمی آید و در آنجا
 بود و از زمان درک حیران که بود پرون پیانده و اگر چه محبوب با او در غایت نزدیک باشد **۴**
 اگر چه چون رک درن بر بنده نزدیکست خدای دور بود از بر خدا و در آن پس چون معنی تر
 بر این وجه دانستی باید که این هم عاقل نشوی که راه دانستن حق و آشنایی او از جانب ما
 او صورتها متواند است بر یکی از سه وجه که هر یک درجه از درجات معرفت و آشناست اول
 آنت که اسما را بداند بر طریق تعلق و آن مرتبه اصل نظر و ملکه خواهد بود و دوم درجست
 که دانستن او بر طریق تعلق باشد و این مرتبه اهل وجودست و بیشتر نوع انسان را باین راه
 متواند بود و در چه سوم آنت که دانستن بر طریق سخن باشد و این مرتبه اهل بحث است و بعض
 خواص آدمی و کل او باین توانند رسید **۵** روز نصیحت آن سوار این سخن پر بکنند لکن کم بود
 و تمام فیهین این سخن آنت که دانستن چرایی آنکه میان داننده و دانسته نسبت یکانی است و
 پیدا شود و بوی از وجود صورتها نه بندد و آن نسبت یا بجز تعلق اطراف باشد و بر مانند مکان با
 سنگن و لباس با لایس با از آن زیاد تر باشد و بر خدا متزاج پیوندد مانند آب و خاک طین
 و این استزاج از دو گونه است یکی آنت که بر حد یکانی خستی سر سد و یکی آنت که غیر سد و
 اول درجه این است و اینجا اگر امانی هرستان تعلق و زیر یکی در آنته خارجی تا مل غایت یکم

فرموده و ملک الامل نضر بهما لکن العلم بکرم بر کوی نعم این سخن رفته بر سبلی و سبلی
 امثال پای سخن در بیان عینهای بار یک عاجز و کند پیر آمد حال آنکه این استخراج مزاجی که میان
 دو چیز یکسانه پیدا میشود و آشناسی می بخشد او را مراتب بسیارست و چون غرض اجناس
 پیش نیست در تاصیل آن دخل نمودن حاجت نمائند فی الجمله بعضی امان می باشد که اثر
 این آیهش بغیر از خاصیتی که بر او مرتب کرده چیزی نباشد مانند معادن و بعضی است که این
 آیهش بر حد انحاء پیوندد و مستعد آن شود که چیزی در او پیدا شود که صدر افعال تواند شد مانند
 نبات که رویندگی از وی آید و بعضی است که این آیهش را بنام اتحاد و سه سانه از نام کر
 علم فائده مکرر اند و مستعدی آن مستعد که فعل کالی اختیاری از او پیدا تواند شد مانند حیوان هر گاه که
 این امثال خارجی در خاطر ملکوت ناظر جای دادند و آگاه گشته روشن گشت که مرتبه اول از ان
 که با طرف و حدودی باشد و پس صورت درجه اولست یعنی تعلق و مرتبه دوم مادام که بدان آیهش
 نرسیده که بر حد اتحاد پیوندد صورت درجه دومست یعنی تعلق و امام بر سوم که آیهش از ان
 گونه واقع میشود که بر حد اتحاد و بنام او رسد آن صورت درجه سومست یعنی سخن و مراد
 اهل ذنب که سوتی کلام در مقام ایشان سرود آینه اند که درین درجه باشد و از چهار روشن
 شد که اهل سخن را در مرتبه نشاوه خواهد بود یکی آنکه آن آیهش اتحادی پیدا شود و انداز
 و صنوف اختیار تواند بود در عالم و یکی آنکه عین صدور با لیدن و تولید مثل که صورت شهوره شود
 از ان آیهش پس اول صورت مرتبه انالی می جنبست و ثانی دیگر کل اولیا که در مرتبه بوده
 باشد هر گاه که معنی بر وی استی یکی سخن دیگر ایچا استی است که هر یک برین سر کرده که در انایان
 نوع انسان ایشانند و پس دو گونه علم دارند یکی اجمال و آن عبارت از دانش کلان است
 بوجهی که مرتبه و درجه ایشان سنبه نشان و مرتبه دوم علم تفصیل و آن عبارت از دانش مراتب است

خودست و سر چیز که چگونگی پیدا گشت و سر انجام آن چه خواهد بود و از امام صدق جعفر صادق سلام الله
 علی آباءه الکرام و علیه وآله اجیب رساییده اند که فرموده که اهل تفرقه که بعلم اجمال نرسیده اند و تفصیل
 یعنی در عالم جویانیت خود ندور و از بندگی که آدمی برای است در بنیاده اند و اهل اجمال از مرتبه
 مادام که تفصیل نرسیده اند چون تفصیل رسیده اند و اجمال و تفصیل را نام دانستند اصل توحید شدند
 پس واجب که بنا برین سخن که پیش قدم اولیا و سر چیده و انایان خانواده خستی بدان اشاره فرمود
 که چون خدا بر ایچا کلی خستی دانستی و نیست در دست شاهه کردی که بجز از سر جیست بانی بود
 ماوس قصه مجازی بود باید که در بند آن باشی که مرتبه خود و سر چیز که می بینی برانی که از یکجا پیدا
 شده اند و هر چه پیدا شده و سر انجام چه خواهد بود تا در دایره موحدان محمدی در آتی و از علم و مرتبه
 خاص این خانواده بهره و دریا می یک عین مرات را که جز از ذره نبود چون کس مظهر این مراتب
 نخست غیر ساخته از موهبای خویش ابرست عین قطعه عدد و آورده ازین رو و واجب گشت پانچ
 چندی از کلیات مرات وجود کردن باید دانست که ذات واحد خستی بیشتر از انک بصورت
 فعل و اثر خود ظاهر کرده که از عالم خوانند بدو مرتبه کلی تفریق فرموده که آنرا حضرت خوانند اول
 آنست که تبار و تمایز اجمال کنای در او نموده اند و چنانچه وحدت از کثرت تفریق نکرده و
 همه عین یکدیگر باشند **۴** انانیت نیز سخن است و انت جو چون بی زکی بر یکان و استی
 موسی و فرعون دارند استی **۵** و این را خبیثه محمدی و تمام او ادنی و تبیین اول خوانند بزبان
 اصطلاح و در چنان سخن سما و صفات صورت نه بنده که آن شفع بر نمایری تواند بود و دوم مرتبه
 آنست که وحدت از کثرت امتیاز یابد در او وجود از علم جدا کرده و نوس موجب نوس
 امکان پیدا شود و درین حضرت سما و صفات صورت سخن یابد و این را خبیثه آدمی و تمام
 فاب و تبیین و تبیین دوم خوانند اینها بیشتر از آنست که واحد خستی که بصورت اثر پیدا شود

و اساطیر انبیان کند که آثار خود را بر یک طایفه کرده اند که بعد از ان کارخانه تدوین و تنظیم بنام شود
 و اسم سنگی هر دو آنچه خواهد و زمان دیگر اساطیر بجهت کمال کرد و سر آرزو انچه بقین بود بصورت
 عین طایفه کرد و مرتبه فعل انچه سخن گفته صورت صدور باید و آرزو عالم خوانند و این مرتبه است
 از مراتب کجایه این واحد و اول درجه آن عالم ارواح است که سرشت او بر پایی از آلائش کوان و
 آبروش حدشان باشد و سرجه بدیه این عالم عقل اولست که با عینا را که هر جهت و خواهد بود بصورت
 آنها در اول کاشته شده قلم اعلی خوانند و صورت درین عالم مجال تحقق نه آرد که بوج از نام
 که با عین عالم باشد در سخن بعد از ان مرتبه عالم ثالث است که سرشت او بر پایی از کثافت و ناپاکیه بیونی
 و پیکر جسمانی باشد و این مرتبه چهارم باشد از مراتب کجایه واحد و این را عالم برنج نیز خوانند و
 اجساد و جسم چهر درین عالم سوید کرده و صورت در انچه تحقق کرد و بی الکتا و جسمانی اور ایایی دارد
 و در واسطه همین اهل عقل نظری از ادراک این مرتبه مانده و مرتبه اول یعنی حضرات فاضله آید
 و منکر گشته و بر شد مان حکما که سخن ایشان بسنی بر اثبات این عالم می باشد مخالفت نموده
 اعتراض کرده اند و بی تکلف ادراک وجود این مرتبه چنانچه است بیست فکر و نظر در غایب صورت است
 و متذکران نیز برکت صحبت اینها و بی روی آثار و فهم اشارات ایشان دریافتند که عرض کردیم
 باید که دیده تحت بر شاه راه اینها نهند و از انجا توقع یافته اند که عقل را هم در انجا کلام فرمایند
 چونان آب بگرفت خاک را در تیر بشو که یک جسمان این را نهند چنان برون اینها چنانچه
 از انست که پیکر جسمانی بیاداری بیونی در آید و فائده بیکی او را بر پای کرده جایگیر کرده اند و جسم
 طبعی پیدا شود که این مرتبه را عالم شهادت خوانند و سرشت او بر آبروش و آلائش سر کوه
 پیکر با مواد و اشیاء گشته و این پنجم مرتبه است از تزلزلات کلی واحد و این حرکت ظهوری و سیر
 بدو منشی میشود و سویدای واحد درین مرتبه تمام انجام میگرد و بکمال خود میرسد و بر مرتبه پنجم است

می یابد و سرجه بدیه او غش است و فوای فرموده الرحمن علی المرسل استوی از ان خصوصیت نشان
 داده و از انجمله و جکیست مرتبه است که درین عالم چهارم گشوده و کلی خود را نموده اگر دانه اران
 رو که سنده در چه که نام مراتب کل عبارت از ان خواهد بود و چنانچه در اصول احصای مغز و سینه سنده
 در طی پیکر جسمانی خود بنفای صیل خصوصیات هر یک نود و چنانچه جنسی از ان روشن میگرد اول درجه
 او که عبارت از عرش و برت حکمت از احمده و جهات خوانند و بی این او در جهان ناپاکیه
 دو کوه پیدا شده یکی احاطت نامه و دیگر که سر بهه و آن دو کوه است که طایفه وجود آمده و در و
 خست او نظر عقل اول بدان می افتد و او را بدان مداند و در عبارت غنی او را بلفظ رحمت خوانند
 و بیان وجه این علم شرحی چنین کرد اینجهال آن گشت و درجه دوم که عبارت از کرسیست و برت
 حکمت از آنفلک البروج خوانند و بیکی تین او در جهان ناپاکیه رسیده راست شده است یکی کسما
 جوهر نود که تیز از جرم فلک گشته و دوم تمام کثرت که مقصد حرکت واحد و سیرا و همان بوده و سوم
 جنبش آسمان پس در او سه کوه قابل سوید شده و سبب ناپاکیه یکی قابل نور از طلعت و دوم
 کثرت از وحدت و سوم بطور سحره و از روی غلبه این قابل ناپاکیه است که او را موضع
 القدیس خوانند اند از انرو که نهایت تزلزلات در حرکت بر روی ظهور آمده و از چنانست که حکم
 بدت با خنجاب و اختب بطناس کثرت طلعت نشان از در پس نور وحدت نشود نموده غافل نگردد
 و هم از چنانست که صاحب فتح یکی بران رفته که از اینجا باز انجا حسی دیگر را و احد شود و عنصر
 اعظم یعنی هر که اصل میگرد و استفاده فوت میکند و بنیاد سیری دیگر که بعد از انرا و اظهار تواند شد
 سناید و یکی از انانی زمان که انما بطریق این بزرگ داشت و اسره نالیف نموده و تصور بر در جاست
 جهان ناپاکیه کرده منتظر گشته است و لیکن نه بر طبق این اصل آمده و این دقیقه از وضع نشان
 آن متغیرو افتاده تا حکما را معلوم شده ذایل نمایند و همانا از حرکت این طایفه است که بر سطح

تربیع ازگان اصلی صورتی برنج گرفته است و دوازده پیکر بر منطقه اطراف او سوید اگشته و ازین درجه
 یازدهمینا دسیری دیگر که صاف در آن از و جمالی اطهار از ان سوید اگشته شده و اول آن فلک
 زحلست که اورا انا رجا جنانچه در کتب احکام روشن گشته بیان کرده اند و همچنین تا فلک ماه
 که نسبت مرتبه باشد برین گفته منزل نمود و میز او در مدارج فعلی و آبا علوی بصورتی است
 احاطت نسبه رسیده و بعد از ان چهار پایه دیگر به پیکر ارکان و امهات نامی از لطیف کشف
 متدرج میگردد تا بحرم زمین که صورتی کثافت و ظلمت اینست تمام انجام گشته سوره حکم تفرق و
 قابل بجای خود که مرتبه تضاد است انجامید و یکم گفته شد اشی اذ اجاز حده انعکس صده از اینجا باز
 میل با تفریح و استیع نمود و بروز انا ربنون اطوار از زمین این المنزاج هر زون گرفت
 و پیکر مواید سه گانه از ان زاینده شد و این در جهات سه خواه علوی و خواه سفلی هر گاه
 راه وجود است که واحد در ان سوره شهنشمان تمام ظهور و اطهار است یعنی انسان و چون
 بدانجا رسیده آن سیر تمام انجام گشت و بار حرکت و انشا اینجا ذکر گرفت و قرارگاه خود گشت
 و ازین معنی در مرتبه صورتی وقوع یافت اگر کسی را دیده اند بر باز باشد چو مشاهد مساوی
 میگردد دیده در انرا که معدن از برای روئیدن نبات معد گشته و نبات از برای خوردن حیوان
 و پالیدن او و حیوان از برای خوردن انسان و غذا شدن او و چون بدور رسیده از زمین
 مذکور که در ای اوسج مرتبه دیگر تا من پس قرارگاه این حرکت می خواهد بود
 نخستین نظرت پسین شمار نوی خویشین را بیازی دارد و تمام بنیین این سخن است که همانا
 روشن شدن باشد که حضرت قلاب توپین که حخته آدمی آنگاه پیکر تک خلق بسته است در اداره
 جیت و بیگلی نای او و دوسس از یکدیگر جدا گشته بهم پیوسته شده است و از ان بود صورتی
 نامی که عبارت از پیکر و انرا است آشکارا گشته و آن دوسس یکی ظاهر وجود است که در جیب

خواننده اور او یکی ظاهر علم که امکان نام اوست این زمان باید دانست که درین مرتبه انشا و
 نشاء تمام پیکر او صورتی تا زین و سپین و چو سکی ایشان یکدیگر و نمودن نامی دور روشن میگردد
 اگر کسی را دیده بود ششدهی میل رسوم تعلیمی بنده گشته باشد جز از طرف وجود و قول عیان
 ظهوری او صورتی گمانت اجرام سیولانی را می بینی که بتدریج میل بلطافت میکند تا بصورتی انشا
 و اشکال ظاهر شده در طی احوال نماید و از طرف علم و فوس ایشان شعوری او در میانی که این اشکال
 و الوان در شتر سبع و بصیر در طی امویب و احوال چو که نیک میگردد و از اینجا پس شترک صورتی از ان
 لطیفتری پذیرد و همچنین در چال و سیم و غسل در درجه لطیفتر میشود تا بنهایی لطافت و عایش
 آن که عبارت از کلیت و عالم صیفت می پیوندد و بعد از عقل هر سه و از اینجا باز یک مرتبه
 دیگر میکند تا بحیث آبادت قلب فردی آید پس روشن گشت فوس وجود و علم در در شتر
 سبع و بصیر انسانی بهم می پیوندد و ابره حیث بدان تمام آشکارا میگردد و لکن در فوس که
 بلوغ انسانی رسیده باشد در راه بدل برده که نام آدمی بر پیشتر از مردم حیوان واقع است
 که نام گندم بر آن گیاه که از تخم گندم سر وید از ان رو که گندم فی الحقیقه عبارت از حیثت گندمی
 آدمی را نشاید و آنرا آرد توان کرد که نان کنند و این گیاه را سبع ازین اوصاف در او صورتی
 نمی بندد لکن چون در او آن فوت است که اگر ما نمی در راه او پیدا نشود و او بنام آنچه در شتر
 اصلی خود است برسد آن جب مذکور باشد ازین دو نام گندم بران گیاه می نهد همچنین افراد
 انسان نیز که در تمام جوانی بنده جانچه در مطلع کتاب روشن شده بین مرتبه در ان سینه که نام
 آدمی بر ایشان از ان واقعه که در شترت اصلی ایشان آن فوته نموده شده است که اگر
 حامی پیش راه بگذرد و آنچه در کتب فوته باشد بصیرای فعلی ظهور رسانند انسان باشد و آن وقتی
 صورتی می بندد که این توپین مذکورین که هر ششده مرد درین شترین که برین زبان طرنا صورتی

ایشان از اساتیدان بزم عشق خوانند بهم می پویند و سرور انعام مراتب خود پای سخن سپردند و بنظر انصاف
 نویسن که در حقیقت او پنداشده برسانند و از سر حدیث بنشان بیاورد بیان قرآن که آن فی ذلک
 لذکر ی لمن کان له قلب یدان راهی روشن است اگر در و مندی را از این نویسن هم می نمایند
 و ایافت خفته خود آنگاه از اینجا جو نظر بنام و در کرد یکین آن سر کوی که اول زبانجا هر جهان نشکر
 چون تفصیل مراتب کلمه واحد حقیقی برین وجه روشن و جوید گشت یک اصل و بگرنا کز بر و فشت که
 بیان کرده شود تا شروع در بخشیدن بعد اعداد توان نمود این مراتب که بیان کرده شد منازل سیر
 حقیقت است که در طول زمین قابلیت اصلی و بجالی وجود و افع گشته و او را سیری دیگر است در
 عرض ارض آن قابلیت و جانی نه بنایه سیر اول تمام پیدای و پیدا کنند کی بود که در شهرستان
 نشان آدم سر انجام یافت غایبه و نهایت این سیر در یافتن دور یا پایدندست که در حدار حکمی استوار
 حقیقت خاتم سر انجام می یابد و همچنان که سیر اول در مسافتی و افع شدن کوشش منزلت که آنرا
 مراتب کلمه وجود خوانند چنانچه تفصیل آن معلوم شد این سیر هم در مسافتی متوالی بود و آنرا نیز
 منازل متعدده است که آن عبارت از اینها برسل خوانند بود چنانچه خدای تعالی می نماید
 بنوی که کشی و مثل الایمان فی کفر بیانه و بی موضع بنده و امانک اللبته از ان اصباح
 و غرض از بسط مساط این مثال معارف نوال است که زبرکان جهان عافرا از او منبوم کرد
 که فخر در یافتن همه چیز و در پایدن آن تمام شدن او مقصود و محصور است بر خشت اواب است
 خاتم عوی صلوات الله و سلامه علیه و دیگر اینها که بزمان پیشتر از او واقع شده اند هر یک نیز بخشی
 تواند بود که در ارتضاع بیان آن دخلی داشته باشد هر کدام که در رفت منزلت و عطف قدر بیان
 خت آخرین نزدیکتر آید او بتریب بر تیره ختمی و ادراک علوم بلند پایه او سزاوار تر خواهد بود
 پس حقیقتی و کلی که درین فخر بکار آمده است مراتب و منازل سیر خشت آخرین خواهد بود تا او ستر

علو خود تواند گشت و از فرودوم سجاوشش تصورین تمام انجام نوازند **۴** چنان در از ان سجاوشش
 ناقص درین بخش وجودت شود تمام نگاه که این اصل در خاطر حاضر قرار گرفت پوشیده نخواهد
 که هر یک از اینها که وضعی و شرعی است به اینده خود نموده اند همه بنیاد اساس این وضع اسلام و
 شرح محمدی بود که می نماید و در صورتی غامبی میان مبدایه اینست که قرآن حتمی بدان اوضاع نموده و ستر
 بنوی آنرا اظهار فرموده **۵** نفس سزا بلی از کلین نوز کی عشق سزا از جسمون از جرحه نوبت
 هر که زلفی نموده بر رویست همه در روی پاریا موجب آید بیان مبدایه این زبان حقایق
 ترجمان روشن و بینش باشد بعد از ضبط قواعد این اصول و در بط معافه فرود عشق از انز و کز چون
 سوید گشت که مهاد صده و کائنات از در ادرج فعل که رابطه فاعلیت و مفعولیت و علیت و معلولیت
 هم آنجا روشن میگردد و همان دست آورز اثبات مبدایه است نزد اهل نظر جمعی که پی روی ایشان
 گشته از است فذمان راه وجدان بدو مرتبه دیگر پیشتر دیده و در ان سخن نشان ایشان دیده اند پس
 علو مسلک این طایفه و استغاضه طریقی ایشان تا بچنین معنی مبدایه بر وجه اعلی و اتم بر سوئند پیدا
 شده باشد بر وجهی که حاجت بنمیزد اصباح و نکار اصباح نخواهد بود **۶** داستان در پرده مسکوم و
 گفته خواهد شد بدستان نیز هم **۷** و چنان معاد نیز بنا بر اصول مذکوره زیاده پوشیده است
 از انز و که چون روشن و بینش گشت که غامبی میان هر اینده به از اسلام معاد است
 که محمد عوی صلوات الله و سلامه علیه نموده و دیگر آنرا در صورتی فعل و قول بر حکمان اشکار اگر
 پس هر که آن وضع سجاوشن او را آید نمود و حسن متابعت آنها در بزرگوارش دیده سخن او باز
 شد سزا این تمام مراتب و مواطن سعائی نیز بر طبق مراتب سجدی معاین و مشایه باید و چون معلوم
 شد که در طرف مبدایه این طایفه که می بران تمت برق سیران مراتب بلند او را آنچه در چکل
 شاعر و مدارک بشری بکنند دیده شود و عین سخن در یافتند سزا در طرف معاد نیز بر طبق

مواطن کرامی پای تخت برسد و بگویم که سرش اراده با اهل سخن حکم داشته باشد هم آمدید بنزدان
 مراتب باشد ایشانرا چنانچه خواهی فرموده اولی السمع و سوتیید بدان وعده کرده بس هوشمند را باید که
 بیای سنی در راه مجامده بجا بوی طلب پدید که هم در اجابا آن موطن شریف استاسود و دورند ازین
 را عقیقت که جبارة قرآن حقائق بنیان عربی میان ازناجیل آن بروجی عواب نموده که نزد پدید
 در این شاه راه چشمت و سخن فریبی بران متصور نتواند بود ان الذی فرض علیک القرآن لراو ک
 الامعاد ولیکن ما دام که مالک تمام مراتب بدی راه پای سخن پی برنگرد باشد و نتوان صیقل موطن
 آزا بسا که در آمده زبیده و بیانش بود استخراج موافق و موطن معانی از قرآن که کیم شکل تواند
 کرد و بجز مکر بیوت رفیقه محبت با اصل سخن و برکت سطح آفتاب غنی ازان در جمل اول
 زیزگان زمان خود آید از صبح پرسید که اور است بگوید کین باید نور از رخ خوش کند دارد
فایده در بیان آنچه برین درخت بر و منذ زمان تو با و نه تا زه است این بحث شریف و
 است که غذای خاص بچمان حرم سراجی محبت که آتش ششکی و عطش ایشان جز بزلال عذیب ان
 مشرب فرود نشینند **۴** یک ز آب سیر شد من نشدم نهی نسبی نویبان آن سخن درین مسلک بلند
 محتاج بذكر مقدمه است که جذبی از اصول و مصطلحات زبان شرحی کتابی در او روشن کرد و
 که عرف حاصل ایشان بران واقع شده چنانچه خواهی فرموده کتاب از لاه الیک مبارک لیدر و اباب
 ولیند که اول الالباب زان افضاح نموده بیاید و انت که هر طایفه از ره روان شاه راه بنین
 و طالبان و جویندگان کرامی جوهر بن دست نوسل بخیزی رده اند و از اینجا آمد وصول بر صدر او
 بسته چندی بنکر و طس رو چندی بر پاضت و خلق و چندی ببلوک جاده عرفان و محبت و درین روش
 که صبح آفتاب عرفان بر تو خشی از مطلع نماید و توفیق ربانی سر بر زده روشن و سوسوید اسکود که
 آنها جمله منامات این مرتبه کرامی و در اوج عروج باید که درون و نسای او بوده که حاصل کرده اند چنانچه

غزل

غزای مکی نای حدیث شکی و مثل الالباب بدان اشاره فرموده زده آتانی که طلبان به ارج و لایه و نوبت
 و اند و استخراج رموز چنین که سببش اندونو آند چه این طایفه چه او فکر نیز کام در میدان کتاب آبی بر آ
 در ریاضت را کب اعمال و احوال خود را هم در راه این صور منزل قدی بچوبند و ترتیب مدمنند و سرشسته
 محبت را نا بصورت قدسی خفی حکم کرده باشند و زبان در و مندی و بیاز را بجای ای صورت قدسی که کشیدند تا
 وی مرغ بهشتی کرده و اندوخت خد با متر نم نگرداننده کی در معارج منامات معنوی خشی ایشانرا مجال تو
 بود و حاصل سخن است که شرط بود بر این راه چنین بوده که نام فکر و مکی تو چه جراح طاهر و چنان
 را منصور بر خواندن کتاب منزل کرده اند که اقران کتابت کینسنگ الیوم علیک حسیبا دانستند
 علوم خبیثی و معارف دینی همان کافی و پسند داشته اند **۴** سندی این پس که راه سوی نود است
 کرده و دیگر در وصلال همین است و باید که آگاه باشند و بدانند که این کتاب کرامی که حکم علی محبت
 راه نامی ره روان کوی توفیق فرود فرستاده سر صورت در جمالی اطهار و صحافت اطوار و انار
 برای او کرات فرموده و باز آمد صورتی یک شرف عیبه ارزانی داشته که او را بدان در یابد
 و تدبر نماید اول صورت کتابست که بصیر برای آن داده ما پیکر و اثر و زوایا و حسی اور اید دیده
 ندر دیده و دقائق رموز هر یک بر سر کرده دوم صورت کلاهیست که سمع را معده کرده اید و نادان
 خلقی و شعوی و سمی و جسمی هر یک در یابد و لطافت اشارات آزا سوتند گشته نم کند و موسم
 صورت لبا هیست که دل برای آن پذیرای هر صورت و معنی کرده اند تا این صور کرامی را با آنچه
 از دقائق معنوی حدود از مذاز و جیت و فردیت و نقصان و تمامی و کالی و خصائص هر مرتبه از انرا
 احصای در رشته ترتیب و تالیف کسند و ازان شاخ کرامی و دقائق نامی استنباط نماید پس بنویسد
 باید که این مثل شرف از کار خود مصلحت کند و بی کار نکند او را و دارد آتانی که خواهی فرموده ما
 عنهم سمع ولا ابصار هم ولا انهم هم شی اذ کانوا کفرون بآیات الله منخرط نکند و در از زمره آن

بجو

کرده که فرموده ام طلب لایقینون بها و لم یجین لایقینون بها و لم یجین لایقینون بها و لم یجین لایقینون بها
 کالاعمال بل هم اصل اولک سم الغافلون در شان ایشانست خود را در او باسد از خص
 عومان پرده سراسی خشی بی پس نماید من آنچه شرط بلاغت باشد بگویم نوزدهم از سخنم بگویم
 هرگاه که این سخنان از ابد ارک ایشان در یافتند باید که پرسشید نماید که در صورتی ابریز
 کتاب منزل که بر صحافت اعلان سوبید او اشکار شده است یعنی کتابی و کلامی چند از
 اولیا مجری که از منزل خاص شتی ایشانرا شری و بعضی بوده و در اجتماع این آن شرع نموده
 و شمه از انواع کلمات کالشم نوحا سنگان وقت خود رسانیده چنانچه تصانیف سخن
 بیانشان بدان منفع و کویاست و لکن صورتی لیبانی او از آنکه صورتی کتاب عربی بین
 واقع گشته هیچ آویزده از اولیا طاهر که تصانیف ایشان در میان دست ادراک و اشعار
 بدان در آنکه از آنده از خصائص که بر این وقتست چنانچه نمودای مواعید صدق سخن
 محمدی در کتاب دست صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و سلم بدان منفع و کویاست
 نزد ایشان **۴** زاسم من بوصف زلال خضر کرم در دو عشتن چرم کشت جام کوزم و این
 صورتی از کتاب عربی بین است که کنه خنابق و معارف محمد را بدلال اشعار شمار بیان
 میکند چرا مراتب بدی و خواه موافق و موافق معادلی چنانچه ساز احادیث صحی
 نشان که در باب اثر اطلساعه وارد شده جز بزبان فصیح بیان منوم نکند و نگردد و
 همچنین سخانی که به زبان بیعی از به ارک انالی هر زمان رسیده هر گاه که نسبت آنها با این
 معنی دست که بزین حرف احصای لیبانی درین زمان طاهر گشته اجمالی جمعی باشد که نسبت بیک
 تفصیل داده باشند بلکه خورش که نمودار خرمی شده باشد و نظرم که از زحری نشان و
۵ خضر که باره که طلب آب چش که بطلات روخته جوان انجامت چون نام نیز کلام بیان که

برت توفیقات ربانی و انما ثابت زمانی می باشد بنحای کسب و بار کبریا بر سخن را بزین سر حد
 زود آورد مر آنرا لازم شد که جذبی از ثانیل اعراب این حرف احصای لیبانی در حد و اطوار آورد
 و یکد و مخدزه از زاینس اجارش که فرموده هر منثورات فی الجوامع نشان ایشانست و نمودای لم یجینون
 انس بنعم و لاجان در شان ایشان در جمله گاه بیان از متن اصول احصای بیرون آورده بر
 نخت انبال وقت و قبول نوحا سنگان نشان آنهاست که بر تیره بلوغ انسانی که در ای این بلوغ
 متعارف حیوانی می باشد رسیده باشد و از عجیبت و نامردی که در وقت شمه و شامل عودشان
 به ارک فهم ایشان فرسد و نتوانند با قن میر با باشد **۶** نشین که نوحا سخن حد حسن نیست
 کاد این زمان ز خواست بر داند برود و چون بیان سخن در میدا و معاد واقع گشته درین کتاب
 مناسب جهان نموده که در آن مراتب و موافق که محل بحث آمده این نوحا و سانس خانواده
 ختمی جلوه دهد تا معتمد سخن و بمط کلام از سر رشته ارتباط و انتظام عاری و عاقل گشته **۷**
 جو در مجلس شدی کویا بی بد سخن در گذران انجام داده و هر چند این مسلک شریف از علوی
 که در این کاش دارد بی مراتب بلند را بنماید که در دیگر مسائل ناپرس آن صورتی ز بند و لکن چون
 شروع در خواص معانی موجب نمید مقدمات اجنبی گردد و سبب چرت طالبان شود و
 کلام از رشته انتظام دور سماند مر آینه بهمان مراتب که مختصان چنان سران اولیا محمدی بدان
 سخن گشته به ارک طالبان رسانیده اند چنانچه در باب دوم بیان چندی از آن کرده شده
 انکساستاید و در احصای آنها با بزبان اوصاف و احکام عدلی کویا بیکد اند تا بیکان شوند
 که دایره شوق ایشان طلب نوباره زمان گذران بهره ور گردند اولاد در بیان خصائص و
 لوازم و احادیثی مطلقا سخن چند گشته مشهود تا چگونگی منزل وجود معلوم گردد از آن و وجه شرا
 آن خصائص عدلی باوصاف و اسما و احادیثی پیدا شود بعد از آن شروع در بیان نوع و تدریج

او کند و کیفیت مراتب مبدی را از انجا اسکشاف نموده بچشم موافق و موافق معادلی را اجزای موبدیا
 کرده اند حال آنکه واحد از ان رو که واحد عدد است جده صفت لازم ذاتی اوست که عقلی آن صفتها
 او را نتواند که در دستش در آن حد و جای و پیا و لا آنت که در سلسله است او باید که اول او باشد و پس
 و این لازم می آید که او را شریک نماند بود و الا او واحد بوده باشد چرا که واحد چیزیست که
 در سلسله نماند او شریک باشد پیشی برسد و او را در ان مرتبه اینا ز صورت بنده و ما بنا انکه صفتها
 که کثیر را خوا بود در او با لقوه است از ان رو که کثیر نسبت الی همان واحد که جنبش نموده در مراتب
 اعتباری عقلی او در درجه اول نامش ثانی میگردد و در دوم نامش ثالث کرده و علی سزا او را انها
 بسیاری بنده تا وقتی که عاقل است از اعتبار پس روشن میشود که سزا این مراتب که کثیر خوانند
 او را بجز از واحد چیزی دیگر نموده و اعتبار ثمرات که نام او بدوم و سوم و چهارم نماید که
 اگر چهارم را اول اعتبار کند او واحد گردد و دوم شود و سوم و اول چهارم پس این بیان
 نیست از اول مرتبه باشد که بجا اول واحد است و کثیر واحد است و بجا کثیر واحد است
 تعداد واحد است باطن در طی ملبس و نامهای بی شمار که در تکام شماری یا به هم واحد است و ثانی
 آنکه در مرتبه این مراتب کثیر که ظاهر میشود نامی از نور واحد را پیدا میکند در درجه اول او را ضعف
 میخواند و در دوم ثلث و در سوم ربع الی غیر ذلک و واحد بذات خود هیچ این نامها را ندارد و نام او
 موقوف بر مرتبه است که در هر مرتبه نامی بگیرد و در انجا که واحد از ان رو که اوست هیچ نسبت به خارج از خود ندارد
 و این نسبتها که نامهای واحد از ان پیدا شده از طرف کثیر الی کثیر است که ذات واحد بی نیازند
 از هر که در مرتبه پیش و نسبت پس واحد را در دور و بر بحالی نامش موبدیا می گوید که بذات خود پیش
 روشن است و دوم آنکه از طرف کثرت و نسبت پیدا شود و اول را احدیت و واحد گویند و ثانی را واحد
 و خاصا که مراتب منزل واحد در درجه کثرت از دو گونه واقع گشته یکی آنست که حکم کلیت دارد یعنی

کسوف

سار مراتب واحد که عبارت از یکی تا نه خواهد بود در او بلباس خاص ظاهر کرده مانده که در آن
 مذکور در او موبدیا همگردد و بلباس خاص او بر صحنای ظهور می آید مجموعیست و سی و پنجم و بعد از ان صد
 ظاهر مینماید و همچنین صد نیز تا سار مراتب واحد بلباس خاص پیش آشکارا کند و از پس می کند
 هزار پیدا کنند و گویند دوم آنست که حکم جبریت دارد یعنی هر چه دیگر بلباس او ظاهر نتواند شد و او همان
 یک جنبه باشد پس مانند پانزده و شانزده و غیر ذلک پوشیده نماید بر موشم که هر گاه که واحد
 عددی را یعنی آن یکی که بدان شمار چیزی نام کنند هر کسی در وقت حساب چون بر درستی ممکن
 این پنج صفت که ذکر کرده شد لازم است که از وجه استخوانند و پس باید که خافلی نبوی و فهم کسی
 که هر یک را این صفتها در واحد حقیقی و بجا نماند استی نموده است بعینه که مبدی اسما و احکام
 اوست و سرشته اصل توحید بدان پوسته چنانچه در طی بیان هر یک از ان او صاف است
 بقدر بر آن اصل اینها همه در معنی واحد بود که عبارت از صورت لیبایی است که تا مل و ندر بر او
 سبب در یافتن اصول توحید و قواعد کلیه آن شد چنانچه دانستی و همچنین در جنبش او و منزل
 بر اوست عددی که هر یک صورت حریف میشود از سبع المثانی اگر آنرا محلی تا غل و تفکر کردانی جمله آن
 مبدی و معانی را انودهی بایستی پس موافق و راسی از انجا بسوی این تناصدا رجمند و این معانی
 بلند تر از روشن کرد که رحمت حق در فرستادن آن صورت کتانی و مبالغه اینها بر سل در مرتبه آن و
 خصوصیت کمال ختمی محمدی در او صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین تمام در بایستی و بر اسم
 تکوین و سپاس باید اری غامی **م** کم باشد هر موسی زبانی **ی** یا بم نمون لا احصی بیانی پس
 واجب شد چندی از ان در سنگ بیان موبدیا کردن شکفت که اول جنبش که این واحد
 میکند و از سوی پاک و بی نیازی خود بجانب آبرزش و آرایش کثرت فردی آید و منزل میکند
 آن مرتبه است که آنرا دوم خوانند و آن صورت لیبایی با واقع شده از سبع المثانی و چون دیده شد

بر او سکاری جنه صفت از دو نم سکنی اول معنی ثبوت و ماندگی و بیانش اینست که این منزل که
 واحد نمود غیر از سبب نصف و نیمه چیزی دیگر پیدا نشد و پوشیده نخواهد بود که در وقت مثل یکدیگر
 ملا و اگر که نیمه نباشد و از اینجا لازم آید که هر چه در واحد باشد از کلیات همه در او باشد پس هیچ چیز
 از دو واحد نیز بجز آنچه خواهد بود و دوم معنی ثبوت و ثبوت است که در پنج صورت می بندد و سوم است
 تفریق حکم و در پنج مورد جهان غلبه دارد که جمالی آن نموده که بیشتر و معارضت صورت بندد و اگر که
 ثبوت باطل میگردد و این روز از منزل می گویند که بر آید و احد را و آن منزل دومین است بدان منزل
 که اگر سوم خوانند و آن صورت لایحی هم خواهد بود از سبب المثانی و این را نیز چند گونه است
 و خصائص است که چون دیده شد بر آن کارند سوید اگر در اول ظاهر است میان جاب لایحی
 کثرت و یکی و حدیثی که اینجاست ثلث و سبب زاینده شده ولی ثلث میان ثلث و ثلثین یعنی
 یک و دو ظاهر روشن و سوید است و دوم است که سه مراتب کثرت در او سوید که از آن که
 است که اگر جنبش کند در خود و بگذرد نه باشد و در نه حکم کثرت سخن است و سوم المانع که حکم
 و صوره را در اول بودن کن شده است و اینجا حکم کثرت در مقابل او نموده شده و هر یک حکم خود را
 اشکاره میکنند و نموس خود را بیفایند در دایره کمال جمعی این مرتبه و پوشیده مانند که چون این روش
 را که در احد عددی در این دوم تر جسته پیدا کرده در بابی و چگونگی آن انتم کنی پشته احکامی که در هر
 مبدی و احد جنبشی گفته شده همه را برای الیسن مشاهده نموده باشد او لا در تقییس اول که حسنه
 محمدی اینجا سخن میگردد جهان دانستی که نماز در او جمال کنجایی ندارد و دیگر که جنبش محمد
 کمال ذنب او شفاعت و مقام نمود اگر تک دیده مذکور کاری همه را فهم توانی نمود و همچنین در زمین
 دوم نیز که اینجا جنبش آدمی پیدا شود و قاب تقویسین خوانند او را و سایر اعیان اینجا نیز مذکورند
 و ثابت میشوند در استلال و جوی اینها همه در دیده قابل و مذکور آید چون بران دوم نیز از صور

کنایی

کنایی لایحی کاری بشرط آنکه از سبب نقیله و کمال رسوم عادی بسلاسه و صحت خود باشد و بجز فطرت اصلاقی
 زو امین که در ش بر مدار دست طلب که هر چه از روی تبت سر بر بابی اینها نیست که در کار خانه
 ظهور و انصاف اصلی و جوی بر تبت فعل پیدا شده باشد و فاعل صورت اثر خود پیدا نکند و نام آن نیز
 در جهان تدوین و تسطیر بر واحد جنبشی اطلاق شده و او بر تخت ندره و بکن صدور آثار و اناناد احکام
 نشسته که چون این مرتبه در صند ظهور آید و حکم نه کونی برود و جوی غلبه کند اعیان بصورت استلال
 خود موجود میشود و نام عالم بران مرتبه اتمه و آثار نیز از اینجه مرتبه مست و هم در منزل واحد
 نمودار آن روشن و سوید است از آنکه منزل سوید تا حد خط چهارم واقع گشته و پوشیده
 نخواهد بود که این مرتبه واحد صورت مرتبه و اثر خود ظاهر میشود و وحدت جمعی فعلی در اینجا آشکار
 میگردد یعنی بر عرض عشری خود اینجا سخن میگردد و احکام صدور آثار در او هر اناناد میرسد چنانچه
 بر آستانایان زبان شایق بیان حساب و دانان عرف خاص ایشان روشن و سوید است
 که از یکی تا چهار را اگر تمام در ملک نهادگنده خواهد بود و بعد از این منزل چهارمین است که
 واحد عددی را بسوی حد پنجم شده که بنایه منزل او در رکات کثرت آنجاست و آن صورت
 لایحی باست در کتاب جنبشی و در مدارج بدی واحد جنبشی امر است و جوی صورت عالم مثال
 آمده که در اینجا معانی افعال مذکور و ارواح پیکر پذیر میگردند و صورت استلالی بر جمالی ظهور
 پیدا میکند و غلبه حکم نموده کونی که در مرتبه پیشین مینا شده بود اینجا سوید کرده و بعد از این مرتبه
 همچنین است که واحد مذکور را بطرف مرتبه ششم شده که آن صورت نامی عدد آمده و آنست صورت
 لایحی او در کتاب اشعاری عولی در مدارج واحد جنبشی و مراتب منزل وجود صورت عالم
 شهادت واقع شده از آنکه بیکر اینجا میکل جسمانی می پذیرد و حکم نمود و غلبه او تمام انجام میشود
 همانا روشن شده باشد از سخنان گذشته در بیان مراتب بدی که آن حرکت از واحد جنبشی

که شوی تمام ظهور بود این مریح لغایت خود رسیده هم اینجا مریح است و سکون ساختن از اینجا
 بازینجا و حرکتی دیگر ممکنه که غایب آن تمام اطهار است که مینا و اصول و قواعد آن بر مثل عکس و تولد
 مثل خود اید بود و از اینجا است که در این ترتیب اخصای حیوانی است یعنی که بعد از این مرتبه منزل
 ششم است که واحد مذکور را بر مرتبه ششم از عدد شده که آن عبارت از عدد کامل خواهد بود که بعد از آن
 تحقق یابد و صورت لبنانی او در کتاب منزل قرآنی ز آمده و در مدارج و احد صغیری و مراتب منزل
 وجود صورت مرتبه زیادتی فراخ گرفته که آن در نوع نبات صورتی بند که بعد از تولد مثل آفات
 و مینا و این حرکت اطهار بر قواعد احکام مینا او مستوان نهاد چسب که اطهار مرتبه بر شش
 مستوان بود و ادبی مثل عکس شعور و تولد مثل او در مشهور صورت تحقق یابد و تا پس جهان این
 مرتبه کالی در مدارج تمام صورت نواند است که در او فوت غذا گرفتن و بالیدن و مثل خود رویا پند
 آید چنانچه در نبات شاد است و اینها همه صفت حیوانیت و از پر توضیح آن آفتاب انبیا است
 که در نوع نبات این فوئها پیدا شده و هم از اینجا است که بعد از این واحد مدعی با بافتی که منزل ششم
 ممکنه بر مرتبه ششم از عدد که صورت جمله عکس اطهارند و صورت لبنانی او در میان صورت منزل کتبی
 حاکمه که ماده جوده در کلام و کتاب است و در مدارج منزل واحد صغیری صورت عین مرتبه پند
 و این حرکت اطهار را اگر چه از شجره این مرتبه حیوانی بالیدن گرفته و سا جانش و بر کما بر ک
 نموده و لیکن آنچه غایت این حرکت استواند که اطهار مرتبه حیوانی است از آنرا اطوار است
 انوار او باشد از نفس خشن نیمی آید بلی از درخت بر و بندش بری در مرده و از شجره جمعیتش
 نموده و میند که اگر آن کمال خود برسد این معانی از صورت عدد و تولد یافت یعنی نوع نبات
 که در میان انواع حیوانات او فوت لطفی که آنکه گفته و قدره آن یافته که پس بسیاری این حرکت
 که بر که از عالم قدس و سر حد قدم روانه او کرده اند هر چه است مستواند نمود و اطهار آن کرد پس

اورا اصلاحیت و ایلت آن است که غایب آن حرکت باشد و بند و آن جنبش کمال اکثرش تمام انجام
 کرده و از اینست که واحد مدعی منزلی که بعد از این مرتبه مذکور که در بعضی از درجه ششمین بنیم مرتبه
 عدد کرده که مینا و این مدارج حرکت تا آفات جنبه بر آفتابان زبان زمان روشن و مویجا
 باشد و از اینست که این مرتبه را در عرف مجدد تعبیر با دم کند از آن که آدم صورت جمعیت تمام حرکت
 آمده و اگر تمام مراتب گرفته مذکور در جامع ممکنه عدد است یعنی ۴۰ و این در صورت لبنانی
 این نشانه که مینا آمده و چون از مطاوی این سخنان مفهوم شد که این کار بر بزرگوار اطهار بی صورت
 نمی بند که چیزی را کسی اول در یافتند باشد و صد و پندار کردن و اطهار نسبتاً اندر معلوم شده که نام
 شود نیز درین مرتبه فوت آن گرفته که بجای رسد و پوشیده ماند که علم و شعور اخصاً آنجا نیست
 بخلاف ظهور و اطهار را که با دم معلوم با عالم در عین خارجی صورت انجامی پذیرد و با او یکجائی
 پیدا کند صفت عالیت و شعور عالم را صورت بندد و از این رو است که آن حرکت و انقضای مذکور در
 درجات و مراتب ظهور و اطهار را با تمام رساند شروع در تمام مدارج شعور و علم خواهد نمود و از
 که درجه که بر این منزل مذکور مرتبه مکروه از مدارج منزل واحد مدعی در همین پایه خواهد بود که بر
 دم مویگا شده و اینجا مستقر ایلت و احد است که بر عکس عکس شعوری شسته و بوجه جسمی
 خود تحقق گشته امضا احکام حرکت اسمای را ممکنه مستواند شد و این ثمر است که این درخت
 حرکت که غایت در نشو و نما آمد مردم شافی بر اند و بر کی تازه بیکر و شکوفه می شکافا بید که سر بر
 گرفته و مینا آن کرده که واحد انجام کمال خود که صورت مراد و معاد است برساند و از اینجا است
 بری تمام انجام گشته مینا و نبات و موطن عوین خواهد بود و از اینست که حکم انقضای آنی که
 سر بیان در مراتب و مدارج او ممکنه متناقص مکروه و صفت تجلیت مجبوتیت متبدل مکروه و ج
 در او بر جسم و مجبوتیت عین آن روشن گشته که از آنده شوش استنا نبات داشته باشد از اینجا بود

که در جهان پیش از این نبست **۴** سخن جای و هر جای نشانی دارد و پوشیده نخواهد بود و نزد مومنان
 زبان که ازین زبان مجده وقت چگونه مرآت بری بنا صیقل احکام و صنایع سوداگر و عواقب
 و موطن معانی نیز اگر کسی برزخ حقایق کون و کاتب فرآتی و حروف نثر آسمانی واقف شده باشد
 معانی و مشاهد کرده و او را تمام کثرت که در آن موطن شریف ظاهر خواهد شد که شخاص اولین و آخرین
 بصورت جمله اعمال که در اعجاز بسیار آنرا تک نموده اند با آنرا آن اعمال همه بصورتی خود
 سوزیدگشت مجموع در میزان نیز در آورند و ای آن جمعی و کثرتی صورتی خنده که غیر از حضرت جمعی
 و کمال ندرت او چیزی دیگر این را اثر نباشد و این معنی از کمال عظمی آن روز بر تیشطان بزرگ
 پوشیده نخواهد بود ما او یک با یوم العین ثم ما هر یک با یوم العین یوم لانگ نفس نفس شیا
 و الا هم بومند و اگر کسی را دیده سوتندی کشود باشد از آن سخن گذشته که بعد آن موطن شریف
 از یکجا شده همه را بر سر نوا انداورد **۴** بلکه از اهل این زمان باشد **۴** پیش ازین روشن نشاید که در آن
 دل جور از کثرت با جان من نبودم درین درون او بود و پس شد از او مشهور از او اینجا چند سخن مانده که
 بیان آن ناکزیر وقت و طالب در مزار کشیدن آن سو مذکر آنرا آهنگار که او اینده
 ختم کتاب بدان کرد ازین سخنان گذشته همانا روشن گشته باشد که اهل توحید جمعی اند که خدای بگانه
 را چنانکه خود و نسبت درین همه مرآت بری و عود می اورا شناخته باشند و از روحانیت همه دانسته
 بر طبق آنچه خاتم آرا اظهار کرده و هر غای بران بناده **۴** ایشان دارند دل من ایشان دارند
 ایشان که سزالت پریشان دارند **۴** پس جمعی که درین زمان پیدا شده اند و از سخنان بزرگان
 پیشین همبنا که نبوده و خود را از آن طایفه گرامی شمرده اند از جمله چون از مطاوی کلمات ایشان بپوش
 معنی در نظم و نثر واقف شده که لذات بنجم را و سایر موافق و موطن معانی هم اینجا یافته و سخن
 کثرت اند و در سخن بزمها منظر و موقوف و عده کرده استند چون دیگران چنانچه گفته اند **۴**

ای پیش ازین او در نور خورشیدی وی زاهد فردوسی فردات مبارک باد و دیگری گفت **۴**
 زاید پشت نیست نیز در برنم جو آدم گفته داشت یک گندش فروخت و بزبانی دیگر گفت اند **۴**
 تنگ باقیال الهوی و در اینجا و محل سیل الناسکین و ان جلوب فی الجمله ازین عبارات آنگاه فهم نموده
 که حسن شاه غصه سیت و بعد ازین چیزی نیست و بر طبق تزیب فلاسه عیاض ایا به دفتر اند **۴**
 چو نه تم موت تم بعث حدیث خرافه با هم عمرو و عنان طبیعت را در همادی شتوانه نشانی
 فرد گذشته عالمی انسا داده اند چنانچه از کجانی خدا همان وحدت عددی که بدان شمار چنان
 گفته ختم نموده اند و این نیز دلیل بر تیزی و ناپاکی گرد آینه **۴** ترا گشته با برکت بر تو اینجا
 نه که سر برشته قلندری اند و حال آنکه از عبارته اول بزرگان این قصد دارند که چنانچه بر
 بدی که گذشته همه را بیدار سخن یافته هم موطن و موافق معانی نیز برینا بدین سبیل و
 چنانچه از سخن بر آیت بدی می ایشان صورتی نه بنده که نفی عالم اجساد و ارواح مکنده کسی از
 سخن موطن معانی چگونه نفی آنها لازم خواهد آمد و از کجانی خدا وحدت ختمی قصد میکنند که این
 کثرت احکام شرعی معانی آن نباشد بلکه مستزوم و مظهر آن خواهد بود چنانچه در جایش بیان
 شده باشد **۴** ترا بار من این نکته کرده ام تحقیق و حاصل سخن آنست که جمعی که سخنان توحید
 با زبان کمال انسانی میگردند با مده اند که سر بایه از علوم و حقایق بدست آورند و در کمال ارشاد
 و شجاعت و کثرت و چون مدنی بگایوی آن می باشند از اعمال توحید چیزی به باطن ایشان فرود می آید
 برکت عبادت و نام و سطح صبح اثناب خمی که از انق احوال الشیق نمانست بهمان نمانت نموده
 در تحصیل بدی و معانی تعلیم غلامت نموده و دیگر اسباب و آلات و کارها کرده آوری کمان نوشت
 گرامی را باین آخر کردند **۴** جا بهل اندر طلب و در قبول و در کول جان گندناش آخر و آن هم نموده
 غرض از اظهار این سخنان آنکه بزرگان زمان باید که گوش سوتندی بدین طایفه نگندند و اوضاع اخلاقی ایشان

و راهی یکی را در درجه اعتبار بنیادند و کان بنسبند که بزرگان پیشین و مختارین بر این بوده اند که امن
 قدر ایشان ازین پلید همای پاک و نزه بوده است و مست چنانکه باشد ایشان برین باب ۴
 ای بر پرواز بر پرین بلند خویشترین از ما شده ز بند بانوشوی لا یجوز و یجوز دست در دست نمودن
 و چنانچه در طی هر مرتبه ازین آغاز و انجام که ذکر آن رفتن اشرفی تحقیق اوضاع شرعیه ختم شده و ملک
 سالک را از انزال تمام آن ناکزیرست حاجت نیکوارند ۴ زیرا که از اجماع انراست بس
 دیگران خوابهای شبانچشم دیگر آنکه چند درجه از مراتب آغاز و انجام که در انست آن ناکزیر
 وقت ره روان باین راست در سلک پیمان کشته از برای آنکه اگر در زندگی از فم کردن درجه
 بلند عاجز باشد در درجه پیشین فغانه نماید و شرايط توجه و نصیبه خاطر بجای آرد که باندک زمانی
 از درجه های بلند بهره ور کرده انشاء الله که بر توضیح مخفی روشن شده است و بسی علمای نماز اینها به
 و آشکاره مگرداند که کسی در بیان غلطات و بی سامانها دنیا سرگردان باشد و قطعا روی نصیبه
 بزرین جابت نمکند و نفع در یافتن این خفاش نمائنده باشد و اگر نه بسیار آشکارا و سود بسیار
 و از انست که بر سر بازار نامی بینی که اسرار توحید زبان زده مر عام و خاص گشته ۴
 که از نهانی ناکوش کرد که چون سوی او باد هر سوی بد مکر زلف او کنت در کوش و صبا که زبوان
 و الصلوة والسلام علی من طهر بمروره الا تم سارا الا نور محمد صلی الله علیه و علی آله و صحبه الا طهاره
 هذا الفیقین فی اوائل صفر ختم یا بخیر و الطفر لسنه اثین و عیشین و ثمانمائة فی منزل چالو و ثمانه
 تعالی للوصول الی المناصه و ختم احوالنا یا بخیر بهر که الخاتم حامد الله و مصلیا علی محمد صلعم م
 تم الکتاب فی یوم السبت ناسخ فی الحج ۳۰ سپه
 بمسعودیه برود

کتاب عقده

بسم الله الرحمن الرحيم
 که پویندگان جهان غایتش بجز بر در بارگاه جلالش دست نیابد رسیدن زودتی نمانده چای بیدگی است
 و جویندگان که سر وانش که سر آمده این کرده اند و یا بنده شاه راه آگاهی در بر خاک ران
 آستان دم سرای جلالش هم بگایوی پرکشش و پرستش اند **چ** نهادی و روشن چه بالا و پست
 کو است برستیش هر پست دور و نزدیک در مشربان و صحن لاشربیک که کو بان
 وصلات صلوات نثار خاک پاک نمایندگان آن راه که برگزیدگان بارگاه که با بنده علی الخصوص
 سرخیل آن زمره صفا اعنی محمد مصطفی و آل با کاشش که هر چند در سلک زمان شخص که انانیش
 جوهر با ز پسین شده ولیکن در کزین گاه تیره و اتی اوست که اولاً برده اند و ثانیاً وقت قبول آمده
 و دیگران برای بنیاد قصر کاشش پیش از او در عالم غایتش پیدا شده اند و سوم بدگشته **د**
 که چه پیشه اینها چغت پستی صغیر پیشی رفت **ا** باجه باعث بر نشین این رساله
 و دیگر شد یکی که در قرآن مجید که آینه منصوص و غای هر صافیت که فاصدم صدر او باشد چنان
 یافت که حق با حکایت فرمود از زبان سوره عید السلام که او گواه گرفت مردم زمان خود از غنای
 که داشت یا وجود کفر ایشان در آن آیه که منفر ما بدانی آئینده الله و آئینده الی بری ماکشرون هم
 سوره عید السلام از نور نبوت و صفا و لایحه معلوم داشت که حالیان در خوف عصمت با رفته
 و نشین و از ایشان سرگواپی که از گذشته در همچنین در حدیث صحیح آمده است و مشایخ شریفی بخاری
 و مسلم در صحیح خود آورده اند که ابو هریره روایت میکند از رسول صلعم که فرمود المؤمنین شیدله من سبح

اذانه یعنی هر کس که مالک اذان بشود فردا از برای مؤذن گواهی خواهد داد و همچنین در حدیثی مطول آمده
 بروایه ابو سعید خدری که شیطان از برای دشمنی که با منی آدم دارد در وقت اذان کلمه شهادت
 و استنادت میکند و صوت ضراط را علقن شنیدن آن کلمه مکند تا فرود او اکل شهادت که سبب
 رستگاری ایشان شود او را بنامه کرد **ن** نینقت بر بیاور کنیز را همان خافق که زودتر کس را
 که کبیر دانند احوال را نشان خواهند کردن آشکارا **م** ترا بینه بر ما واجب نراند آشکار کردن
 اعتقاد خود بر نزد حاضران زمان و زمین خویشین که عبارت از آنه صحنی محمدی اند که خلعت وجود
 ایشان بطراز کشیم جز آنه اخر جنت للناس مزین و محملت تا فرود آید رستگاری کرده اند **ا**
 و صلح العزیز **ب** پداست حال مردم صافق چنانچه است **ح** خرم کی فاش کند بر نشان که است
 و بلعت دوم بر نشین این رساله آن شد که انسا روزگار تخصیص اهل مستار چنانچه شیده شریف است
 که نیزه اص افاض سواره ملاس احوال مکتبیک را عوضه بخوبن و نیزه بیسارند چنان استماع افتاد
 که در پایه سر بر اعلی در باب اعتقاد در ایشان این جنس حکایتی کرده اند **ت** تا جودم کم سخن نزد بیستاد
 یا چه مردم حکایت پیش غنا کرده اند **ث** آینه اولاً سبب این معنی عوضه داشت کردن و بعد از آن
 اعتقاد خود را آشکارا کرده اندن واجب **ج** اما سبب اکمل این طمانه منگرمی باشد در و پستان است
 آنت که علی چند مشکل از آثار اینا و رموز او بسیار روی روزگار مانع که دست فهم مکرر امن
 ادراک آن نمرد و نیز از دیگران موثقه که بحسب متابعت شریفه و پسران طریقت این راه را
 سپرده پیای روی دین توفیق بعد از ریاضتهای بی شمار و علوم بسیار که حاصل کرده نیز کام
 فکر در این میدان تواند دوایند دیگری را مجال ادراک الهامی باشد **د** نراند که با کز نراند
 ندر که سر شیشه طندری دهند **ذ** و از چنانست سواره در زمان پیشین که روی روزگار با نراند
 سلف صالح آراسته نراندین بود پیشتر علما عجب تاب و اولیا ارشاد تاب را مثل امام محمد

و شیخ عبدالصغری و غیر هم که گوی سبت در میدان دوران از ایشا و اقران خود بنشین علم و عمل بر بینه
 برین عیب موسوم که و اینده اند بچین و تضایف بلند پایه ایشان را با ما معلول کرده **۴**
 عشق با ندی نرسن از همان آوردیم یا کنایه سبت که اول من سبکین کردم **۵** الحمد لله که چون زبان
 طعن عیب جو بیان هر کسی را نامی می نهند و جاه نام و ناموس هر کسی شناسند بر نگمای که گوی می روند
 یکی را برض نسبت میکنند یکی را بیدان که خارجیت و یکی را بیدان که معتزلیست این نیز با بری و در سلک
 طائفه صوفیه منگند مثل چند و شبلی و پاپریز و خواجه محمد علی حکیم زیدی و شیخ سعد الدین حموی که نوز
 و صفای بر قدر یک نظری از انظار عالم مورد و مسلط کرده اینده **۶** سر سوای وصالش نه منگس بر است
 بیه و اران جهانم همه اینا زانند **۷** ترا بر چون وضع روزگار برین سنجار بود و علم وقت را از زمان چنین
 شد که صورت حال را با بشود و اعتنا می که دارد در ارشاد اشقام کند و بفرغ عرض پایه بر سر بر مودت
 صبر بر رسانده اعی علی حضرت که درون رفعت پادشاه که درون پناه خرد و ستاره سپاه فرزند
 کوسر تاج دولت و بختیاری بر ازنده چتر عظمت و در بهم جهان داری زنده کننده شعار شریعی و نوا
 آبی محو کننده رسوم بدعت و آثار تبااهی و ادای تخت آردای و فریبون پی فرج معین الدوله و الهی بالولده
 ای پسر زاده شاه رخ که در اوج دولت و عدل پروری آفتاب است تا بنده و بر سپهر سلطنت و او اگسزی
 خورشیدی درخشنده **۸** در اوج خود دولتی ای آفتاب ملک یارب مباد تا بقیه زوال تو **۹** و تو
 که ریاض اسلام را که بدنی میدید بود که خار بدعت و فتنه که ظلم و ستمت جان مستولی شده بود که چون بر
 و احکام به اینها انجام بونی را از نشود و تا با ده آشتی بیاسن زمان جهان مطلع و سنج عالم انظار عشق کبیر
 اوج کنده شد و پاک گشت کنون در هیچ کوشه آوازه ظلم نیست و نام و نشان بدعت و بیاسن نماند
 ظلم در آغوش منت جز شک نیست **۱۰** نشد در ایام سبت جز خرم بروی دست **۱۱** بخواه بختی که با وجود آسایش
 دولت و کامکاری و سر بایه جوانی و بختیاری یک لحظه اوقات قدسی ساعش بشود ملاعب و ملا

کوبه

نیز سر خوشان شراب دولت و مزور ان نشود جاه باشد آفرد و بکر و بلکه حواره مگر که نماید در ان
 تلاوة آیات قرآنی و التزام نوافل عبادات صداتی سزاید چنانچه اگر ساعات شبان روزی بسنند
 او آرد او که و اب پسندیده جماد و عبادت دارد **۱۲** هم عبادت در حب سیم یا و شاسی در حب
 کوسیلان تا در انکسش کند اکثری **۱۳** این روز واجب شود که این پادشاه عادل دین و ار که با و از
 عمر و ملک برخوردار بر عقیده خود گواه گیر و تا زود او در روز رنجی که هر چه گواهی که داشته باشند در حق
 یکدیگر و سندی بسبب رشکاری و سر بلندی کرده انشا الله و صد و لغز بر آینه میکوبد و گواه میکوبد
 کترین خاک را کوی افتار و انکار و نولف این رساله صانع ز که بعد از حدای این پادشاه دین
 پناه را در محبت هر که درین زمان و زمین حاضرند و سخن این فخر مشو نه خواجه جمالیان عالم صورت
 که ممکن در می باشد ایشان را و خواهر روحانیان عالم یعنی که و پدید صورت پنهان با در انک ایشان
 و فائزند بیکر گواه بر این عقیده میکوبد و برین سخن که درین رساله ثبت است اولاد انکه خدا
 تعالی بکانه است بجانگی عشق بی نیاز از شریک و اینا ز معنی در الوهیت و آفرین عالمیان
 حج احتیاجی بفرزند ارد که واسطه باشد چنانچه اعتقاد بعضی از فلاسفه است بلکه خودی خود آفرید
 و آفرینند سر آفریده که است **۱۴** از هیچ لغتی بطراز که نیست **۱۵** بر آب صوتی بکار که پست
 که ممره ز کس را بی کند دست و در کوزه بچرخاکی و در دست نه جو سبت که او را اجاسی باشد
 یا جمی که او را چینی معین صورت بند و چنانچه بجهت بر اندن تعالی عن ذلک بلکه منزله است از سر چه صورت
 پذیرد و یا چای گیر و دور از آنها که ملاحظه کوبند و جمعی صورت بوشانی معنی که امیل زمان ایشان را وجود
 نام نهاده اند چه انکه منس و منزله است از سر چه در جبال آید یا در غل بجهت و بکار اصل و انس را
 پاک از آنها که غافلان گشته پاکتر از آن که عاقلان گشتند پاک آتی که چیات کامل او ازین
 روح بخاری که از امتزاج ارکان می بنده منزله است چنانچه علم شاطش از انقطاع صورت معلوم نمند

و سزا است و سب و از آفات احتیج و آذ آن استنبیث جنبه بر هر که از فضیلت حدقه و اجتناب
 فی بنای و معرا و همچنین کلام نامش را حاجت بخیزد و لسان خست پاوشی که میدان را ادش
 بر سر حد ایجا و منتهی نیست جنبه فلاسه گویند بلکه مالک ایجا و اعدام و اعاده اعدام سه در بر
 حکم و فرمان است و قدره زمان مطاعش در ایجا و اعدام بلکه و مدت موقوف نه
 ندری نه با ت بندزه مطلق و الجلالی که با وجود این عظمت و غرث و جبارت انوار را در روز
 بیانه از دیده اصل ایجا در بیع نزاره و در از ان سخن که مغزله گویند که او را سرگزنان و بیجا
 عن ذلک چه دیده و در ان کوی ایجا و ایجا در ان روز دیدار او را مانده ماه چهار ماهه تا بنده
 جنبه در حدیث نبوی آمده سزون بکم کاره ان العنتم لینه البدر که در دنیا شتم بینند
 این که روی بچ شیدای آسمان روی لسان که تراست خود قیامت بود که جنبای لطیفی که
 سر چه خواهد که بر او سب و اجم و لازم بناید اگر خواهی اهل طاعت و ثواب را بر یوان عدل
 فرستد و در کنگش پرسش دارد و اگر خواهی عصیان و اهل عتاب بر در بارگاه فضل بر آورد
 گناه این از آن عقوبت دور از ان سخن که شید که بند بر او و اجمت که لطف کذب بر اسط
 و غضب بر اهل عصیت ای بر ماندگی پیایم که م نشت عذر خواه نظر ز ابر حق بود
 شتن نامه گناه که می که عاصیان انه محمد را صلی الله علیه و سلم اگر چه گناه بزرگ
 کرده باشد و بکار جرات نموده در عذاب ابد کند او و بیاس شاعت این منبر از عده بهتر خلاص
 شده بود آنچه بهشت جا و پادارانی و در خلافت مغزله شرط شاعت نوز ما که گار ش
 ما را بی شاعت ازین جنبه حاجت بگویی که ننگ و بدم چیز از زبان شمع و پر و آنچه حطاع او نوشت
 کرده نه عقل را قوت آن داده که بخوبی خود این حکم تواند کرد جنبه مغزله گویند و در ذات او
 سر چه صفتی نماده که سب نکی و بدی او تواند شد حکم او میزان عدل است که در باز ملک

دقت

زشت و خوب از هم جدا و جزو شمر شوند کند عند الکنت نیرت در با نوبت که شما این بر زمین عالم کن
 نادی که کلام قدیم خود را که نوبه عالم قدس است و ز سوره جهان صفا و انش بخش فریاد سوی
 بندگان خود چه بهر آیه ایشان در صورت اصوات و اشکال ماه و نه بوجی که سب کون که در ابرش
 حدوث کرده است قدم زمان نوره شینا و جنبه نجان نشان بر آمده آلوده شد حکم و انش
 برین که در حواش که بر آمد ز ظهورش و همچنین گواه سبک و حاصل ان برین و در نماز از خود که باوری
 دارد بر سانه محمد صلی الله علیه و سلم و بهر چه او بدان دستاورد شده و به بندگان خود رساین جاب
 در سال و واع در وقت حج که اصحاب را جمع فرمود و بعد از آنکه بماند برین باب که سوال فرمود که
 رسا بنده شما پیغام را که رسا بنده ای به آن پیغام باوری دارد مثل عذاب غیر خلاف هر چه
 از مغزله و همچنین بر انگشتن اجساد از قبور و غرض اعمال و احوال هر یک در روز نشود ترخت
 و در نفع و بهشت بر آنکه در قرآن و حدیث آمده و انغ و عنت و الک که روی در عذاب باشند
 و که روی در بیعت سخن است و شاعت محمد در خلاص عاصیان خست جمله هر چه محمد صلی الله علیه و سلم
 شده و اجناس فرموده جمل حق است و همچنین هر چه اصحاب با صوابش بدان اتفاق نموده و اجماع
 کرده همین سبیل جنبه در سلسله نامه که اول ایشان بزبان ابوبکر صدیق آمع و بعد از ان عمر
 خطاب و بعد از ان عثمان عثمان و خاتم این سلسله خلافت مشلی علی ابوطالب شده بکم در است
 که مرتب بر خزانگی باشد محمد آن سخنان بر این وجه سخن است و سب نکی درین وقت برین همه
 گناه گرفت ایشان محمد که درین زمان موجودند و حاضر خواه آتانی که نفس ممکنان درمی آیند
 و ایشان درمی بایند و خواه پاکانی که بیده طاهر چنان در می آیند بیکر که گواه مسکر و بران اعصاب
 و بر رجوع اندر چه خلاف این اعصاب باشد که صادر شده باشد از روی حیثی طولا و فضلا خاطر
 یا و غیر آنها و بیعت باشد نزد ایشان و در روز محشره او آشناده که بر این تا سب رنگاری

کرده با آنکه اعطاء کلی بر کرم و عفو است که وعده فرموده ز بر عمل **خوانی** که اندر مطحن بر ملاک سبب
 آنجا شاید سوختن خاشاک و در آنکه زدا **ایت** سر جمله اعتقاد این در پیش و هر کس که تابع او است
 در مذمت سنت و جماعت و لکن نباید دانست که این جمله که اعتقاد کرده نه همچون انجایی مان از
 سرکان و تقلید دیگران کرده بلکه از سر مبتنی صادق و علم کامل او را روشن گشته که یکسان نیست
 محمد و پیروی سخنان حکمت نشانش راه برده **روز** از شب تاریک علی با پیروی از آن است با علم
 نه بدلیل نظر و راه فکر که این راه پر از شوکت شکوه و خاشاک شبی باشد **بین** راه ز راه راه است
 بلکه از پرتو انوار سخنان خاتم النبیین صلوات الله علیه که گمانش که سالها حکم فرمود
 و اینست انوار الهی انزل موبدل و جان گوینده این عقیده را اینست نموده **سالها** از بگشتن مرسوم
 ناکلوی ملامت می بینم **چون** سیاق سخن ره نوزد بنا بر این سرحد رسانید جای آن شد که گشته
 ازان انوار حقایق که منتسب از ظن و کلمات جامعه حضرت رسالت پناه محمد است بین غایت خفیم
 کرده و آنست **تجسس** که مرتبستین از پرتو اوضا او ظاهرست بر سکنان سوید است و تا عمل این کلمات
 بر طامات و لاف و سخنان کز آن جناب شیهه پیش سخن در آن روزگار آرزو او خطا باشد کند
سوی من تو بباری ملکین که ز علم و علم کیسوی جورانی کند باری **تر** آید واجب شد که حد
 که از امانات صحاح احادیث که کسبای عشاء و دینی برانست درین سبک در آورد و جوهر الفاظ
 در نشان از این عبارات حرف سان در گشته استقام کند و لطافت حکم و فنون و دفاعی که
 بزبان اشاره در طی این کلمات سحر آفرین طرح فرموده بگذریم و انصافاً زمان آنرا در صد و بیان
 آرد و این حدیث است که در آخر زمان حضرت رسالت که بجزیره بر و مند و گشتن استقام پیوری شده بود
 و عوم مردم را در سر پرده جلالتش زبان بار در رسیده عر خطاب رو از مسکن که چنان سخن عهد
 رسول الله صلعم او ظلم علیها رجل شد بد پناص الیثاب شد بسواد الشرف لایع فرما احد ولای علی

از

اثر السمر حقی جلس الی البنی و اسند کتبه الی کتبه و وضع بدیه الی فخره یعنی در میان آنکس که پیش رسول خدا بود
 که ناکاه ظاهر شد بر امام دی که جامعی او بغایه رسید بود و سواد او بغایت سیاه بود و سبک از مردم
 او را انشا خت و بر او هیچ اثر نرسید و سوید اشکان آن مرد و نایبانی رسید که سوی نبی نشین کرد
 و مرد روز انوی خود را بر انوی انحضرت پیوست و مرد دوست بران مبارک کنه ایت غمخای
 لفظ حدیث و ابا لطافت و اشارت که در میان این چهاره مبارک درج فرموده و اینجا کجای اطمینان
 آن دارد چهار بحث است که زبان درم عین آن کو پاک **بحث اول** آنست که بزبان در
 جلی بیان عالم عجیب فرموده که بنای سی ازارکان ایمان بر آنست چنانچه خواهد آمد و بی از علما
 مستور در فهم این عالم ستون و تخریب چنانچه دو کس از اهل اهل سنت که اثبات آن کرده اند یعنی
 امام رابع و امام محمد غزالی که مطلع بر این عالم گشته اند و طایفه صوفیه و محققان اصولی بر زبان
 تشبیح که در مشهوره در السنه آنها بیان آن عالم از چند جا روشن فرموده اولاد را که کلمات
 فرمود یعنی بر آمد و ظاهر گشت و بی شک این معنی و فنی صورت بند که هم اینجا شخصی پیدا شود که
 از جاسی آمده باشد چنانچه عبارته لایع فرما احد ولای بری علی اثر السمر فرموده است یعنی چنانکه
 ماکه حاضر بودم او را انشا خت پس نه از مدینه بوده باشد و بر او اثر رسیده بود که نه از جاسی
 بود پس اینها همه دلیلست بر آنکه هم از اینجا ظاهر شد و اینست و فنی تواند بود که در طی این عالم
 عالمی دیگر درج باشد یعنی عالم ارواح که اثر عالم غیب خوانند **روز** درون غمزی باید تا بر و ن آید
 فی الجمله جوهری نورانی در زیر این اجرام ظلمانی ضرورتست که موجود باشد تا در هر جا که ماده و صورت
 و زمان مساعدت نماید ظاهر شود و چنانچه درین عبارات اشارت بر چهار فرموده که چنان سخن عهد
 رسول الله اذ ظلم و تخین این عالم غیب از همات و نیت **بحث دوم** که هم بزبان در
 بیان تخیمه جبرئیل که جمله متقدمان و متاخران از کجا و محققان ازان ماضی فرموده و وصو صیت

جنته او ازین چهار صفت روشن مستور و ناموجودی یکی است طاس اوست و یکی است بلطن
یعنی شده پیاصل الثیاب شدید سو او شمر و دو صفت عدلی که تخمین هر یک کاشف از صفتی
از آن دو صفت باشد یعنی لایری جلوه اثر السفر و لایر ذمنا احد و تمام تخمین این سخن را بسطی
این دو کار باشد همانا در کتاب اصباح الاوار چیزی از آن روشن سخن سماجا طلبند و چون
صفت عالم ارواح و خصوصیت جبرئیل روشن گشت آنچه ضرورت است که بعد از آن در امر
سخن بر طایمان روشن گردد و در حضرت کی کبیت وصول جبرئیل بر بنی و دوم جلوه کی طایمان
و استزاج ایشان بر یکدیگر **بحث سوم** در بیان وصول جبرئیل حضرت رسالت و تخمین عاقد آن
حرکت و وجودی که در اینجا مبرطلوع شده و این محتاج نمیند مقدمه است که اول روشن شود باید
دانست که هر یک نام گوهر شخص انسانی که تمام صورت در طی آن درج است او صلح و بیست این
هر یک شود باصلی از اصول معانیست و کاشف از که خستنی از حائق که تنوع بر آن اصل
مشود و چنانچه در کتاب اسرار الصلوة چیزی از آنها موعده شده و دو وضع از میان این اوضاع
که اول و لغز واقع شده اند مخصوص بجز بر کلیت و احاطت اندکی بیات فیات که طرف او است
و بیادیت وارد و لهذا در صلوة فاتحه خمیضه شمار شریفه او آمده و دوم جلوس که طرف آخریت
و سعادت دارد و این روشماده و سلام شمار شریفه او شده و صورت اولی احوالی
او شاه دست برین معنی سرگاه که این مقدمه بر لوح ذاکر ثبت گشت آسان شود فهم آنک
چه جلوس غایت حرکت طلوعی جبرئیل آمده و بیاید و انت که بخانی بیات جلوس غایت حرکت
طلوعی اوست تخمین آن غایت را مایکی و نهایتی که در حقیقت اوست مایه آن حرکت ضرورت
که تخمین باشد و در جاره حدیث اشارت به تفصیل هر دو فرموده آنجا که گفته سخن جلوس الی و این
سخن از یکبار روشن شود که نهایت و حال آن حرکت جبرئیل که مبرطلوع گشته نش مبارک بنی

می باشد زکاتی که نزدیک او باشد و لهذا گفتند که در وقت غنچه جناحه ستار مثل این سیاق می باشد
و این نکته سرگردان باشد بی حکمت فتم تواند نمود حاجت بر زیادتی اظهار است که خوده الی اگر بزرگ و
بحث چهارم در بیان چگونگی ملاقات میان جبرئیل و نبی و استزاج ایشان و آنرا از دو وجه بنا کرد
که نموده شود یکی آنکه گویا باشد بر بیان وضع ملاقات و نیز آن و دوم آنکه گویا باشد بر وضع تعلیم
جبرئیل و اخذ بنی از او اما وجه اول پانزده است که همانا معلوم شده باشد این سخن که بیست و یک
صورت آخریت و سعادت است که همانا موعده تمام اشارت و مجملای صور علوم و اطهار آن خواهد
بود و شکست که عضوی که در آن بیات صاحب خصوصیت امین است و سر آمده از آن و
اشباه خود مشود در دولت ظهور زمین را کبینه است که وسط رجل و طرف جامعیت او واقع گشته
و شکست که بنای سلوک بر مرانی کمال این رو بر آن عضو منصور و منصور آمده چه پوشیده
نماند که در وضع جلوس اگر چه سائر اعضا را با وجه نسبت متاخر پیدا مشود و اول دوری بکجا نزدیک
بمدل مگرد و لیکن مسج یک را قوت اتصال با وجه و سهولت ملاقات با او چیز از کبینه
صورتی بنده سر آید او در میان اعضا مخصوص باشد بدان که موطن ملاقاتی که در دنیا فرموده
فاسد و کبینه بدان دلالت میکند آنچه بیان نیاست ادا کند از وجه حکمی مین تواند بود ولیکن
اگر کسی را قوت آن گرانده شده باشد که در مرانی بطون آن نقی نماید و از آنست که وجه حرفی که
عرف خاص اینها و در سل بران مبتنی است انگشت سانی و لطائف نماید بسی چه امر حکم و
آن فایز گردد به تخصیص درین ترکیب و درقی باز کردم از بخش زیر بر توی آن سخن نویست
و اما وجه دوم ازین بحث بخش است که دست در میان اعضا مخصوص مصدر تفاعل است
در فنون منولات است که تعلیم یکی از صورت توعات آن خواهد بود و پوشیده فایز که در وضع
جلوس که آنجا موطن تمام اشارت جناحه معلوم شده باشد هیچ عضوی بحال ایضا طاهر است

مکن خود مانند خدیجهت و لهذا در میان اقران خود مخصوص گشت بدان که موصوفه بالبره مصادره تصرف کرد
 در تعلیم علوم و در ظاهر لفظ او نیز اشارت بود اگر چنین علم و امر بدان بعد از زبانت این مدمات است و لیکن
 کسی را وقت هم آن باشد که از حضوره عادات اهل رسوم خلاص شده باشد و تا توان سبزه
 لغز املنی داشته از راه کوچی خات مسخر کشته باشد و سخن را نیز از این رسوم جعلی فهم کند
 در جهان سرجه کرده اند و ام نزد خاصان رسوم و عادات است انقطاع از رسوم این حشر است
 افضل بر سعادت است راه تولید حصن را بسین اصلاح بر مراد است قال با محمد
 اجزئی عن الایمان ان تؤمن بالله و ملکته و کتبه و رسد و الودم الآخر و تؤمن بالقدر خیر
 و شره قال صدق یعنی چون آن حیوت بزرگ در عالم حس ظاهر شد گشت آن مرد یعنی جسم کرای محمد
 در آخر کن از ایمان بر گشت محمد که ایمان آنست که تو باوردی بخدای عزای پرستش پیاری و در مکان
 او و بجهای او و بر پیروزان او و بر روز آخر و بچین باوردی با نذاره سر جزئی بیای می نیکش و
 هم بدش که در بر قدر و قدره او پند گشت آن مرد یعنی جسم که راست گشت اینست غوی ظاهر
 حدیث و اما پیمان حکمتی بزرگ و اصول آن که زبان اشاره در میان این عبارت بدان که با
 گشت شیخ اصلت **اصل اول** بیان راه تعلیم و تعلم فرموده و آداب و مسائل از آن بوده که را
 بر گزیده اینجا و در سلیمان بوده و در مالکی که این راه گشته بعد آن از وصول بر حد مراد ایشان را
 مانده و در راهی که از شایع قوم و راه راست این بر که یکان دور افتاده بفلت آبا و کل به ص
 ضلالت سرود و جو شمه بزرگ از حاصل هر سالگی که در صحافت نالیات خویش مرفوع کرده تفاوت
 با سها هم تواند کرد و خبیث این سخن نیز بر او روشن کرده **نقد** تا بود آبا که عباری سیر
 تا سه صومعه داران پی کاری کردند و تحقیق بیان این راه مجالی پیش ازین صحواها در مصالح چند
 از مدمات آن مین گشته از اینجا هم گشته حالیا آنچه درین حدیث جدا که بدان اشاره فرموده یکی

آنست

آنست که خطاب کرده و دوم آنکه انما آن نموده که هر آخر کن و در ضمن هر یکی لطایف است
 اول آنکه خطاب فرموده که ای محمد اشاره بر آنست که میان طالب و مرشد باید که قرب بر برتبا
 که اگر بر نیت طالب و تسلیم از مرشد و معلم دور افتاده باشد استفاده و اشرفا و صورت بنند
 این راه بجز بر بد نتوان **در** پہلوی پہلوان باشد و اما آنکه انما این اجاز نموده بچین
 آنست که علم باور است اول آنست که صورتی از معلوم پیش علم سوید اگر در کدک دلائل
 بر وجهی از وجود معلوم کند بی آنکه جلوی او روشن کرده و این مانند اساس و بنیاد است
 بیت علم را و دوم آنست که این صورت معلوم با جلوی حالش سوید اگر در کدک بر جسته است در
 واقع و این مینت تمامی علت و اورا نیز مراد است و کمال او در آنست که حال معلوم و چگونگی
 آن عالم را بسین روشن کرده و این که ملکو بد چین است یا جانت نه از سرگان باشد
 و تخمین بلکه از روی بچین و بچین و بعبارة اجزئی این نوع از علم قصد فرموده یعنی بیت
 تمامی علم که کمال مینت پر گشته باشد چه پر شیده نماید که هر حکمی و علی که از جان حضرتی صادر
 کرده و شخصی از عالم غیب ظلم گشته آنرا تصدیق نماید هر که بیسقط و جو شمه باشد از حاضران
 مین کند و هیچ شک و شبهه و پراغانه و مراد از جو شمه گشت که از نند وقت بنزد و در نند
 شده نه آنکه از وقت خود حافظت و مشغول و قوی دیگر ستود که گذشت با آیین **در**
 نصیب از عمر دیانند و گفت باشد ای جو شمه از بی نصیبان فی الجمله از گمنامی نصیب
 که در ضمن این سیاق جدا که هم شدگی آنست که بی آنکه از عالم غیب واردی از افران از زون
 بر آید که گواهی بر راستی خواطر و حجت معلومات بدو این علم بر بنیاد رسد بقوت با زوی
 عقل و کند فکر و مدمات او بدین مرتبه نتوان رسید چنانچه در دمنی گشته باشد **در**
 مرد که در آتش است آیین بد سید وان دیده که پرواست خوابش بر سید عقل از برین برت از خبر

کراپید و در نزد جانشین رسید **اصل دوم** آنست که اشاره بچگونگی وضع این راه داد و رسید
 وصول این ممر بر حد مود نموده در اینجا که خود را مخصوص کرده ایند از جمع و گشت اجزای بی همی مرا
 خبر کن گشت اجزای و پان این سخن آنست که طالب را نشاید که با سندها مطلوب در مقابل
 شیخ آید و خود را به اشارت تبیین آرا او کرده اند چه درین هنگام بواسطه تنوع طالب از
 مقام بنیستی و حرکت بنوی سوال بجان توای فاعله او هر چه زیاد تر خواهد شد و سر آید این معنی
 سبب ثوران ماده سلوک و شبهات شود و آنست که موجب حرمان کمالی شریکان نظر
 و سالکان کوی فکر مگردد چه اب پسندیده این طایفه آن می باشد که میند در مقابل مستفید آید
 از روی مظهر و بجای اسکشاف خانی کنند و سر آید این معنی موجب تفرقه و تشوش خواهد بود
 تو یکی و او یکی دو باشد و این یکی زان یکی بیاید کاست تمام بخص این سخن آنست که عبید
 ماده که در پی کب اصلی خود باشد و رقیبه بندگی را از شواهد عملات اکتبی خالص و از
 مستفید فیض اصلی نماندند و اگر خواهد که افعال و اعمال کتبی خویش را سر بیاورد این راه کند
 که فی الحقیقت آنها حکم فرموده و عملها ما گشت ماده و بال و کمال دست بجای نماندند
 اهل الیه و اینجا منساخته وصیت لفضیلت و صیتی غرض که چون سبب عند این معنیست
 که اعیار شاد صحاب بود اولاً که حاضر بودند سر آید این را در کج زاویه خفا و خول ممکن کرد آید
 و داخل مشرفان با از سوال و جواب نکرده ایند و از حاضران حلقه سو پرسش از احوال
 نشود و طالبان موشم که زبان اشارت را فهم نماندند که پند پذیر گردند و از اینجا راه پرورش
 گوچه مضبوط بیابند چه عمواره عرف خاص کل که در میان عالمیان غریب واقع شده اند چنان
 اشاره می باشد و پس **۴** با اشاره حدیث خواهیم کرد که عسیریم زبان سندانم **اصل**
 در بیان مهات دین که طالب را ناکر برست اذنان فرموده و آن که از همه ضرورت ترست مقدم در

تا اول طالب در پی علمها تفرقه نرود و سر بیاورد عمر را در لایستی صرف نکند و با بیامهات دین تو
 آنچه ضرورت ترست پیش دارد تا اگر عمر و فایده از دخت اسد بی بهر مانده **۵**
 سختی سر و دین کن گوشتش پیش از آن که سخن شوم خاموش جز یکی نیست نماند این علم
 ما بر زمین و جلالش مغرورست و چون طالبان راه دین دو طایفه اند اول آنانی که با کمال
 بگو چنانچه و سر حد بین راهی است و متکلف آسانه صورت نیستند و دوم آنانی که ایند که ایند از
 توفه بر سوی منازل تحسین نیست و بجای توای قد ام علم و عمل جز سر آید ای صورت نمی نماندند
 فراریدن **۶** یکی بجز غیر یکی بد این گونه که به سینه و در که کبر با جسته و شکست که مهم
 راه هر یک جدا خواهد بود از اینست که این حدیث مبارک از زبان او بیان دست کشا
 بر عبادت ما رسیده در صحیح مسلم و بیشتر ک حدیث اول این سوالنا اسلام واقع شده و مهم را که
 دوم را نموده که پیشتر انالی زمان بران رسانند و لیکن در صیاح سوال از ایمان مذمت جای
 مهم راه کرده اولت و شکست که حضرت رساله پناه محمدی چون خاتم الرسلت و از نشان
 این منصب شریف آیتت که ایشان بجامع الکلم نموده باشد صاحب آن سر آید باید که اشاره بهم
 وقت خاص و عام در عبادت مکی نموده اش روشن و بین باشد تا سبب از سبب هر اینه نوالش بهر
 و نماندند و ازین رو این سر دور و اینه اذنان شیخ رشده و اینه سو پراگشت و اصحاب باصواب
 اطهار فرمودند **۷** هیچ صورتی اندر نیامد این معنی هیچ صورتی اندر نیاید این معنی آید
اصل چهارم بیان مراتب ایمان و تخیس صورت تو حات کاش نموده بوجهی که از همه اظهور آن شجره
 بروشد کالی نماندند در رسیدن ثمره اش در طی عبادات لطافت اشارت سخنان نماند اش
 سوید آگشته و همچنین در ابع ترستی سالک بر نموده و معارج و منازل ره روان شاه راه داد و زبان
 اشاره بیان فرموده **۸** سخن چنین کند افسر که او سخن گوید و چون در اصول احصای که عبادت

هزاره پان ازان این نشان داده که من احصا ما دخل الجنة جنان روشن گشته که صورتها حاصل برین
 مطلقا در مرتبه شش تمام انجام میشود ایمان نیز بر طبق همان اصل بیان فرموده اولاً از برای بدین اتم
 نهایت مراتب را مقدم فرموده که الایمان ان تؤمن بالله یعنی ایمان آنست که تو استوار گویی بخدای
 عزای پرستش و علی از سر و توفیق و استواری بد و حاصل کنی چه ایمان در لغت عرب بمعنی طاعت است و توفیق
 و موثقتن نیز که را معلوم باشد که هر که استوار شد در علم بدین اسم جامع که الله است او را معرفت
 بسا حضرت الهی حاصل شده باشد چنانچه در خاص شمه از تمام چنین تحقیق ظاهر گشته اینجا مجال
 بگفتنی آنست دوم مرتبه که علی آن حضرت عالم ارواح است و مرتبه بلکه ششمین ازان رو
 که مستند بدان حضرت اند و منضات و جمالی کالشی واقع شده اند چنانچه مدلول ما منکله است
 و مرتبه سوم عالم اجساد است و در تبصیر حرفی که گشت آسمانی پیکر نامی آن از نمونه هم از روی اسناد و
 مذکور و مرتبه چهارم عالم اجسام است که غایب کالی صورت کو نیست و مرتبه نامی آن در پیکر کالی کو مرتزل
 ظاهر گشته از روی اسناد مذکور و مرتبه پنجم که عند آن برزخ البرزخ است و صورت جمعیت کل آسم
 و اوره وجود بدان تمام انجام گشته یوم آخرت یعنی روز باز پسین چه نقطه آخر در آن صورت نام
 عین اول خواهد بود و ازینست که اصافه ساقط گشته و نسبت که در سار مراتب اثبات فرموده اینجا
 منتفی شده و محل ظهور آن مرتبه کلام در سلسله که از اینجا ظاهر گشته پان ساعت و سار مراتب
 و موطن آن و احکام آن چه هم سعادت نمندی که توفیق آن یافته باشد که از کلام آسمانی که نموده اینجا
 در سلسله که حکیم علم حلت قدره بسوی بندگان حوزه فرستاده بهره ور کرده و سار احوال قیامت
 و موطن آن چنانچه در پان عینده چنان اشارتی شده او را روشن کرد و در آنکاب تا بویل و
 الزام نشناخت آن و چون درین رساله جای پان آنست پیش ازین گنجای نداشت و غیر
 این مجال آنچه بدان موقوف باشد روشن کرد و اند و نقیض الله و ایانکم اللهم المراد من الکلام محمد و آله

شاید

علا الصلوة و السلام و شکست که هر چه شرف بر مرتبه اجسام شود و از وی چه که در آن آخر
 مراتب ظهور باشد یا ضروره و این رو این صورتها با سببین معبر بوم آخر شده و چون این مرتبه
 صورتها سار مراتب آسم و همه جزئیات و کلیات را با جمیع و احکام و احوال نموده صورتها و حده مطلقه
 همین باشد در مرتبه نسبت و اصافه را بحال گنجای نامناجی مانده دیگر مراتب ازین رو طبعی که در
 روی صحر اوج همه بر تو خورشید گرفتگی تواند نفسی سابق بدان خواهد شد مرتبه ششم که صورتها می
 مراتب ایمان خواهد بود که عبارت از علم کمال است که ایمان بقدر پیاری به در مرتبه پنجم است
 و جردی و تنوعات طوسی میدی تمام انجام شده چنانچه بر و افنان دائره طوبیه پان آن
 روشن گشته و درین مرتبه فتح ابواب مرانی علی و معارج شوری معانی فرموده و این رو اعاده
 لفظ توفیق شده به درین موطن و دنیا بغیر از تعلق بصورت علی و معرفت شدن مراتب توفیق آن
 و دیگر تحقیق معارج معانی صورتی بند و در غیر این مجال روشن گشته بزرگ متعظن با که بسیاری
 مراتب شوری و توفیق آن که سار احکام معانی از راسب و عروج او سوره امکه و صورتها احصا
 بسامیت که چون استکشاف از حقیقت آن کند عبادت کینت و مقدار و آنچه نسبتی استثنائی داشته باشد
 بجز این الفاظ مطالبه برین صورتی بود از برای او این معنی و چون درین عالم تفسیر و تفصیل اشیا
 بکمال ظاهر گشته و چیز از ترجه است و وسیده از شتی نماز نموده و اشاره تفصیل خبر و شرف فرموده **اسلام**
 بیان مید این تفسیر این اشکار کرده و سار راه سالکان سالک به اینه و طالبان منازل و منازل
 دین که خواهند که سر حد توفیق برسند روشن فرموده و آن در مرتبه ششم است که با ما را با مکرار
 فرموده تا اشاره بنام تخط سالک شود و تحقیق آنست که قدر نزد اهل ظاهر عبارت از تعلق اراده
 ازینست بوجودات در وقت ایجاد ایشان پس سار موجودات خارجی از افعال و احوال هر کس
 که موجود است همه متعلق قدر خواهد بود و اول چیزی که سالک را او چیست در وقتی که شروع

در خرقای ایمان و سعادت چنین میکند آنست که نیزه افکار خیر از شر مکنند و گویان را تا گردنی خیزد که او اند
 تا میسازد التزام افکار خیر و ترک شر بر نه نموت اختیار می برسد و مستند ظهور احوال پناه صغری که
 مرثیات خند قامت یقین کند و دو بوم آخر از سخن شود و قابلیت سخن بکلام بس در او سو جدا کرد
 و صحبت بی روان ایشان از ان نوازند در بافتن و زبان مکی نموده ایشان را راه برده و نهم نموده
 بزیان سخن نوازند گفت و از اینجا قوت عروج بعالم ارواح و ملکه مقررین او پدید آید و چون
 تمام جمعیت این مراتب سالک را حاصل شده بدان سخن کرده هر آینه قابل آن نوازند که ایمان
 بیگانه و احدیستی بدانند و بدان مرتبه از جسد فانی زدگی که بزین راه نرفته باشد و این منازل
 پای حید و اجتهاد و سحرهای برین توفیق سپرده باشد از نهم توفیق ایمان و اولیا دور خواهد بود پس
 هر کس از راه بنا بدین که در بیان درویشان و صوفی و صوفیه پوشان هر کونه سخنان و عقاید پدید آمده
 پوشیده مرقع در این خامی چند بر سینه زطلات الهی چند نافرته و صدق و صفای کاهی چند
 بدنام کنند مگوانای چند قال فاجر فی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله
 و ان محمدا رسول الله و تبتم الصلوة و اتوا الزکوة و صوم رمضان و حج البیت ان استطعت الیه
 سبیلا قال صدقت یعنی اسلام آنست که گواهی از اندرون خود بدی بدان که هیچ بیوفی بخیر
 از خدای عزای پرستش نیست و بدان که محمد فرستاده اوست و نماز را پای داری و زکوة
 را بدی و رمضا را روزه داری و زیارة کعبه کنی اگر استطاعت و توانایی راه آن باشد
 اینست فرمای طاهر حدیث فاما اصول تحقیق که در طی این عمارت مبارک سوید افزوده و اینجا
 کجگانی اظهار آنست بر اصلت و گفته **اصل اول** آنست که همانا مشرک معلوم
 شده باشد که در بعضی روایات تدبیر مرتبه اسلام آمده و در بعضی تقدیم مرتبه ایمان و نخست
 یک روشن گشته پس مقرر شده که در دو هم راه سالک خواهد بود علی الطائفة از اینست که آنست



جماعت و سایر صحابی و تابعان بر این رفته اند که ایمان عبارت از حقیقت میان اعتقاد قلبی که مرتبه ایمان
 در حدیث بدان منظومیت و اعمال حوارج که اسلام شمل بر آنست تا شرط احتیاط درین نموده
 باشد و مهمات راه سالک را با واجبی بیان فرموده و از منضمای ایشان بحوارج الکلم که منصب خاص
 خانم لرسل صلوات الله و سلامه علیه ما است تفضی نموده باشد در تحقیق اصول دین و بیان احکام
 شرع بین رضی الله عنهم جمعین و جز اسم غایب **اصل دوم** آنست که اسلام عند الحقیق
 عبارت از ظهور آثار علم کاملست که در مرتبه ایمان تحقیق آن روشن شده بر حوارج و اعضای طاهر
 و افعال و احوال عبودیت بر منضمای اصل احصایی که در دایره طهوریه بین گفته همین سخن محلی
 پیش نیست و در اولاً صورتی که تلبیس که عبارت از کلمه شهادتین خواهد بود که منجم از تمام مآثر
 و حوارج ایمانست و دوم صورتی است جامع میان افعال و افعال و اوضاع یعنی نماز
 و این صورت هم شملت بر تمام ارکان اسلام استمال اول بر تمام مراتب ایمان چنانچه در سلسله
 صلوة بین گفته و حقیقت آن مندرگفت که در هیچ وقت زمانی متفرق فرموده و گفت و از
 و فایح حکمت آن در سالار روشن گشته بقدر مساعدت زمان اینجا کجایی بیان آن نخواهد بود
 بعد از آن رکنی وجودیست که نفع آن غیر متعدی تواند شد اینها همه ارکان وجودی اند که متعلق
 صدور آنها را نیست که بمداخلت محیط و اطلاق خواهد بود و بعد ازین دو رکن دیگر است
 یکی عدی و آن صورت و یکی وجودی که متعلق صدور آن مکانست که طرف کثافت و تعدیست
 و آن حجت و ازین روشروط باستطاعت آن **اصل سوم** آنست که در طی این مرتبه
 مدارج ترقی سالک در مرتبه افعال و پیمان کلیات منازل او که در پیمان طلب واقع گشته
 اولاً عموم سالکان سالک کالات انسانی را و بعد از آن منازل خاصه تحقیق در روشن کردن
 چنانچه اولاً بر ره روان شاه راه کمال واجب آمده آنست که دست نوسل از سایر صورتی



که مشوب بوارض رمانی دکانی باشد تمام و در عود و دینی کلین و وجود بین زنده و طام و طمان
 خود آبا تا روح خاص جود آن منجلی و سخن ساز و جانی پخت و چهار ساحت که اود اود اطوار
 اشخاص رمانی بدان سکر و مطلقا ز نام تصرفش بدست اعیان این حرف باشد که هر ساعنی
 نرمان و شش یکی از ایشان باشد سر آینه بیامین تصرفات اعیان و وجودی و تاثیرات آسمانی
 صلاحیت این معنی در او پیدا شود که تحقق بخت غلبی انسانی کرده و قاب و حسین و جوب و
 امکان از او باید بدان مرتبه جلبله رسیدن کیم و سر غوازی مزید او ابر بود بر او میداد شود
 در روشن کرده کاین آن سر کوجه بود کادول زانجا همه جهان خسر کرد و چون بدین
 مرتبه فارکت اورا استند آن پیدا شود که در عین زمین مکان و رمان و منققات احوال
 کون و امکان افاضه صلوة جمعی نماید و این معانی که اورا روشن گشته و بدان سخن شده مصدر
 بنامحی سبب المانی ختمی موقتی کرده اند و باز کان تعلقات نزول و عروج آن فاکر کرده و نشستی
 بشود در منفذ صدق کرده و بوصول دارالسلام سلام تمام انجام شود و لکن این را ایمان ترا
 و در اثبات حضرت ختمی توان یافت این راه بخود برید توان و بعد ازین مرتبه مالکت ا
 سرمایه آن پیدا شود که دیگری را از کمال محسره و در کرد اند و صیبه از نصاب علم و معرفت با صفت
 طبله کمال از فقر اوس کین و ابا و سپیل اهل اعمال و غیر هم نفوذ کرد اند مینت نهایت عاراج
 عموم مردم از منتجان طسیرین تخمین که بهر اسی رفیق توفیق بر حد کمال خاصه خود راه برده باشد
 و نام انسان بخت برایشان اطلاق شده نه بجایزه جمعی بکن ارپند پذیری و وسه روز
 تا بگو رسی بکوس جان افروز چرخه افراد انسانی را سر بایه این قابلیت داده اند
 فریدون فرخ فرشته بود ز شک و ز عجز تر شده بود و اما منازل خاصه تخمین اول و اخرم و لا
 را تمام داشته نه به قربا خطا عموم کل بولانیه و صوم اشاره بدانست از روی اختفا با نماند اعمال

بشری و همانا خانم طریقه المشایخ شیخ سعد الدین جموی در کتب السیره العزیز رساله درین باب
 نوشته و بیان اخصاص محبوب بدان کرده اند انجا تخمین این سخن بخوبند و آخر ختم نوشت
 و آن مشا را بدین معنی کرده که از اداره بتمیم شی نوع مفروز آمده و بهر جمعی تمیز دستند آن مخصوص
 شده و آن حج پستت که حکم فرموده و اذینغ ابرهیم التواعدن البیت و اسماعیل تا پسین
 آن بدان خانواده نبوت انقطاع مقرر بوده **و اما بخش** چون تخمین این دور بود که اول عبارت
 از صورته عندی قلبیت که بعد حاصل شود و بیان مدارج آن و دوم صورته قوی باغلی خارج
 و تخمین تنوعات آن و شکنت که این سه در نوع از صور موجودات اخیلاج بدان دارد که
 مطابقت واقع در او سخن کرده تا بدرجه اعتبار اعتد او پیوند در آینه درین سه دور نیز جبریل
 حضرت رساله را تصدیق نموده تا اشاره بدین نکته شود که درین سه دور نیز جبریل و جبریل
 کانی نخواهد بود بلکه لابد است از مطابقت این صور مصله بواقع و این در مرتبه اول بر صحت
 میان عام و در مرتبه ثانیه با خلاص نمیر مکنه و بصدق هم **بیت** جرضنق دلیل به مومن بخدا
 که کسی را به این صفت دلیل قیامت قال فاضری عن الاحسان قال لا احسان ان فیه الله کانک
 نراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی بعد از ان سوال کرد جبریل و گفت مرا خبرده از احسان که
 چیست حضرت رساله گفت لا احسان است که تو خدا پر استیجمان پرستی که گوید او را می بینی که
 اگر تو او را می بینی او ترا می بیند اینست معنی ظاهر حدیث و اما تخمین اصول کویا انجا کجای آن
 دارد یک اصلت و آن اینست که چون ایمان و اسلام که خبیت عبادت اختیار می که تخمین بری
 آن آفریده شده مینتی برانست بیان کرده شد سر آینه جای آنست که در معارج کمال آن شروع
 نماید و اول مدارج کاش است که معتر با حسان شده و پان سستی احسان موقوف تخمین شده
 و پانز آست که بجای آن اشخاص کامله حیوانی راه بی و روح ضرورت که دست استکشاف

هم داده باشند تا آن شخص پهای تواند آمدن و در بسبب وجود طاهر تواند شد چنان شخص
 عبادت نیز بی آنکه این مرد و درکن بهم سپرد و ظهور آن صورت نه بند و درین اشخاص آن عمد
 بقی و وثوق علی که ایمان بدان مندر شده بمنزله روح مسوده و اعیان افعال و اعمال شرعی
 اسلام از آن تغییر نموده بمنزله بدن چون این معده بین شد باید داشت که چنانچه عبادت
 اشخاص حیوانی در نسبت اشکال و اوضاع موجب زیاده ای قبول میشود و عدم تأسیب
 بعد و تنفر منکره اشخاص عبادت نیز همین سبب دارد جدا جدا باشد اشکال بیشتر و املات
 روح و بدن بهم نزدیک و تحت تر و باز قبول روح و وثوق آن بیشتر خواهد بود و حال آنکه
 این شایب اشکال و توانی ارکان و املات بیان شخص مبرک است و احسان عبارت
 از زمان ظهور حسن است چه عیب مکتوب اخصه از مزین ای جان آن چندی است احسان در حقیقت
 عبادت از شکام ظهور محاسن اعمال و عبادات خواهد بود چنانچه خواهی فرموده من اسلم وجه
 نه و محسن بدان و لا تلمنک و این مقدم هم معلوم می باید کرد که صورت مادم که در طی کتاب است
 اجرام و سیاه کل اجسام ظاهر شده بی آنکه عبادت درونی بر صانع صنایع او نشیند نه از بود و هر از
 حسن بصراحت درین عالم جهانی صورت نه بند و که سویدا شود و از اجناس که اساطین کل از اینها
 و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین التفات زیاده بدین مقام جهانی نموده اند و صورت
 جسدانی مثالی را از محبوب اعتبار کرده اند و عشا قرآید ان دلالت فرموده **هـ**
 وصال یار اگر خواهی چنانش را ملازم شو و کرد خاطر نشی در آید چنانست آن **هـ**
 همچنین عالم من توانا غیر شکوی عبادت و اغتراب و انا صند فان حبیبی فی توأمی فلم ازل فی اقرب
 و یکی از بزرگان متاسفان این باب آورده است که الجار فی الفری مقدم علی الجار الخبیث و
 فی ذوق نیز و اجده و لو وجد التاملون بالسمع و الشاهد الذین هم خالوا الصوفیه باطلو انشا بها

ولا سمانا اید الاله لا مقام خزیه فله الم یحی بالنا به کتاب و لانه تولا جلوه طسریا و لا قریه ترکاه که
 این مقدمات زیرک منظر را بر حائض اذ ان بت شد معلوم گشت او را که احسان جز در عالم مثال
 تحقق او صورت نه بند و چنانچه خواهی فرموده بنسبنا تا بدله انارک من الحسین شاه است صبح این
 معنی و چون اول مرتبه که چنانست در نسبت عبادت و تمجید مساکت عبادت بدان سر سندان مرتبه
 مناسبت که خواهی کامل تر از بدان اشاره فرموده یعنی عبودیت درین مقام مانند مرتبه شاه که چنانچه
 حاضر عالم شایسته که او شایسته محسوس است در صورت و این مقام را اسبغ عظیم است و بیشتر شایع
 متصوره درین مقام خط رجالی طلب کرده بستم مستوند چنانچه صاحب فتوحات کی یکی از بزرگان شایع
 را گوید درین مقام باقیم اشک است باشد دم نیز که بعد از این سالک حاصل میشود و بر همین عین است
 و فاعلانی و خواهی فان لم تکن تراد بدان دلالت مکنه و این در نیز در بعضی مباحث و این گفته
 بسامی بواسطی سر حدش است که انالی بر این عقلی دلالت برین توفیق و همراهی ذوق اصلی بدان
 رسیده اند و بنابراین مقام ذوب و انقی است که از جلال مقامات مشاهده است و چنان این سخنان
 از اصول شرحی حرفی فهم شود در کتاب اصباح جذدی از ان روشن شده و فغانا الله لا قامه و بعد از این
 مرتبه ذوب فراخست که خواهی فرموده فان یراک بدان اشاره کرده و باید بدانت که اینها همه
 که مشهور شده از شام بستان حکمت این سخنانست و قطع از بحر معانی او چه این قدر نیز در حمله
 این زمان کمتر نقل خواهد کرد **هـ** این که مکتوبم زبوره با هست فهم آن فی خدمت و پارس است
 قال فاجزنی عن المسافه قال السؤل عنها با علم من السائل یعنی آن مرد که طاهر شده بود سوال
 کرد و گفت بعد از این در آخر کن از ساعت حضرت رسالت صلوم جواب داد و گفت آنکس که سوال
 ساخته از مسکنی و اما ترا سوال کننده منت اینست معنی ظاهر لغت و خواهی ترکیب این سخنان
 مبارک و هر چه لطافت اصول حکمت الهی از چند که در این کلمات درج فرموده از آن است که مثل

این مختصرات شهری ازان در چیز شیطری توان گنجایند و لکن وجهی اجمالی است از وجهه کمال این سخن که زبان حقایق پانسی دور از عرف زمان است بدان اکتفا میناید و پانسی است که مدارج کمال ایمان دو قسم میشود چه بعضی است که عین نبوت خاصه خود دور است آیدیت که اول مسائل ادراک آن است و لذت و لذت آخر مراتب احسان که اشاره بدان شده ازان پیش و بعضی است که عین نبوت مراتب و ذات حضرت رسالت پناه محمدی با ادراک آن فائز اندیشد مانند ساعت جز ادراک ساعت و مواظب و مقامات آن داماد است و پانسی همه از خصایص خفیت و پانسی خرابت دور است او بدان میتوان رسیدن و چون حسنت ساعت ازان است که اظهار آن صورت بند و مکر در عین اخلاص با جنبه فحوی فرموده اگا و چنانچه بدان اشاره کرده ام نیز جوابی که حضرت رسالت فرموده دلالت بر دو طرف علی السویه میکند چرا که رسول عزت اعلم ارسال بنامش است و از خود که از غایب ظهور باشد چنانچه سوای خود که از غایت خواب و پس اشارت بحسنت طرفین نموده در جواب که از خصایص عین این مویظنت **۴** بدت با حجاب و اختیاط نظام و این انزال مراتب سخت که درین مویظن جهت حل این سخن توان نمود و آنچه تعلق به تحقیق اصول او و قوانین هر موزات این مویظن دارد و چون بیان آن محتاج مدمات بسیار است در اینجا مجال گنجای این است از کتاب اصباح طلب کند فال فاجزئی عن امارتها قال ان نداء الله ربنا وان نری الحجة العراة رعاه الشار یطاولون فی البیان ثم انطلق فلیت منا قال لی یا عمر ان ذری من السائلت الله ورسوله اعلم قال ان ذری من انما یکلمکم ویکلمکم بین کتبت آن مرد که بعد از این خبر کردن مر از نشانها ساعت که حسنت گفت حضرت رسالت که نشانش است که کزینک خداوند خورشید را بر آید و دیگر نشانش است که تو پنی بر سینه پانسی و بر سینه اندامان که چه اندک گویند ان باشند که ایشان عمارتها بلند چنان کنند آن مرد و چون آن سوال تمام کرد با

کرد

کرد و رفت بعد ازان عمر مکه بد که من زمانی در تک کردم گفت مرا حضرت رسالت که ای عمر صبح میدانی سوال کننده که بد من کتم خدا و رسولش و فائز باشد گفت بد منی که جبرئیل بود آمده بود که درین شما پانسی از شما را اینست خوی طام حث فاما لطائف علوم و دقائق اشارات که در ضمن این سخنان بسیار که درج فرموده بسیار است آنچه درین مختصر جای گنجای آن است است که بزبان فرستاده فرموده بعلوی که در آخر زمان ظاهر میشود و پانسی است که است در عالم عقل و دیده بصیرت که حجاب حسن برده پانسی آن شده باشد عبارت از تحقیق که در عالم حس نسبت ریخت و بندگی داشته باشد با شخصی دیگر و قابلیت زاپیدن که از شخصی دیگر متولد شود در او بوده و این معنی در صورت کلامی حرف صحت است از از خود که او در ظهور خارجی و عالم حس بر خود مسل است بلکه تابع مملکت و او در طفولیت بذلت نداشتند و جز پاری آن کرده و ملک خویش گردانیده و این زمان قابلیت آن دارد که از خود صورتی دیگر متولد شود یعنی حرف کمالی و حال آنکه در زمان آخر مالک از ما اختیار و تصرف بدست حرف کمالی خواهد بود که صاحب دفتر دیوان او اولو لایبی والابصار است و تمامی بسط این سخن را بجای پیش ازین در کتاب است در کتاب اصباح مبین شده و چون غایب اعتبار این دو صورت تولد معنی از ایشان بر آید در هر دو صورت نایبش وارد شده تا دلالت باین معنی کند و نشان دو مبین هم بزبان ایشان اشاره بعلی دیگر میشود و این علوم چه اشخاصی چند که عاری باشند از ملائیس رسوم جاهل و تخصیصات عرفی و اقدام سی ایشان از تعلیم متدینین خالی باشد و کار ایشان بجز از راه نایب از او متفرق گویند آن که عدای ایشانست باشد ایشان را یعنی که میان علوم را بلند کرد و آن و نکته فخر معارف را بیحوق رساند و شست فرموده و دران عالم عقل که از مطوره حس و طلمات او ان پای ادراک پرورن نموده باشند و در عالم الهی استاده که این اشخاص مذکوره

بزرگ و صاف و انصاف صورتی تا آنکه حرفت که ابواب کتاب اولوالباب منقول با هم این است
 دفع افعالش موقوف اعداد اعدا است آن فتح الله علیها و علیکم ابواب الخیرات بحد علمه آنم الانواع
 من الصلوات و آثار اصحابه الطیبین و عزیزه الطاهرات **خاتمه** و چون در هر زمان مثل این صورت
 بر صفیات احوال و اوضاع احوالی آن زمان ظاهر شده و جمعی که موافق سببهای عوام در مدخل ایشان
 جایگزین شده زبان طعن و تشنیع بر بزرگان مبین کشیده اند تا در میان عامه ایشان را سبب سرملیزی
 کرده و موجب ظهور شود مناسب آمدن این رساله را بچندی از آن حکایات کردن تا معلوم شود که
 عموماً پیش سلاطین صاحب غرض از آنرا مجالی شده با درویشان زمان مثل این حکایات کرده
 و لکن سلاطین از صفات برت بزرگان که حکم فرموده از باب لدول همون عموماً آراء بسیار
 دولت از آن خالی نمی باشند گوش نکرده اند چنانچه هرگز ننگد استند که سخن بد گوینان
 کردن فرقه و تشویش بردن نام و ناموس ایشان نشیند که بحسب تجزیه روزگار معلوم داشته
 که میان ستمت ایشان اثری بسیار دارد **قوی** با درویشان که نامه دست بزرگند در بر سر میراد
 از آنجمله ایام شاه شجاع مظفری در شیراز بزرگی بود شیخ علی کلاه نام جمعی از آنها نام جمعی اند
 شجاع و ظاهر بان مثل شیخ نورالدین شایکاره و اصحاب او مجلس با و شاه رفتند و در فساد اعتقاد
 آن بزرگ خوض بسیار کردند و اثبات کردند که بر پا و شاه وقت واجبست که او را احضار
 کند تا مناظره و بحث کنند و حال آنکه شاه شجاع را به شیخ علی عموماً سوال العیانی بودی از اینست
 که شاه منصور و شاه بچی دم از مبری آوردند و او را امر اسلاط با ایشان بودی با وجود
 بعضی ایشان منقبت نشد و در جواب ایشان چنین گفت که شما شیخ ستم و جاهلند چیزی باید که از
 شما صادر شود که در کتب حدیث و سیرت شیخ ستم باشد و حال آنکه از احادیث و کتب حدیث
 جدا بجز خطای حدیث حضرت رسالتی که بسیار در اسلام گناه فرموده اند و در اسلام ایشان مبین

گفتند

گشتن کل شما ده انگشت فرموده اند و در باب اعتقاد صحیح بمالئنه فرموده اند چنانچه در تفسیر اسامه زبیر
 که یکی از کفار که ایمان بظاهر آورده بود و بعد از آن باز سرگشته است اسامه شکر کشید و بود که بگفتند
 او کلمه شهادت گفت و اسامه ششیر باها ز کفرت و نزد حضرت رسالت سر ز شما اسامه که در کفرت
 و جدا بجز اسامه گفت که او از ترس ششیر بر بار کلمه مکتوبه در دل او سجایا بمانست فرمود که بمان
 شست قلبی یعنی دل او چرا شکافتی که بدانی که در دل او چیست و این تندی بدست بزرگ
 و دیگر احادیث بسیارست در این که بشیر از کلمه شهادت که بمالئنه فرموده حضرت رسالت جدا بجز
 در حدیث امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا ذلك عصمت انی و اولیام
 و ما هم و همچنین حدیث من استقبل قتلنا و اکل ذبیحتنا که تمام افعال و اعمال را در اسلام
 رسانده اند و پیشتر کاوش نکرده اند چنانچه دلالت بر آن میکند که حضرت رسالت و صحابه یکبار عموماً
 در بیدگان بوده اند که از کفار کسی از او باز نماند اسلام در آنند حتی که همین گفتن ظاهر انگشت فرموده اند
 و من شمار بر عکس آن می بینم عموماً بزرگان اسلام را می آید وطن در ایشان میکنند و ایشان را می
 خواستند که بگفتند بگفتند و بحث اعتقاد میکنند اینها صحیح است سبب ستم و جماعت ندارد
 چه چندان که سلف صحابه با لغز اسلام کافران مکرده شده اند بگفتند مسلمانان مکتوبه از اینها بزرگ
 کند غرض که چون این سخنان شنیدند سرخاله در پیش انداخته به در رفتند و دیگر که این حکایات
 نگفتند و دیگر ایام سلطان محمد ملکشاه همچنین گفتند و بوی رسانیدند که عالی در امام اجوبه
 طعن کرده و در اسلام صحیح عقیده منت بلکه اعتقاد غلاسه و مله ان دارد و جمله گفتارهای
 بعضی ایشان مبرم و حجت و گفته و با طیل با اسرار شرع بهم آموخته است و خدا را او چنین مکتوبه
 و این مذنب چون است غرض که مزاج سلطان برین سخنان بروی تغییر کرده اند چنانچه قصه در آن
 وی کرد و بجز الاسلام را طلب فرموده و او عذری آورد و سلطان فرمود که چون مکتوبه رضوی برسم

اورا همانجا در نایبم و درین حالت که بشنید سپیدند جماعتی از منصبیان گفته که اورا تکلیف باید کرد
تا حاضر شود و با وی مناظره کنیم و سخن وی بشنوم و وی از عمد سخنهاى خود بیرون آید و البته در
رنگش که پیش سلطان رود پس جماعتی از شاگردان حج الاسلام حاضر شدند و گفته که اگر کسی را
شبهی افتاد و ما که شاگردان و بیم از اصل کنیم و شمار احد آن شد که از وی مناظره خواست و بعد از آن
اگر ما حجت آیدیم از حل آن بوی بنویسیم تا حل آن بگردد و شرح و تفسیر آن در خواست خواست کنیم تا
انکال برداشته شود و معارضان با پیش سلطان رفتند که اگر او را قوی نبوی هست و قوی ظاهر شود
که با مناظره کند و در آخر سلطان بین الملک را گفت لابد است که اورا الزام کنیم تا حاضر گردد و پس
تخت و ما سخن وی بشنوم پس آنگاه اگر حاجت بود که مناظره بود و برانناظره فرمایم و با عواذ الکرام
تمام باز کردیم پس بین الملک صورت حال را بجز الاسلام فرستاد و او بکنکاه حاضر آمد و
بین الملک و پسر او یک تخت برد چون سلطان و برابر پد بر پای خاست و در گرفت و
کنار تخت بنشاند مفری که با وی بود اشاره کرد که قرآن بخوان مفری بخواند که ایس الله بکاف
عبد حج الاسلام گفت بلی و از حرف بیرون آمد و این فصل پیش می گفت و چون سخنان عزیز
ختم رسیده اند کرده مسئره و آن اینست **فصل** بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی محمد و آله الطاهین و الاصلی الطاهین بنای ملک اسلام با دعوت علماء اسلام
چون مجلس بولک اسلام رسد آنست که فصلی گویند مشعل بر چهار چهره دعا و ثنا و نصیحت و رفع حاجت
اما دعای نسیب من آنست که در شب تاریک در خلوة خالی دست برداشتن و با حق در هر سجادة
کردن او بر سر زبیر اگر هر چه بر ملا بود بر با آموخته بود و در حضرت حق سجانه بود و هر چه خالص
مبتدل شد و اما شادین مجلس هم سخن است که آفتاب تختی بنا شد از آنکه در ایام
در روشنی بانگت اشاره کند که بخت کاه عن التوف جن جمال بعبارة کمال رسد باز در مشاطه

بشد

بشد و دست مشاطی کار شود اما نصیحت و لاینت که مشهور آن جز حضرت مصطفی صلعم
نویسند و وی که است نکت نیکم و اعطین صامتا و ناطقا الصامت الموت و الناطق القرآن کلاه
کن تا این نصیحت که خاموشش بزبان حال به مگو بدو آن نصیحت کرد که با زبان کشا چه مگو بد
مرک خاموشش چنین مگو بد که هر که آفریده اید بد ایند که من در کین شمام و کین ناکاه کجا میروم از
پیش مسیح رسول فرستم و اگر خواستد که دست عمل من بر بندید با مگو که ام که با همه چه حرام کرد ملک
باید کرد مگو که گشته مگو و امر او را که گشته سلطان مکنه و اب اسلمان و طفل رحیم الله
که از زیر خاک بزبان حال ساد می میکنند که با ملک یا فخره العین یا فخره غریز زینهار زینهار
که اگر بدانی که ما فرچه سرکاری رسیده ایم و چه کار با رسول بدیدم سر که یکتختی در عیبت
تو یک کس مظلوم و کرسه و کلام خویش سج پوشی و در عیبت تو یک بن بر سینه و حج حسنه استی
که اگر در قیامه بر تو عرضه کنند و کردار تو بر تو عرضه خواهند کرد و خزانه دنیا دشمن بخوانند بر دروغ
باشد که نصیب تو از خزان تو پیاستانی پیش بود اما نصیحت از قرآن چنین مفرماید فن بعل
شمال ذن چیز آبرو و من بعل شمال ذن شر آبرو هر چه خواهی مکن که همه در قیامه ذره ذره باز بینی
و در جز است که شاز و زنی که پست و چهار ساعت آن همه بر بنده عرضه کند در قیامه بر صورت
پست و چهار خزانه یکی پند از خزان بر صبا و نور و آن ساعتی باشد که بطاعتی مشغول شدن
باشد و جذان شادی بدل وی در آید که بهشت در آن کم شود و بخشندوی حق تعالی محض شود
و خزانه دیگر پند خالی و آن ساعتی بود که مزاج مشغول شده باشد جذان حسرت و عین بدل
اندرا بد که آنرا نماند باشد و خزانه دیگر پند بر ظلمت و تاریکی و آن ساعتی صحبت باشد
چندان مول و ذرع در دل وی آید که گوید کاشکی سر که در اینا فرید ندی ای ملک دنیا را بسیار حسرت
و لشکر ساختی آخره را این خزانه بر تمام و ده آخرت بسازدنت دنیا پید است که چندت بود که در

یا شبی یا شبی پیش نموده است و بعد از آنکه راه نماز نیست که اگر منتهای آسمان و زمین پرکار و
 کند و مرغی را از زمین که هر سال یکبار پیش خورده آن همه برآید و از آب سبج که کشند
 خزان بر مقدار عدت باید نهادن چنان که نزل سزای که در وی ده روز تمام بود است بکنند
 از آن سزای بود که در وی بچاه تمام بود حتی منافی که نیمه آنجا می باید بود و بدان که سبج بنده
 من است که نه ویرا برده و نوح که ارست از ساحلی در کینه نام ارسال تا منتهای هزار سال که آخر
 بزرگی که از دوزخ پرور آمد از مومنان پس از نیت هزار سال بود و این کسی را بود که ایمان بسیار
 برد و ایمان در خست که آب از طاعت خورده و بیخوی از عدل بود و بدو ام ذکر باری بسیار
 شود چون این تربیت بیاید در سگات هر که بچوید که چندان دارد و یک وصیت بگوید که کل لا
 اگر الا الله همیشه در زیر زبان دار چنانک کسی نشود و سکوی اگر در شکارگاه باشی و اگر برخت
 بار باشی و اگر در خلوت باشی بچکانت این خالی بمشاش که ایمان را چندان بدین شود و بدانکه
 اگر از هدایب آخرت خلاص یابی از سوال قیامت خلاص یابی حکم راع و حکم رسول عن غیر
 اگر نزار تمام سیاست بد آرند و گویند بندگان خویش را که بندگان لا اله الا الله دعوت تو
 کردم و ترا ای چند بکلی بدادم و در اسرار خویش بستی نامر کما عاری سزاست
 چراگاه ایشان بود از بندگان ما غافل بیدی چه از نازان حضرت ما را از اسرار باز
 ترا شنیدی و گفته بودم که حدیث من ترا یک ما پیش است از حدیث کعبه نزدیک تا این سوال
 هر جواب داری و هر خطاب لیسرت چنان بودی که هر شب بطوف گشتی یک شتر در پیشی
 که شده بود و هر شب پای رسنه در طلب آن شتر ممد و بد و مکتب تو گشت و با علی صله کن
 لم یظلم باللسان و لا مال المسول عننا یوم الینه و برای یکی از صحابه جواب دادم پس از ده روز
 سال که غسل کرده بودی و جامه نو پوشیده چون کسی که از کارهای فاجر شده باشد آن

صیبر

صحابه و بر اسوال گویدی و گفتی یا ایها المؤمنین خدای ما تو چه کردی که عمر کنی چند سالست تا از دنیا بر تمام
 کنی و از ده سال عمر کنی رضی الله عنه که تمام روز در حساب بودم و کار خطم بود اگر نه آن بومی
 که خدای کریم در جهم بودی ای ملک دنیا حال عاقلترین خلق این بود حال خویشین بر این قیاس
 کن و در جمله راه نصیحت من فکر و حال و سپهرت پدرت سلطان مکنش لوجی نبشته است سر جوی
 کرده است تو هم آن مکن اگر ترا گویند پدرت ده درم از جای بسته بود تو ده و او یکی سنان
 که چرا پدرم از خدای می تو بید من می تو هم بودم عاقل بود نام نیک خواست من می خواهم و اگر
 گویند اطراف ملک تو مثلما جود بیست و پیر لایه پروان کن جواب ده که در روزگار پدرم
 بجا بود که بینه در ولایت بدو بود پس کسی که من در پدر خود عاقل نشوم و در خبرت که هر خلق بوی
 بهشت از پانصد ساله راه شوند و عاق بوی بهشت نشود هر که ترا بخلاف بهشت پدرت
 خواند دشمن تو است و ترا عاقل مگرداند و خدای تعالی را بر تو نعمت است بیک ششول شود
 نعت تمام کن که نعت چهارست ایمان درست و صورت تمام و نگو و خلق خوش و فعل نگو
 و آن هر سه صغ خداست و آن باز سپین فعل بنده است و خدای آن سر سار تو در مع ما
 تو نیز این چهارم از خویشین در مع در صورت زیباست و اعناده درست و خلقت نگو در
 کردار نگو گوش اگر نه آن نعمتایان آید و کرده ارت نیز سلوکست و نشان نداده اند که در جا
 هیچ ملک برابر دعوت این شفتت بوده است که تراست ایند تعالی تمام کرده اند و ای پسران
 که اسناده اند نو دولتیا بنید باید که دولت از بی دولتی باز شناسد و گان هر که ملک شکست
 که ملک خوانست که شمار او در الهی است که ملک زمین و آسمانست و شمار او در تمام است
 چاره زده باشا که بنده جاح نعمت مانگزار و پدیر که در خبرت که قلوب الملک خرابین الله ایند
 در عالم خاک آنچه خدا آورد از رحمت و عنوت بواسطه دل ملوک پیدا آورد که بد خزان خویش باشا

پس مردم و زبان شما کلید آن خزانه ساختیم در خزانه من امانت نگاه داشتید یا چنانچه کردید هر که حال
 یک مظلوم بر این ملک پوشید و دارد در خزانه چنانست کرد و سگوش فراخترین داری دولت
 شده که و نجات چنانچه در قیامت مانده که آدم برض کردن حاجت حاجت دواست بی حاجت
 و یکی خاص عام است که در جای سوخته و کنده بوده اند در ظلم و پادشاهان از اجاب کرده خود حال
 ایشان رس و مظلومان از دست ظالمان خلاص ده و چند دینار از خزانه کوکثر باش برایشان
 رحمتی کن تا خدای تعالی بر تو رحمت کند پشت و کردن در و ایشان و مؤمنان از بلا و سختی کسلی
 بگت ج باشد اگر کردن استوم ران تو ساخت ز شکند اما حاجت خاص است که من
 دوازده سال در زاویه شستم و از خلق اعراض کردم پس فراموش رحمت الله را الزام کرد که
 بیسار باید شد گفتم این روزگار سخن من احتمال کند که هر که درین وقت کلامی بگوید در دو
 محاد است وی بر چیز دی گفت که ملکست عادل و من در پیش وی نصرت تو بر خیزم ام و رکار
 بهای رسیده که سخنها بشنوم که اگر در خواب دیدم کنی اصناف احلامت اما آنچه معلوم عقل
 خلق دارد اگر کسی را بر آن اعتراضت عجب نیست که در سخن من مشکل و عیب که فهم کسی
 بدان نرسد بسیار است لیکن الحمد لله شلی ام بشرح آن سر چه گفته ام با هر که در جهانست در
 مسکنم و از عهد آن بیرون می آیم این سلسله شمار ابا بد که از عمده آنچه خدای بگردن
 شمار کرده است که خلق مملکتی چنین فراخ را گویند کرده و شمار ایشان کرد اینده و فرود از
 کسلی و تشکی و در کینی و بار کردن ایشان و انواع ظلم و ریا دنی از شما سوال خواستند که ما
 رسانیدیم خدا توفیق دهد ما را و شمار آنها از کار هم خویش غافل نشویم والسلام
 تم الکتاب فی یوم پنجشنبه ۱۴ ذی الحجه سنه ۹۰۳ بسو و بیروز

ساله احوار تالت

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على دقایق کماله و جلاله و جلاله و الصلوة والسلام علی محمد و آله
باب می زمانی در کج زاویه از و پای صبر در و امن و اغت کشیده نشسته بودم و حاضران ^{مستفول}
در سراج ز کرده از خروج و دخول که ناگاه صدای اشاره سعادت بشارت از صوب صواب
انجام وقت بدین جا کجای که کوفی مشهور و انکار رسیدن بر آنکه مقدمه در تصوف می باید بست
که جامع سه طور باشد از اطوار صوفیه که پست القصیده آفرینش و بیوه درخت و آتش پیش ایشان
قوی باز نماند که گناه دست بزرگد و در پیش مرثیایست یعنی مختار و برابر و
اخیر که اساطین شایخ مانند امام المحققین شیخ نجفی الدین ابن العربی و شیخ نجم الدین کبری و شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله روحهم و افاض علیها فتوحهم هر یک بطوری از ان مشوسند
هر آینه لازم شد بیدان بیادرت جین و بندر استند او آن مخدرة حسنا که مطلوب طالبان
موشمندست در جلوه گاه عیان بنی طکی بیان بیا لعنان مرثیای که در آنه نعم ایشان
از نماند نص عنت و بی و ذوقی بر آبا شده نمودن **پام** اهل دست این خبر که سعدی گشت
نه هر که گوش کند معنی سخن داند **انگس** که زشته آشامیست و اند که شایع با یکی است
و آن شکت بر منته و مواصل **مقدمه** شتمل بر بیان منشا این اطوار سه گانه باید بست
که هر چند بر منضای حدیث نبوی که الطرق الی الله بعدد انفس الخلق است آفریده که در تجزی
ظهور و مضای وجود در حرکت آمده اند یکسر منوجه جمای جلال و سرحد کمال او بید چنانچه
نص تزیل من و ابیه الامواج بنا صیبتها به صیغرتین عبارتی بدان نصیح نموده **ه**

ای

ای دل پر خرد پوش از غم تو دی نوه زندی فروش از غم تو افغان نماند و نوش از غم تو
خون دل عاشقان بچش از غم تو فاما شرع حرم سرای مجالش و شاه راه سر پرده وصالش که
این طالع صوفیه بر انداز سر طریق بیرون است **ه** هر چند بکوی او در پرت که پسته بر دم
بسیار بگردیم تا راه بوی بر دم **نص** تزیل آسمانی و غزای آیه که بر قرآنی بدین معنی اشاره
کرده که فتنم ظالم نفسه و منتم مستعد و منتم سابق بالجزات یعنی سرکشان کوی طلب و گرم رویش
مادیه جده و عقب از سر قبیل اند بعضی آنکه که راه ایشان در ظلمات صناعت عدوی واقع شده چون
عجز و انگاره ننگ اختیار و غزای سوتوا قبل ان توتوا جمع آنها را شایست و ننگ است
که حفظش چون در صناعت وجودیت مانند قدرت و اختیار و جواد و انخار بر آینه بزرگ
آن صفات ظلم باشد بر نفس خود پس ایشان ظالم بر نفس خود باشند که صدر آیه شکت بر است
و این راه مختار است **ه** این کوی قلندرست و میدان سلاک وین راه شماران مازنده پاک
هر می باید قلندر و در میانک تا برگذرد و عمار و ارونا پاک و نشان این راه آتش که
سج مرتبه از مرتبه بلند و درجات از جمله امن است سالکانش سزا نند گرفت **ه**
جوهر ولایت دل است یافت لنگر عشق برست باش که بر باید او بنیامیست و هیچ صنعی و فعلی از
نک وید با ایشان نماند که مایه انخار ایشان شود **ه** باز غوغای او علم برد عشق او خجسته بر آ
هر چو راه بود خدایت کرد و آنچه بر راه بود هم بر آست و ما عشرت عین علی اثری و لم
تروع لی مد سانی البوی الاجین النحل **ه** در مسأله این راه طریق اجارست که غزای سابق
با بجزات اشاره است بدان و آن چنانست که دام با عمل سپسیده و افعال کزیه و چون نماز
مواظف و روزه قطع و تلاوة قرآن و غیره از اعمال وجودی ظاهر خود امور و مغزین دارد تا
پرتو انوار آن اگر از سر صدق تو جبر باشد در باطن متعکس گردد و حقایق ملک و ملکوت آشکار نماید **ه**

هرک این مایه و نیست پس چاره این کار چیست و پس این که از شسته بین کرده اند
 پنبه خالص بزمین کرده اند و شیخ نجم الدین کبری گفته که الواصلون بهذا الطريق فی الزمان
 الطویل اقل من البلیل یعنی واصلمان این راه در زمان دراز و مدت مدید کمتر از اندک باشدند
 روز صید آن سوار این پنبه پر پیکنه لنگ کم برداشت و چون شیخ شهاب الدین سرود
 در باب معاملات با نفسی تمام نموده بزمین طریق مستویست و میان این مرد و طریق راه برابر
 که گزای فرموده و منتهی مقصد است بدان و آن جانت که داماد در سر نمازت حسن
 و توکل و رضا تبدیل اخلاق کند و در عماره باطن کوشند و در تحصیل مناسبت بچوای و ملا
 اعلی تا بواسطه آن از بوارق انوار قاهره ایشان مخطوط گشته از حقایق معارف تزیینی حق
 با بهره گردند و شاید که بواسطه آن بحدی به از جذبات نیندازد که در آینه سنده کمال انسانی
 یعنی طراپل تحقیق شوند و لهذا گفته اند که واصلمان این راه بیشتر از راه ایچانند و مع ذلک
 بنسبت با طریق شطار یعنی طریق زندان و اسل تحقیق اندک باشد چنانچه عارفی گوید
 پسراره قلندرسوزار بمن نامی که در از دور دیدم سر کوی پارسا و آورده اند که چنین مضمون
 پرسید از ابرهیم خواص که در کدام مقامی جواب داد که سی سالست تا در تمام توکل چراگاه و ام
 چنین مضمون گفت که عمر تمام در عماره باطن صرف کردی کی بخرافات فنا فی الله خواهی رسید
 کی بالارسی زلاتا تو مدنی نامه الیک والی نفس خود بر تراش اورانگ تا شود جمله جان کشته
 پوشیده منت که بندگی حق که است راه رسیدن بر تبه کمال انسانی که تیر عیار
 از است چنانچه خواهی و ابعید یک حتی یا ننگ الیقین بدان و لا تلسکند سر تبه وارد در تبه
 اول که عماره از است که طاهر افعال او همه بر طریق شریعت واقع شود و قطعا از آنجا روز
 نماید از اجاده سوزاند و نفس آدمی را درین مرتبه نفس ماره خوانند و کمال این مرتبه علم الیقین

و این

و این طریق ایچانست و مرتبه دوم که عماره از است که باطن احوال و اوصافش نیز همه برین
 عدالت که هم السنه شریعه بدان مطلق است راست آید از اجودیه سوزاند و نفس را نفس نواهد
 و کمال این مرتبه عین الیقین است و این مرتبه ابرار است و مرتبه سوم که عماره از است که
 ذات او نیز بر خط استوار اعدال انسانی راست شده باشد و بنات و حسین و جوب و امکان
 پیوسته چنانچه جمیع کائنات که اجزا خود شنیده در او نموده شود و کمال این مرتبه حق الیقین است
 و این طریق اهل تحقیق و سابقان میدان کالست و این را عبودت خوانند و سوار عشق توحید و
 که اب عشق برین سوار باشد و این وجه بجز اعتبار سلوک بنده ظاهر و روشن مشهود و مطلقا
 چنانچه شیخ شرف الدین ابن فارض قدس الله روحه بدان اشاره کرده و کل تمام عن سلوک
 عبودیه حقیقتا عبودت و در قدم پیش خست راه ولی خود اول قدم حقانی و این مرتبه
 هم در طی عبارات حقایق اشاره شریعه مندرج است الا اهل آرا قوت فهم آن باشد
 زیرا که کوشش کند معنی سخن و اند **اصل اول** در بیان ذنب اصل تحقیق و پنبه بر سر از مرتبه
 کمال انسانی بیاید و است که بنیای سلوک این طائفه بزرگ نهاده است ظاهر و باطنی
 اگر در ظاهر افعال ایشان مرتبه که نمید بیاید که در نظر مردم بزرگ نماید البته در ترک آن کوشند
 بهر چه از دست و اما فی جزئیات آن نفس و جهر پنا و همچنین اگر در باطن احوال ایشان از اونی حجت
 کرامت شود که موجب نایش و سر بلندیشان تواند شد البته از آن در گذرند چنانچه خواهی حدیث
 بنوی بدان نصیح نموده که من حسن السلام المیز که مالا یسیر چه و چندی دل ملامت کش
 بزین من و ما و این عماره و نفس دل زد پنا و آحزنت بر دار بچنین جمع روزه که بر عطفش
 رخ بوحثت نهاد و بر کبر از میان اختلاف روم و حبش فی الجملاط را و باطن اسراج
 رنگ با نماز و بیج صورتی اورا میبند شوند ساخت بر یکی شو که رنگی بر کسب و

سواء الوجه فی الدارین اینست و این بدان تواند بود که هیچ چیز اختیار نکند که بدان باشد
بهر چه بر آید خوش بر آید چون اختیار نیست بجز نیک اختیار انکو از اختیار زشت اختیار
و طریق رسیدن بدین مرتبه صحبت اهل این راست و دوام نوحه و عمت که هیچ چیز و امن
ترقی او نیکو و **۴** مری باید بیدارست مری بزم نجر به دیده و پروردی که در انصاف این عالم
بر دامن عت نشیند که **۵** جناب عشق بلندست عتی حافظ که عاشقان به بی عیان بخود میدهند
و تمامی کار ایشان بخدیه میشود **۶** روی آن بت که او صدی دیدن نتوان دید جز پیش روی
و لم تنونی لم کن فی فانی **۷** و لم تنونی عالم بختی یک صورتی و اما کمال انسان است که نسبت
حق به بروی که خاتم النبوة محمد عزی علیه افضل الصلوات و اکمل النجات اطهار آن کرده اند
و بدان منت کشه حکمی او را فرایند و این عبادت از توحید ذات است چنانچه کثرت استای که مبداء
آن نسبت و اخلافت هیچ گونه صرافت و صده آراستوب تواند کرد چنانچه خوی مولود و
الآخر و الطاهر و الباطن از صفت آن نقییری وافی و غیبی شافی نموده و لیکن این زبانت
که موش را قوت فهم آن نیست **۸** باز دانی که من چه مگویم کت اخذ نظر عالم شش
و هم این حرف معلوم میشود آنچه این طائفه بران رفت اند که تزیین آنست که در بین
بیانی و بطور در خانه ظهور و ز غایب ظهور عیانت بدست زبانی بود از سوید است
و شیخ محی الدین با باشد و باطن لایکا و بطنی و ظاهر لایکا و پدید و هم این که معلوم میشود
آنچه محل تشیع اهل طاهرست بزمین طائفه که در دور افتاده اند چه از کلام ایشان جان همی
کند که ظاهر حق این محسوس است که می بیند تعالی عن ذلک بعد از آن چون عاجز میشود از ادراک
آن سخنان تازه نسبت ایشان بحلول میکند و تازه با تخیل و شیخ فرید الدین عطار از برای ایشان
بجمله اول گفته بود و اتحاد دم کین یک حیثیت با بطور آمده و کاسی نسبت ایشان نتایج میکند

و اتحاد و سواد اجمال الدین رومی علیه الرحمه از برای دفع ایشان گفته **۹** کین نیست نتایج سخن و صفت
کز جشش آن قلم ز خا بر آمد و سخن ایشان درین باب معذورند که اگر عین ذوق لذت
بجاست مذکور باشد جای تعجب و محل تشیع نیست یا که یاد از یاد و اگر از لغات موزون و احوال
اهل وجد و ذوق تعجب باشد جای تعجب نخواهد بود **۱۰** ملازم میکند مردم مر از اهل مستوری
بروز از نوحه حال غمدانی و معذور چنان چشم مستی را که در خواب خوش عجب دارم که برداری سر از می
کوش بر بینی و دست از تنی بشاری رول بود که ملازم کنی زنجار را چه عمل ادراک این خالق
ذوق و ایشان اگر ترقی بسیار کنند و از چال و دم خلاص باشند به بندگی عمل و انکار و اطوار
اورستند و پوشیده نماند که عقل از آنست که بدستاری او و پابرجای اعوان و اصحابش بسر
حد این مطلوب توان رسید راه توحید اجتنابجوی دیده روح را بخار خمار بخت در
پستی این طور ز مردم و نسبت اصحابش بهر گونه شیعات و ملائمه و نامها زشت است که بنام
عزنی که این مرتبه وارد و جانشان بارگاه کبر باید و در باش کفر و زندقه و الحاد است بدان ما
مخرم را از جرم جلالت دور میکند **۱۱** هر دم بدترین صالین نرسد سر و پد بخت جالش نرسد
آن حال از آن روی بران روی زده تا چشم بدان بدان جالش نرسد **۱۲** در طور عشق که از
اهمات اصول این راست مفر شده که ملائمه و ملاحات و غر و مو اشتهای کبر جانشان
که از اساطین دولت حضرت مشرفیت چنانچه در شرح قصیده نظر الدارین فارض بیان
کرده شده است **۱۳** فلاح و دواش ذاک بیدی لغزه صلا و اذانی ظل بیدی تعبیر
که محسن افتاده این دلم شوی ای بس که خراب ناده و جام شوی ما عاشق دست و زده عالم
بما مشین و کرمه بد نام شوی **حکایت** در دخی بهوای مصحفیت و سواد اعظم فری در بیان
سیاحت نماند بندهم جد و اجماد مر اهل آن بیابان بی پایان طی مکر و یک صلاح مرکز صفا

نیز سرحد شام شد چون قصد زیارت مرقد نایان فرقه قطب الاولیا و المحبتین شیخ محمد علی الدین
 ابن عربی کرده شد بر یکی از اکابر محققان شیخ احمد شترادی نام سعادۃ مصاحبت و مصائب
 دست داد عرض کرد در اثنای محاوره و وقت انزای حقایق زای حکایت کرد که در درویشی از
 افضای مبادیج بهوای زیارت شیخ مطلع اسرار صبح سفر ایشان رسیده بود و درین شهر مدتی
 انزاس ملامت نهاد و محمد ثمان و تفریز و تکفیر ایشان پادامی پرسیدند نداشتند
 و درون اجتنای الخلی باجنت الخلی درین جن کلانی خادکس خرید آری چراغ مصطفوی با شرف
 الفصه بطولاماروری پر تو صفا بینت ایشان زار سمونی کرد و جهان اتفاق افتاد که بدان مرقد مبارک
 رسیدند و سعادۃ زیارت در یافتند و جانی از ادب زیارت است زمانی سر استکانه و خضوع
 بچیب توجه فروردند ناکاه غیبی شد ایشان را از عالم محسوس جهان دیدند که جمعی خاص است از
 جمیع اینها و اولیا و محشری از سایر ائمه و شیخ بر سبزی و عظم سکود از جمله این حکایت سفر با یکدیگر
 سینه سخن است که هر گرامنی که بر بنده مسکنه البینه باز اعلی باوصی از ان بنده می باشد و این نوع
 کرانه بدین فیه کرده از ان منت که هیچ چیز از بنده در مقابل آن تواند بود و سر آینه طمانه ابرو بازا
 آن غد بر فرموده بوجهی که این زمان دو صت سال باشد که بیچسب برای پرسیدن خاد این
 نازد و این حکایت از ان کرده شد که با وجود اشغال آن بر اوصاع این طمانه از منی خرابیات
 و خرابایان نیز ایامی مشهود که اناعده المنکسرة فلوبهم المذررة فیور هم **۴** خرابیات جنگ و کاسه
 خرابیات جنگ و بر بطونی آن خرابانهای بی ره و رو پر خرابایان کم شده سپه
 سمداروی در خطبه کدس سمدار چشم بر حد حیت شیخ الابرین شام نزد ایشان رعنا
 و عادت پرستان صورت آراست خدیو الدین عطار خوش مکتوب **۴** کردادی بر این ای در
 بزرگ جان کبوج جای جاش و کره در سلازه رو که با تو سخن گفتن در وقت و طیب است

بیان

بیان طریق این طمانه پیش ازین درین مختصر مکتوب **۴** یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد
اصل دوم در بیان حقایق بطریق شیخ محیی الدین ابن عربی و اصحابش نفس الله اود احم
 باید دانست که همه طوائف اهل سلوک و طلب بر این یک سخن متفق اند که اصل این عالمها
 تنوع و کائنات تکثر یک حقیقت **۴** عمداً یک دقت است این جو که گوی صولجان و کاسی کو
 فاما تیسر موحده از عهد و تفرقه طریق یقین از راه زینق اینجا میشود که موحده درین صورت کثیره
 حکم بر فون کلاب سپاهم هر یک را بخصوصیت اینباری خودش شناسد و جیب و درین نظر
 میابد **۴** یک عین متفق که خراوش بود چون کشت ظاهر این بر لغت داده پس هر چه سخن
 از یافت و تحقیق آن حقیقت واحده که عین متفق است در حضرت دعوا لم که بر تریب منزل
 فرموده و اول مرتبه که از عیب سوپه و کنگه کون منزل نموده آنرا حضرة احدیه بخواند که با عیب
 دیگر آنرا حقیقت محمدی گویند و وجود یکی از اسماء اوست و مرتبه دوم را حضرت واحد تیب
 خوانند و با عیب دیگری آنرا حقیقت آدمی و قاب تو بسین گویند و اسم عالم بر اینها اطلان
 نکتند چه حکم نمود و سوز بر بر و غلبه نکرده که مبداء نسیمه عالم است بعد از ان که علی ان حکم تو
 و یقین حکم سلطنت خود ظاهر کرد اند در ایمان و بدان هر یک از دیگری متمنا نشود از ان عالم
 خوانند و اول عالم ارواح است و عقول و چون اول ظهور یقین اینجا است و غلبه فترت
 او هم اینجا اجسام از یک طرف آوازه آنها جبر بر آید و از طرف دیگر دیده سخن بیچسب حکم ظاهر
 شد و این مرتبه سوست از مراتب وجود و از اینجا تخصیص مرتبه شد که در حق تزیل آمده که ثالث
 نکتند که نیست و رابع نکتند به معلوم میشود و بیست و راجت قال عرض من قال لکنه لکنه الدین قالوا ان الله
 ثالث نکتند و قال نقالی ما یکون من بخوی نکتند الا هو را هم **۴** عشتم که در دو کون کمانم بدید
 عشتم که کمانم بدید زار و فرقه هر دو جهان صید کرده ام کنگه بدین کمانم بدید

و در مرتبه چهارم عالم مثال که صورت آنجا ظاهر میشود و ازین حرف مشر شد از اولی که در
منوم میشود که ختم نبوت که عبارت از غایبی صورت است چرا برپا شد و بر تیرم عالم اجسام
در آنجا صورت پیکر جرمی میگرد و ویسولی پذیر میشود و چون جدا افتد از اجسام است و ظهور پیدا
و عبارت از همان سر آینه بهمین مرتبه این نوع از حرکت و جرمی تمام شد و نهایت پذیرفت
و به مرتبه بالینت خود رسید چنانچه غوای الرحمن علی العرش استوی گشت است و مراتب وجود
ببین عدد و اگر که عبارت از پنج است آخوند چنانچه شیخ گفت **۹** اقول و مدح اللدین شیخ فتنسی
بانت وجود الحق فی العدد الخمس اما از برای ظهور علم و شهود نوعی دیگر از حرکت در یک مرتبه دیگر
که جامع همه مراتب ظاهر شد یعنی شاه عضری انسان که بدان قوس وجود بنویس شود تمام در آن
مستویه و باین مرتبه ششم که عدد ناست این حرکت تمام شد **۱۰** مر بار یکی است من وی گوئی
وین بار بزرگ بر اطوار بر آمد بعد از آن هم در باطن این مرتبه ابتدا ظهور حرکت میشود میسکند
موالاول و الاخر و الطاهر و الباطن و موجد کل شیء عظیم این نمودیست در بیان ترتیب وجود
بر سبب اجمال تفصیل بیان در این احکام هر یک در طی بسوطات درج گشته اند از آنجا
طلبند **اصل سوم** در بیان شاه عضری انسانی و چگونگی ارتباط قوس وجود بنویس شود
تمام دایره کل این پوشیده نیست که این شاه عضری را اصلت که از اول خوانند و دیگر
جوارح و اعضا هم صورتها و فروع است و آن عبارت از مجموعه ایست که جامع سائر
مراتب مذکوره باشد و مشتمل بر جمیع روح الهی و یکانی و عملی حضرت و عوالم امکان **۹**
من کل شیء لرب الطیبه مستودع فی هذه المجموعه هر چه نیست در ذوق وجودت خوشتر از آنکه نماندانی
نت در کار خازن جوئی کار دان نوداری بنور کار بر سر آونی نماند انجم محمد و طیبه است
و لکن با کثافت اجرام نیز نسبت احاطه دارد و ازین دو همه را فرودگرفته است **۱۰**

در قم

در قم این قوم که بگوئی نوشت قصه دل کو که سرودی نوشت و تحقیق این معنی است که عالم صورت
که اجرام کینه منظر آن شده از وقتیکه یکی است که ضمای روشناسی نور پنهانی در می آید و آن اشکال
و اوضاع جسمت که بصورت رنگها گوناگون و مقدار نامناسب موزون و غیر موزون ظاهر میشود و
غایت مناسب آن که صورت اعتدال اصل و نقل وحدت حقیقت بحسن تعبیر میکند **۱۱** دیده بدل می شود
و دیده نماند و بدل بهر منت **۱۲** و دیگر آنست که بر صفات سوالی شیخ قوت شنوای در می آید و آن هم
اوضاع و اشکال جسمت و لکن لطف اجسام که عبارت از سواست که در خارج حروف صورت نماند
گوناگون و نهما نامناسب و غیر مناسب ظاهر میشود و غایت نامناسب این صورت کلمات موزونست
که بیغایت و پذیر ظاهر شود و شنوای زمبیده **۱۳** یا جانب تبریز روز و زشم دین مخلوط شود
یا از زبان صادقان از صدق ماباوری **۱۴** و این مرد و شعر یعنی شنوای و پنهانی محل نظایق قوسین
یعنی قوس وجود و قوس شود و طاهر و باطن و نقطه نظایق قوسین فصل نوعی آن است که
بمعنی نطق گشته که منظومات که عبارت از حروف و کلمات است هر دو شعر را در حلق در ادراک
آن شنوای را در ادراک کلمات محفوظ و پنهانی در ادراک کلمات موزونه و آن طرف ظهور او
بجهان که خفته آدمی که قاب قوسین کفایت از دست یا حقیقه محمدی که او ادبی عبارت است از
آن طرف بطونش **۱۵** هر طرفه معنی نوگردد و کون پر شد نی بال باز کرده ز آتش چنان پرید
و پیمان ترتیب این قوسین است که حقیقه امکانی از که عیب خویش در جنبات الهی و یکی
که سیر میکند همیشه از لطائف نفس و تنزه خویش به سوی کفایت الایس و آیمس نزل تمام
تا بحکم کل نشی که در کفرای الرحمن علی العرش استوی ظاهر بدان دلالت میکند یعنی با وی
و تبدیل چنانچه اطراف ظاهر به التزام آن نموده اند و بر ایشان لازم گشته بواسطه این
نزل آسمانی بیغایت نمیکدی خویش و نتهای آن نزل مرتبه محوسات است چنانچه بیان آن

گردد و آنگاه قوس وجود بخواند دست با کاروان کن بکنند آه از شهر لامکان سپردن
 عورکت از لباس چوئی باز پوشیده گوید و چون بعد از آن که تمام آن منزل ظاهر شد
 و آن حرکت بنا بر کمال خود رسید و آن معنی در مرتبه چنانکه کثرت برین انواع جسمت صورتها نمودند
 بست چه منتهای مراتب ظهورها بنامست چنانچه بیشتر بیان کرده شد باز از برای اظهار همان صفت
 بر اینها مینویسد که دیگر نهاد و بجای آن حرکت در صورت منزل بود بان معنی که اما در هر درجه که
 منزل نمود اما در جوی و صفات وجود کثرتی بود از درجه بیشتر درین حرکت بر عکس ظاهر بود که
 در مرتبه که منزل منسایر بدین حرکت آثار وجود و صفات او بیشتر خواهد بود چنانچه نبات که اثر
 وجودی این حرکت را در انواع موجودات مثل کبیدن آب و غذا بخورد و درین که در جهاد بنود و
 همچنین حیوان که با آن اثر مذکور حرکت ارادی و حس هم پیدا شده تا مرتبه انسان که نظیر کلام شد
 که تمام اظهار بدو مستند و کمال وجود و تصور سپید از جهانی مردم و نامی مردم و نام مردم چنان بزرگ
 پس چنان مردم و آدم شدم از چه زخمی زردن کم شدم بار دیگر هم بمرم از بسته
 تا بر آدم از عالم بل و پر بار دیگر با مردم جسمین زنجو کلست تا لک ال و جسم
 و این حرکت از یک روی هر چند با دم تمام شد اما فی الحقیقه نامی او بنام البیتین است چه اگر چه او
 مطلقا کلام اثر خاصه ایشانست اما کلامی که تمام اظهار را شایده از خانم صادر شد
 حرکت روی در سر بهی سکت این معنی با قرینی کوی صوفی شراب که در وقت که در شب بر او آرد
 و بیان آنکه آدمی چگونه نقطه تطابق و اتحاد دو سبب است یعنی وس بطون و قوس ظهور که با عقبا
 دیگر قوس وجود و قوس شهود است که چنانچه مشرک ازین معلوم گشت که منتهای مراتب
 قوس ظهور جسمت که محل اعراض محسوسه مستود چون رنگها و بوها و طعمها و اندازها و آوازها و
 غیر ذلک و این اعراض که منتهای مراتب ظهور است با عقبار با قوس وجود چون با حاسن انسان

بسیه

رسیده و او از ادراک کرد بنیاد قوس شود و آنچه شد درین موطن مطظنه کارخانه مشهور و اشعار مینویسد
 و منتهای باره ظاهر ظهور است اظهار پوست و بعد از آن در مرتبه ازین قوس که در تنه میگذرد و لفظ
 حواله از خود و جوامع حاسه انسانی تا محسوس انزاجرم بیولانی و پیکر جسمانی بخرید نمکند در چکل
 ادراک می آرد و لکن البته از وضع متقابل و مجاذاة آن پیکر جسمانی بخرید نمکند در چکل ادراک می آرد
 و لکن البته از وضع متقابل و مجاذاة آن پیکر جسمانی تا کثیر خواهد بود تا اطمینان آن محسوس صورتها
 بست و بعد از آن که حس بیشتر که از او در حوصله ادراک خود آرد از آن نسبت و وضعی متقابل او را
 بجزر و منکر و اندک و از که در راه وضعی بیولانی جسم صافی میگذرد و لکن همان کینت محسوس باقی می
 باشد چینه و بعد از آنکه خیال در صد و نظیرش می آید از آن همه اوضاع و کیفیات جسمانی
 معرکه این از نور اصواتی جسمانی می پوشانند که مشابیه و مماثل آن صورتها جسمانی در
 باشد و این دو این عالم را عالم مثال خوانند زدنش بندهایم خوش آید این معنی
 که صوفی بکار و شکل دلبرها و بعد از آن هم او را از این صورتها معرکه آید این معنی
 انسان از انواع نماید و لکن همان جزئیست و یعنی که بود در حوزه ادراک خود آرد و عقل چون شوی
 همه است و وجه کار کمان او بعد از این همه او را منزه از سائر قیود و تشدد که جزئی گشته باشد عقل
 رسانید و او آن حقیقت را در می باید مقدس از جمله صفات آبریزش و آلالش و این روست که عقل
 صاحب آیات تشریحی حقیقت و قابل شش طلقی چنانچه مسلک حکما و ملکی است و درین حکام
 قلب او از این لباس هم بتر اگر آید در انضاسعت ضا خود شس جا و چه هر یک ادراک
 مراتب که گشته با صورت مخصوصه یا یعنی با جزئی را ادراک گشته و در صد اظهار آرد تا با عقلی
 و قلب انسانی را قوت است که ادراک کل تواند کرد چنانچه خواهی و معنی ارضی و لاسامی و معنی
 قلب جمعی المؤمن از همین معنی تغییر نموده و کسی تواند فهمید این سخن را که از دل جزئی یا تفریبانند

و بدان سرحدی سرخی کوز بیان دولت ترجمه اش هم بزبان دولت بر حاصل این
 سخن آن شد که قلب انسان از اعضای متشکل از جمیع عوالم و حضرات و احاطی بر همه ارباب بود
 از اول تا آخر و آن امتدادی انضالی که نسبت با سر و طرف دارد که نوی کلامت که ابتدا آن از
 طرف ظهور صورت که شاعر است مطلق و لیکن چون نسبت انضال و ارتباط در مع و بصیر تمام انجام
 میشود آن سر و مخصوصه بیان در عبارت شریفه و انتم آن کویس از طرف بطون قلبت که
 عبارت از صورت جمیع کفایت و غوای لیس کشی و سوسیع البصیر بدین بطنیت و مشر
 با اول و آخر و طاهر و باطن که محض نسبت و آنست که همه او وجود و سایر اوصاف مثل مع و بصیر
 و غیره میشود چنان که در جای دیگر بیان کرده شده و این بحث چند نکته معلوم مکرر در صاحب
 زبیر که اولاً خصوصیت آدمی و نسبت خلاف که بدو مخصوص شده و دوم وجه جمیع او و ثانیاً
 تمام ظهور که از اول مراتب تا آخر است سوم بیان آنکه هر از اوصاف مع و بصیر مخصوص
 بزرگ شده اند چهارم بیان آنکه مثنوی سیر آدمی با نجا میشود و آن خیمه اول یعنی قایم تو بین
 که قلب صورت آن شده و ابتدا از اینجا حاسته و مثنوی اظهار همان **ه** این آن سر کوی بد که اول
 ز اینجا هم جهان سر کرده و یافت امانه خود اینجا ز اینجا حفظ بسام و در کرد
 خاق مش این طور این مختصر نیست و الله یقول الحق و سوهیدی بسبیل **ه**
 نغمه اینها چشم قرآن که ختم کار ما بسیر کردان تم الکتاب فی ناس علی شریح
 سنه ۹۰۳ هجری بمسعودیه برزد و السلام

رساله در مثنوی انا النقطه التي تحت الجبار

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المنعم والصلوة على محمد وآله وسلم
 نگاه از عراق و فائق و سرحد بسط و استنطاق رقی از غزیری رسید مشرب با سنگ گشت معنی اما
 القطة التي تحت الباء و چون در مرقی بود که قریان زمان مخدرات سرا پرده غیب بر مضات
 صحاری عیان در حمله نوحه در تخت مغاز و مطبئه شاخه در جلوه کرمی داشته توانی بقلون
 آسای نامه مردم زکی بنمودند و ابداع بیان سر ادق کن بیکون هر خطه یکی طاسمی شده کما
 روی و بلوی غنچه صدر که سریم آسا در بگری آستان گشته صد گونه می آراستند و کاهی زبان
 غزل سرای ببلبل که عیسی و ش در هم گویا شده هزار دستان نین مکر و نیکو شانس با نامه دار
 جفا تفسیر آیه باز گشت فحجان من لیس گشته شی و سوسمیع البصیر سر آینه قلم نیز سوسن
 مانند زبان اضلاع کشیدن گرفت و آنچه در چمن زمان و انجمن امانی آن گوش شنوای آن
 کفچه گشته با نده بر صحافت جباره مسطور گردانید و این بگرد و نخانه نبوت و ولایه را
 وجهی چند که در زیر سواد زلف حرف طاسم گشته و مخدرات ایگار که در جایای این سواد اعظم که سر
 جرت در اربع احوال این ساکن گشته از اینجا روی سوید ای سمانه چنانچه گفته اند
 زان طره با و منت که گرفت بوی سنگ زان زلف خاک نشت که نبر نشود بز نو خاستگان و
 جلوه ده آمانی که در مرتبه مردمی خود بر تبه بلوغ انسانی که در ای این بلوغ متعارف چو اوست
 رسیده باشند و قنای قوت بر قنای احوال ایشان راست آمده بنویس احتفا و لده بر خورداری
 ازین سر پوشیدگان خانواده با اینه و حکم بجزیره و در وجه و گشته با پس در نهانه از نه مراد رعنا

این ذوق با نده هر دینت که در دست پوشیده نماند که ادب تعلیم و تالیف که سبب تیر
 امر تقسیم مسود جان اقتضا کرد که این سخنان مصدر بوجهی حکمی شود که کاشف باشد از معنی نظمه
 بزبانی که از عرف ابناء زمان دور نباشد تا بدان وسیله تواند بود که در خارج بطون آن کلمات
 سخا قریب شروع کرده شود و بندی چند از جا در عزت این دختر جسم سرای ولایه گشوده گردد
 ناطق لیاق سوسمیع نیز ذوق خود بهره ور گردند که در دهن چون شکرش کرد که امر و ز
 تنگی که از وقتند بخوار بر نداوت وان باه که بجایه شیان او بجاده و شیب بخوار بر نداوت
تیسر . باید دانست که حرف منقطع قرآنی که تحفه اینها در سلسله حضرت عزت بسوی کنگرگان
 باید ضلال و جرت همان آمده بر متضای نص و جعل لکم التمع والابصار والافئدة فلتدبرا
 ما تکررون او را درین عالم سر مجلی پیش نیست که در اینجا روی بنماید و منبع علوم گشتی و مصدر ترویج
 صدری کرده و آن همین سه شصت است که درین آینه کریمه بدان اشعار فرموده چو حرفت با بازا
 هر مشری ازین شاعر تلمذ صورتی خاص و سبکی معین پر دخت شده که در اینجا بدان صورتی ظاهر
 کرده اولاً صورتی کلامیست که مورد نزول آن سمعت و ثانی صورتی کتابی که مصدر ظهور آن
 بصیرت و ثالث صورتی معنوی لبالی که محل بروز آن نوادست چون این مقدمه روشنگر گشت
 بنماید دانست که هر صورتی ازین صورتی ماده خاص دارد که بمنزله بیولی این صورتی مسود
 و مبداء تقوم و مشتاق صیقل او همان مکرده چنانچه صوت سواهی در صورتی کلامی و نظمه
 ضیای در صورتی کتابی و وحدة اصلی در صورتی لبالی و ازین صورتی تلمذ آنچه نکلن بظرف
 ولایه دارد و زمان حکله نشانش سبکی است که اصل آن نطق است و لهذا از وجهی نطق
 مبداء وجود حرف واقع گشته و از وجهی دیگر مبداء نیز او و علم بدان و از اینجا روشنگر گشت
 و جز اختصاص نطق بکسره ولایه شعاری امیری سلام الله علیه و علی آله جنانچه عبادت حائز

نشانی بدان اشاره فرموده چون این مقدمه روشن شد وقت آمد که شروع در وجه تخمین آن
 کرده شود و در دنیا و از وجهی که بر زبان این زمان نزدیک است نهاد ما در آن بواجب بود که
 این شود و در مدارج بطون این سخن عروج نماید و از نوعی در مکان آن مستوحش نگردد
 و در پایه پست کرده ام سنگ قول خویش تا بود که فهم آن بدان تو در شود **ه** همه نخواهد بود
 و انصاف عرف مناسب که ما زبان در بر آید که نقطه سبب اظهار حرف میشود و سوداگر
 خصوصیات هر یک از آن پس نقطه بر این وجه لباسی باشد از آن حرف که بدان منواله بر صدر
 اظهار و اشخاص را میدن و حرف در تقس بدان لباس مراتب تفاوت دارند چه بعضی
 آند که بصورت و وجهی نقطه تمیز و سوداگر است و که آن حرف ملاحظه خوانند و بعضی بصورتی
 او ظاهر میشود و آن صوابند و قسم اول که نقطه بصورت و وجهی خود سبب سواد است
 چندی لباس نمایش کونی حرف و تنوع خارجی او افضد چنانچه نقطه حاد و فاجدی لباس
 نمایش و وجهی و مدارج بطن و اعلی افضد چنانچه نقطه با چشم چون این مقدمه روشن گشت
 باید دانست که با عبارت از صاحب مرتبه نوشت جری بر زبان به اینه نشان حرف با
 بیان و با نیت که بصورت نون و یا که تمام سویت اعتدال است ظاهر گشته و از چنانچه میگردان
 عالم فقط در افسس شود که صاحب این سخن را در اظهار کالات و وجهی بی که عبارت از علوم
 اوست کوی سبت از آن زمان خود بوده پیش آمد پس اگر در نمایش مراتب کونی و ربا
 صورتی از ایشان تخلف نموده باشد کلاه کردون ترک جاس ازین حکایت کرده اند و عیب مقص
 نخواهد گشت پس این روی سخن چنانچه بیان مرتبه و بزرگی او نموده عذر مساعد و تخلفی که در
 پیش گرفته نظر ان عالم آرایش نموده شده ممتد میکند **ه** کل از غنچه شکست و در نیت
 سخن من که در پرده چون گفته شد **و** جی دیگر این سخن که در اینجا کوی زبان شکست که فهم آن

نیت

نیت بردار که این ظاهر نزدیک و سخنان دلپذیرش کوش عقل روشن و می توانست که
 آنچه شاد را بیدار نماید و بی حسی و حده شخصی که قابل شرکت هیچ نوع نمیشود از جمله جمهور اول
 نظر را روشن و بین گشت که نفس تصور او منگند که شر که در او واقع شود عین نقطه است که
 در زیر باقیست اول که در مرتبه دوم واقع شده از سلسله مراتب مطلق و تمام تخمین آن سخن مطالبان
 را یک درجه دیگر منزل باید کرد **و** بیار روز غم کن با کینت با او زبان او سخن باید گفت
 پوشیده نماید و انصاف روز حرفی که بر صحایف الواح احصای ثبت کند که بار اول در برتین
 اول که مبعث چینه محمد است از روی روابط مناسبه روشن گشت چنانچه اطراف که در خصایص
 که بریه آن سخن گشته چنانچه گفته باشد **ه** نمانت الاطراف عنی و انظری بساط الموی عدل الحاکم السیوف
 یارم بون دردی که کشود **ب** بکتاب صحت ناپوست **ب** بیها که وصل باید دیدم گشت
 فریاد که عند ما در نیت گشت **د** این مرتبه صورت عین یافته و برینه سخن پذیرفته از برای یک
 مرتبه یافته چنانکه غایب تربت بسوی واحد طرف نماینده بعد از واحد صورت چنانچه تخمین آن
 در معاصر روشن گشته بود جی که کلف تنگ و شهادت در او مجال دخل نیت و نقطه که در بحث
 اوست جماره از حده جنبیت که باطن آن عین است و تهنه او است از آنکه در لول عبار
 یا مفهوم ارادتی کرد و چنانچه هم امیر فرموده در جواب سوالی که گفت سخات الجلال من غیران
 و مخلص این سخن که وحدت شخصی بعینا **و** حقیقت گردیده سوس بر کند و برده رسوم مالای
 از پیش بر گیرند **و** در وحدت را صدف جز آدمی در زمین و آسمان چشم نیست یعنی کون
 مشارب به انما مشود و احدیت که تمام گزرت را کرد آورده و بر آن محیط گشته و از چنانست که
 فهم معنی او منگند که شرکت در او واقع شود **ه** روی صراحت هر چه در نیت گشت
 کی تواند نسی سایه بدان محراشد **و** اماروی دیگر از آن این سخن که در اینجا زبان احصای حرف کوی

گشته است که اینها درین لغت و لاله بردارند لکن جناب بطین اولشان منجبت برین پس
 سخن است که ولایت چهارده از نقطه ایست که درخت با واقع شده و تجسّس است که نقطه که محل
 تخت اینجا در حروف کتابی و صورت خطی ایشان دور و دور یکی آنکه بعد از است از آن دور که نقطه
 که بعد از خط واقع گشته چنانچه صاحب محب کوبیده **سه** یک نقطه الف کشت و الف جمله حروف
 در حرفی الف یاهی موصوف و دیگری آنکه معاد همه بدو است از آنکه که بسبب علم جناب بطین
 سکود و بعد از تمیز مشابهاست مشهور پس معنی سخن بر این توجیه آن باشد که ولایت چهارده
 از بعد اشعور و شود بواجده است که بوحده چنین بیکانه بود چنانچه محیط باشد بعد او معاد و از
 اینجا معنی توجیه بود اینها و اساطین اولی که از شرب خاص اینها و رسل بعضی اینها را مندرش
 از غیر و داشت که مرتب بر تاربت اصلی و تفرع بر اقیان اوضاع و مسابقت احوال افعال
 پسندیده اینها و رسلت معلوم میشود سوخته را که که تا علی کند درین سخن و جمعی از بزرگان که
 گشته اند توجیه حقیقی است که جامع باشد بیان تشریح و تفسیر بین صد و از نو آنچه از حضرت امام
 جعفر صادق پر و است که فرموده الفرق تظیل و الحج زنده و الحجیه الاثنا و بیة التي بینهما توجیه بین
 و معنی اتحاد که اکابر بدان قائل شده اند چنانچه گفته اند **ه** و حل فی فون الاثنا و لا تخد
 الی فی غیره العرف است همین خواهد بود نه آنکه بعد از بنهم مشهور نموده باشد **ه**
 کاینجا حلول گفته بود و اتحاد هم قدر مجموع کل مرغ کرده اند پس که نه که در حق خواهد معانی و
 و در این لفظ که نقطه را موصوف کرده اند به آنکه درخت باست که لطیف است پائین است
 که بعد از شود واحد و شود بدان که نقطه درین توجیه بدان اشارت چند طریق و دیگری طریق عمل
 نظر است که بدستباری بر بیان و مساعی اقدام متدبیرتینی بر حد آن راه می یابد بواسطه آنکه
 درین راه اشواک شکوک و خاشاک شبهاست مانع بر سناک سکود و وصول بدان طریق بنایه نادر

می باشد و تمویق بسیاری اند **ه** راه توجیه را بمقتل محمی دیده روح را بخار نثار و یکی دیگر طریق ضمیمه
 صورت است و تجسّس ذوق ادراک آن حیاتی میماند بزرگ سموات و نظام نفس از ساز رسوم و عادات
 و درین طریق بواسطه التکلیف شروع تومیش بر شاه راه مابین حضرت رسالت پناه ختمی و اسوه حسنه او واقع
 گشته اهل وصول بیشتر از طریق اول می باشند و راه ایشان بیشتر است و چنانچه از جهد و معانی
 که اندک فایز سکوند و این طریق را اندام و شعب بسیار است همین آنرا بسط می پس ازین در کار باشد
 فی الجمله چون این طریق بیشتر تحولات و ارتعاشات و ثمرات فروع و وصولش بحکیم خطرات جد و
 اجتماع بعد حصول رسیده و شکست که هر کمال که افعال و احوال عبود را در استعمال استسما
 آن در فعلی باشد از شواک عتوه تفسیدی خالی نخواهد بود چه هر چند بر روز حقایق علمی و معارف تفسیری از
 شاعران ربان وجودی عهد و شاعر اصلی او صورت منزه است و لکن چون شیخ را بر چه را که گوان
 عدمی دارد و پرورش از ظلمت آبا و عینا بکافی گرفته البته از ناریکی که گوان خالی نخواهد بود **ه**
 آلهای باید با نهم سوز بر رخ توشب نکرده روز طریقی استی در تجسّس کالات انسانی بین اوضاع
 حروف آسایش که انوار هر اینه آثارش از مشرق رسالت اینها اولیو العزم تأیید استسما
 گوته نقل و کتب عبود ابران و خلی نیست دولت است که بی چون الی بکار بلی اینجی عبود اضرور
 که با اقدام جد و اجتهاد در کجا پوی صید در آن اقدام نماید است که مشکوه مسکو اراکی در جابه
 اندون نامی الظار عقلی از نفس استزاجات جابجی که جاره از عتاد تیلیدی و رسوم استسما
 عادت است که منتضای طبایع متمسک بواجب غفلت و شبهه پسندیده انسانی زمان همانست پاک
 کرده اند و بدگان بصیرت را نکند از که اشال این جیب پرده چسای او کرده و از منتضای ص
 بایها الناس فذجا کم جاسرین بکم فن ابرق فلسفه دس عی فیلها و اما علیکم بحیث جاد و نمود
 پند پذیر و کرده **ه** زود و کرد درین زودن کتاب زودن درون آمدن از اقباب و این

وصف کرده است نظر را که مبداء است و اشارت بلکه در تحت با باشد تلویح باین طریق است
 چنانچه بر و اثنان زبان اشارت پوشیده نخواهد بود **۱** نم که گوش که معنی سخن و اند
 از وجه این سخن آنچه بسیاری عبادت سوار و طریق سلوک ابناء زمان در صد و جلوه می آید
 فی شایسته کفایت و تقف بین سوید اکت و لکن و جوی که موب از نام تاصیلت در زبان
 ختم بدان گوید است یعنی مجتنب خصائص زمان و اشخاص فایده آن که بیان حکمت و دلایه و منابع
 از شاد و پیرایه از زبان رفووم عدوی و حروف سندی که صورت زبان در تحت و آنچه از الفاظ
 مالک تا بلیم کمال پروان آمده دار نام افکار اشخاص زبان اشاره کرده است در مسلك
 این وجه و نحوه مکرر و تکرار است ادر اکش را قوت فهم آن معانی پیدا شده باشد از میان
 حسن عقیدت و کمال سبب و غایب ثابت حضرت رسالت پناه حتی ازان بهره و در کرد **۲**
 ترکی جمله از زینت در مکان جو صله با زینت **۱** انا النقطه التي تحت الباء این اول
 و جهت که زبان خاقن پانش از معنی نشان مده که منبع حکمت حتی آمده چنانچه
 چشمه سار علوم سار قدما حکما که ملامید اینها سار سار از سر ساری و در خاک خجالت افتاده
 کل با وجود او جوی است پیش کل بر پیش روی او چنانچه است پیش ماه و این رود در کل اول
 بر وجه الفه اشاره بوض موقوف در زمان شریفش شده نزدیک که بر این زبان دانست باشد
 نمکس **۳** توجه دانی زبان مرعازا که مذکور شد بیلهمازا **۱** انا النقطه التي تحت الباء درین
 وجه اشارت به کمال است که بجز صبح و لایه از افق ادوار و اطوار ظاهر کرده **۲** **۳** ممکن
 سرازیب عطلت و خواب بطالت که عبارت از اشتغال با لایه است یعنی آن علوم و
 اعمال که نتواند قبولش بکند محمدی و نشان پیرایه اش زبیده بردارند **۴** ای نوز دیده و در ظهور
 دفتر آب شوی چه جای حکایت **۵** چون آن عیان که از آثار اناس شریفشان آن صبح **۶**

۶

۲

۴

برصد

برصد بر پیشگاه غلوه نشسته و معرفت زمان جای ایشان از در کمان جنول کرده بر آیه زبان
 اشاره بر در طی سازه و اخبار بدان تغییر نموده **۱** سرفنی کان بر بان **۲** ترجمان هم بر بان **۳**
۱ انا النقطه التي تحت الباء این وجه است که زبان بر بان پانش از معنی نشان مده که در وقت
 آفتاب حکمت بر توان زوی تا بد و چون این عین از کمال عزت و جلال غلوه
 از ان نیست که دیده عادت پرستان غلوه تا با طبیعت که سبیل سوم کونی
 پرده پناهی ایشان گشته قدر آن دانسته باشد که اشعه ادر اکش پر امون سراق قدران
 توان گشت تا وقتی که زمان در سد این روپان زبانش در طی کمان آخا و استار اسرار
 شارا یه که در موضع سار بوش ظاهر و مبین است **۲** بحر عه نوزم ممت گشت نوزم تا بد
 خود از کذا ممت این که در سیوه اری **۳** و اگر این رفووم چیزی مشکل با ندر جوع بجد و الح
 که در مناصح ثبت گشته تا بد تا روشن کرده **۱** انا النقطه التي تحت الباء و اما این وجه است
 که اصباح از معنی نموده که آفتاب کمال تاب از شرق عیارش سر زده و منبع اشعه غلوه
 پر توانوار بر عالم و عالمیان اغازد و چون آن عین که مود ای این وجه است که سبیل که بر این
 بر تحت ظهور و اظهار رخ آمدندست سر آیه زبان اصباح **۲** آن بصر نموده چنانچه السنه ابا
 و احادیث سر موبه است **۳** ره نورد بیان بی ندرست **۴** ترجمان از دست مرغان بجد
 و جوی چند که در طی این حروف و عبارات بحر ازین بدرجت آنچه الحاله نده بر جوده شع
 ثبت بود صورتی بخر بر بافت ناطلبان سونمند را از ماده زمان محضری باشد **۵**
 زنده سخن بخت حلوا کمال بر پندیدار ان که چون آمدست **۶** وصلی الله علی محمد و آله و سلم
 تم الکتاب بر سه ۹۰ مبعود و پیر برزد

۶

۷

۲

رساله حروف

مکتبہ الموسویٰ الہنری

Faint, mostly illegible handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the majority of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس و ستایش پروردگاری را که حروف و کلمات سفر
 جو امر معارف و شناسایی حضرت تشریح حضرت خود کرد اینده از آسمان قدس و سما استغنا
 فرود رساند تا پدیدگان شاه راه آفرینش و چونندگان کوه دانش و پیش راه رسانی
 کند و بسراجم تمام مرام رساند تبارک الذی نزل القرآن علی عبده لیکون للعالمین ذیلاً
 و من اران درود و صلوات بر برگزیده که خستاده آسمان سداینه بدو رسا از او تمام فرود
 و فرسوده زمین ضلالت باقیال دعوت و ارشاد او از حیض نقصان با وج کمال برآید
 محمد کاصل هستی شد وجودش جهان گرمی زشاد روان جودش پوشیده نماند که درین دنیا
 عالم آرایش و آمیزش درخت برود سعادت و کمال پسین شرح عرفان ثمره گرامی پیکر تمام کوه
 آدست که سر برچین پرستش و گوش و نبال کلین دانش و پیش است **نخستین نظریه** برین
 توی خویشتن را با بازی چار و این روست که نو باوه حضرت قدس و زرمیه بشان
 بنا و انش یعنی حروف کلامی و کلماتی برآورده درخت جمعیت اوست و برگزیده انسان
 و قلم و اگر نه میاسن روح حائز فوایح آن ثمره نامدار بودی حاکمان عالم بهولانی از
 جناب جلال و حضرت احدی چه نشان یافتی و اگر نه بودی و بجوی او لطف نمودی
 و رستمونی گرمی مجوسان مطوره عنقرطلمانی از صنایی که در پان ملا اعلی و متدسان عالم
 روحانی چه اثر توانستندی **دوم** که با وجودی که مزلت بودی در حصار مشوق مباحث که نمونی
 فلانسانها استیجا جانها و لولاسانها تصورنا الوهم و از جمله آیات نرفی زمان و قرب

ایلی آن با ارکان علوم حقائق است که درین وقت دو تندی چند که صنوف نکات کلی را بر این عظیم
 کار با ملک کرد اینده فنون حقائق و معارف درویشانه با فر و احشام بزرگان در ملک انتظام
 کشیده اند و دیده عمت بلند جانشان فریفته بجز نماند رنگ جاه بوی دیناننده بلکه نخوره مدرسه
 حاشانه بر شیوه علم و دلال کمال از بازاره لر بای ایشان نومند بازگشت **۴** همه را دیده بر دیده نیک
 همه را روی در خطره می مگر ایجان نمودند که منته در جوزه وقت ایشانست که جامع اطوار علم کرده
 باشند چنانچه سبزی از فتم آن و اسنان در ادبوسوی صورت و معنی حروف منتهی و بهره ور کرده
 همه چند وصول براتی این مرتبه در وسع این زمانست و نه در حد این فقیه بران لوح از چون کس
 که ابر اینجا رسد آتش بریزد **۵** و لکن حکم فرموده ارباب لاله و ل همون امثال فرموده الهام بخاشان
 ناکر بود هر آینه بر طبق سعادت زمان آنچه بجایه الوقت منشی و فوق برجیده شکر ثبات
 داشت بیبارنی ننگه بسته **۶** جودت یار پریشان چو کار من در هم صورت خیر بر یافت تا سازان
 انبیا طیب و سیاحان پیا بیان جودت و غیب را ما حضری باشد از ماده وقت و ذباوه از زبان
 خوان ترا این دو نواله سخن دست بند پرست بدوست کن **۷** چون ادب تصنیف افضلا
 بیان تزیینت تالیف مکنند اولاً بعد از ان شروع در مقصود هر آینه این رساله منطوی شد
 بر مضمونه که سر بست از معنی حرف و همچنین اقسام اولی آن و سه اصل که بین اقسام حرف
 و احکام کلی هر یک باشد علی التفصیل و تفریمی که مستعمل بر معانی سبع المثانی بود نامشالی شود
 ادراک آن اصول **۸** در بیان معنی حرف و اقسام اولی آن حرف از روی لغوی و عرب
 طرف و نهایت هر چیز را گویند و از روی بختین عبارت از صورتت فرود رسانده از آسمان که
 که هر جرم است او پیدا مکنند و آشکارا مکنند بلکه آینه است و در او آینه وجود در دنیا مده
 هم پیدا مکنند و چگونگی او را سویدا مکنند و اندر آینه احاطت او شامله از وجودش و سر عامی باشد

که تصور کنند پس از برسمه اشیا محیط بود و فرار سیده و یکسان برسمه که هیچ طرف منکره
 و همان احاطت اصلی خود راست استاده چه هر چه است غیر از او بیل بطرفی که در وقت
 آنرا گذاشته چنانچه وجود که عدم را گذاشته و همچنین شی و امکان و هر چه تصور کنی المحدثه الذی
 انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا و آن صورت مذکوره را بجای آوریده شده است که در اینجا
 خود را بنامیده و نهانیه هر چه زکشت اورا سوید کرد و اذ اول آن بصورت که عین عبد بنان اشارت
 دوم قلب که با بدان شمرست و سوم سمع که دال بدان دلاله مکنه پس حرف بر این مکتوب
 سه قسم شود اول حرف رفتی کتابی که بدست یاری ایامی و اصابع بر الواح بیاض و قضا آن صورت
 تسلیم و تصور بر می باید و بر جمالی اصار و اصار کشف حقائق مکنه و ارباب فهم آن اول الابدی
 والا بصارند دوم حرف لفظی کلامی که بقوت السنه و طبقات مخارج بر موافقت صورت نظر بر تصور
 سیکه و بر جمالی استماع و عقول تبصر از حقایق مکنه و اصحاب آن اصل ذکرند و سوم حرف منوی
 لبانی که بقوه عاقله و تجلده در تضایح معانی بر جمالی قلب صورت یخین و یخین می نبرد و اصل آن
 اول اول البانند و من یونی اکلک نقد او فی خبر الیه او باید که اول اول الباب و سر یکی این نام شهر
 از شعاع غلظت انسانی مخصوصست یعنی دل و سمع و بصر و این رو آن مشاکو مکه در آیات منزل
 قرآنی بیشتر در یک سکت منتظم است و در اکثر با ندم قلب نموده چنانچه در آیه ان فی ذلک لذکر
 لمن کان لقلب او و ان فی السمع و هو شهید و آیه لیس کلمه شی و هو السبع البصیر باشد بسمع نمود چنانچه
 در آیه و جعل الکم السمع و الا بصار و الا نمده و همانا در ترتیب اول مقدم ذاتی اصلی ملاحظه شده که قلب
 را واقع است پس با سایر جوارح و در ترتیب ثانی همانا تقدیمی خبر شده که در حین
 ایجاد و خلقت هر آن باب مقدم است که جماع کلمه کن بر وجود دیگر جوارح و ادراک ایشان
 مقدمست و لیکن چون ادب تعلیم و تدبیر اقتضا نماید جز ظاهر مکنه چنانچه در آیه البصر به واسعه و اوسع است

سرآینه

سرآینه تعلیم صورت رفتی درین تمام انب و بیخ صواب اقب باشد و کویا خصوصیت صینه امر درین
 آینه که بره اشعار بمقام تعلیم و تثبیت و در اینجا مکنه است که هر چه صورت رفتی اظهارست و صورت منوی
 اخنی و لیکن اول تجلی با کتیب و تفت و ثانی اشیا ندر در حرف اعداد و مراتب آن یک
 محتاج است بخلاف معرفت و رقم حروف و اشکال که بی کتب و تعلم فهم آن صورت نر بندد و این معنی
 پنهانی است بر اصلی از اصول نوچید که بر اصل آن پوشیده نماید **ب** است با حجاب و اخفی بظاهر
 علی صبح المکین فی کل برده **ج** جالس از سوید ای نهانست چنان که زمین پنهانی سوید است اینجا
 سخن دیگر است که در مقدمه و استن آن ناگزیر است که چون علم حروف از علوم کلیه است که شوی
 بر بی علم است که هر یک از جمله علومت و عیایات از جمله دارد و بر او مرتب منسوبان این علم
 آینه طوائف مختلفه اند و لیکن علی اختلاف طبقات از دو صنف بیرون بیستند صنف اول و ششم
 اصل خواصند که بحث از خواص هر یک کند بحسب صورتی ازین صورتها که اگر کسی بوصف بیست
 و شرایط مخصوص آنرا بخواند یا نگاه دارد فلان خاصیت بدیهه از روی مراتب جنسی با اینامالات
 از روی و مدارج آن جابجی شیخ ابوالقیاس بونی و غیره از مشایخ و ابیسانه تصانیف و رساله اسباب
 مست و بیشتر مردم که منسوبند بدین علم و منوچه او عرضشان همین نوعست و صنف دوم اهل
 حقایق اند که بحث ایشان از جهت معاینات و علوم کلی که هر چه است از صنف معارف علوم
 خواص حضرات البتة و خواه عوالم امکانیه و آنچه در حوادث مشهود جمله از کتاب آسمانی و حروف
 منقطه قرآنی فهم کند و همچنین خواص هر چه درین عالم ظاهر شده و خواهد شد من الازل الی الابد بر
 دریا بند و بقدر قوت فهم و استعداد معلوم کند و غرض ما ازین رساله چندی از اصول این طائفه
 که طالب منزهه از انواع انشی بدین علم بشود و بعد از آن بحسب جد و اجتهاد و قوت استعداد
 اطوار کمال آن ترسند که در فهم الله و ایات الله **اصل اول** در بیان حروف رفتی کتابی و موالات

انزل الیک لکن کتاب مفصلاً الایة و چون رقوم کجائی را سانسبت بطور ولایت که جانب معانی و حقاقت
 پیشتر افتاده و ازین رومی بزرگان ولایت شفا پسین اشکاف حقایق را برین منظور کرده اند
 بی تکلف بسی لطافت جلیله و وفایق از جمله در طی سر رفتی مندرجست بر آینه این رو چنانچه در آینه
 که پدید گذشت و از جمله ظهور نیز بحث او مقدم داشته شده حرف آب جانشت و سیاحتی ظلماتش
 سر کس که بدانت نغمه و جانشت و آن مشتمل بر چهار وصلت **مصلول** در بیان کت و نمانا
 و آن عبارت از نیت و مشیت یا نیت و صورت اصلی و پست و دو نقطه فرعی چنانچه
 مجموع چهار رقم باشد صورت پنجاه نماز که بر محمد صلعم واجب شد لیه العراج و این تمام صورتت که
 کلام عرب که عبارت از تمام کلمات مشتمل بر آن خواهد بود و مجدعی صلی الله علیه و سلم فرود آ
 و ازین رو که تمام صورتت و جوامع الکلم و معرب از کت و نمانا هر چه هر آینه صاحب او خاتم
 الرساله باشد هر که صاحب تمام صورتت بود و بند فرود آمده باشد و او را وضع آن شده بین الامم
 غیر از او خاتم النبوة و الرساله نخواهد بود و پیشتر از محمد صلی الله علیه و سلم در زمان اینها سابق که نزل از ابراهیم عم
 بوده اند و در زمان او پست و چهار رسیده که صاحب سخن با ساسا بتونی حق است و حکم فرموده
 و از پنج ابراهیم الخواص من البیت او موسس بیان حقایق ختمی شد و ازین جهت که در صلوات
 بر محمد اشعاری بتقدم او ما نور آمده چنانچه در شرح کتاب فصوص الحکم تجزین آن بسط کرده
 اگر خواستند آنجا طلب کنند و در زمان حضرت رسالت بار بعد معرب که منطوی بر عدد و کلمات تمام گشت
 وسیع المثانی شد چنانچه تجزین آن ظاهر خواهد شد جل روز از آن سبب کل آدم سرشته بود
 ناقص درین بحث وجودت شود تمام و واضع اشکال این رقوم حضرت ولایت افضال امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بوده بطریق که رسم الخط کو فیت بعد از آن این منله که در زیر القلم باشد بوده از
 عباسیان آنرا انجری کرد و بعد از آن بحسب مرزبان بدرج از بساطت زاویه بتوس کالی میل کرد

از برای نخست که تجزین آن در غیر این مجال کرده شده **مصل دوم** در بیان ترتیب ارقام و آن بر دو
 وجه واقعست یکی ترتیب از دو اوج که در آن همین جانب ظاهر رقوم رعیت چنانچه بحث آن خواهد
 آمد و دیگر ترتیب افواهی و سرع در آن صورت معنوی عد و پست چنانچه در اصل ثالث تجزین آن می آید
 و در ترتیب اول اختلافی نیست اما در ترتیب دوم میان مغایره و اصل این طرف در چند حرف
 مبین اختلافست و چون تجزین آن معنی نسبت به فراض چندان داخلی و طاملی ندارد در آن سرع
 پنه و دو وجه در نظر بصورت اصول این حرف مذکور پانزده پیش نیست یا شانزده و آن اینست
 ا ب ج د ه و ص ز ح ط ی ک ل م ن ه لای و اگر نقطه را یا سطر را اعتبار کنند که او نیز صاحب
 صورتت در نیتست هر چند جمله که اینجا مجال تجزین آن نیست معده و نمنشود منده باشد که عدد و کلمات
 صلواته مفروضات این وقت که حرف باطلان خود در حضرت قدس و شریک باشد و بجهت
 آیزنش و الالیش ظاهر شده و صورتت ترکیب کونی که فست چه هر گاه که بعالم آیزنش ترکیب ظاهر
 کرده و از صورتی چند که ظاهر شوند ایشانرا نام برستود و آن صورتت که بمنزله عرض می آید
 که بنمای عالم شهادت بر آنست و آن سر حرکتت که در افراد و اوج شش مستود و سکون
 و تشدید و در نظرسن بیان سر و کتاب یعنی کتاب و جوهی ظهوری که عالم عبارت از آنست
 و کتاب رفتی اطهاری که کلام اشاره بذاتت سخن بسط در کتاب خصایص کالی رفتی اینجا
 مجال پیش ازین نیست **مصل سوم** چون معنی انزال که کتاب بدان ظاهر گشته حرکتت از بالا به
 زیر و از بلندی وحده ذاتی و بود سوی پستی کتبه نقلی و نموده و نوشت که صورتی که اول از آن
 حرکت حاصل میشود صورتت خطیست و آن صورتت نیست که مقدم حرکت و بعد از آن چون
 حقیقت ظهور و نموده که غایبه آن حرکت انزالست مستقیم و دیگر حرکات انبساطی خواهد بود با ظهور
 که ذات الیمن و ذات الشمال شتاب کرده و بدانه منتهی شود پس اگر منبسطه جمعیت آن حرکات را

بیشد و تمام صورتی که از آن ظاهر کرد و آن بهم است و اگر واسطه و برزخ میان این دو طرف ملاطفت
 کند که نه بساطت الف باشد و نه بحقیقت بهم آن لامت چنانچه در اسم او اشعاری ظاهر برین
 معنی است پس ال م جامع سایر صورتی باشد برین مذکور چنانچه بر ارباب لطافت بعد از آن
 تفسیر همانا پوشیده نماید و آنچه مؤید این اصل است از حقایق حکمی آنست برهان ثابت شده است
 که صورتی نیکویی جسم که سرجه در عالم حس و جیال ظاهر گشته بسبب تلبس بلباس اوست بلکه سرجه در
 صورتی در آن عالم جاری نمیشود و اصول آن از سر پر و نشت یا خلقت که آن طول
 تناسل یا سلطنت که آن طول است با عرض یا جسمت که آن طول و عرض و عمق است و در
 صورت اول است و در صورت دوم و م صورت سوم و در وجه نظایق بین الحقایق مغز است
 چنانچه پیشتر که بدان اشارتی رفت **وصل چهارم** بیاورد آنست که آن صور حرفی که اصول
 آن رقمند ایشانرا با هم جهات امتیاز است که بدان متباین و متضادند از هم و وجود است
 که بدان وجه با هم یکجانی و اتحاد دارند و هر یک از این جهت متباین و اشتراک یابند
 چنانچه در ابواب و جرایح یا غیر نام چنانچه در ابواب و جرایح و هر یک از این وجه متباین
 فزون و فائق و صنوف حاکم است و این رساله لایق بیان آنهاست در خصوص کلی چنانچه
 بین کشته آنچه اینجا که درست از چنانکه آن یک وجه است که این متباین کاشف است که هر
 حرفی که است یا مغز است که شریک ندارد در صورتی چون الف و با و کاف یا مثالی که یک
 شریک پیش ندارد یا مثالی که در شریک دارد و در میان این اسامی کلمه مثالی برزخ واقع شده
 و صاحب جمعیت است و لهذا در ترتیب از دو واجی که ملحوظ در اینجا صورتی ترتیب مثالی در بیان
 واقع شده و جای قلب که فووان چهارده حرف است که در دو یک صورتی دارد از اول تا ثانی
 و در میان آن ترتیب واقع شده اند و منت حرف مقدم شده است که یکی از آنها الف است که مقدم

اصلی

اصلی دارد و شش دیگر مثال است که از ثوران حکم کثرت و علیا امر و حده جنی صورتی مقدم باشد
 اند و منت دیگر که مغز آنند در آخر واقع گشته و ازین وصل وجه ترتیب اجمالی مجموع هر دو وجه که ملاحظه
 صورتی کتبی رفت منضم میشود و در تفصیلی آنرا در بسو طات طلبند **اصل دوم** در بیان خود
 کلامی و وجه ترتیب آن در مطلع رساله گشته است و پوشیده نماید که اگر نه بیاسن انوار
 حروف و حسانت ذکر و کلام بودی از ظلمات سیات کوان عالم بیکسرتزه ولی صنایع مانی چنانچه
 فخرای آیه که بر قرآنی بدان منضم است که ان الحسانت یذمبن السیات ذلک ذکر می لکن
 و این اصل شتمل بر چهار وصلت **وصل اول** در بیان ترتیب آن بعضی الحقایق کلی احوال
 آنست که ترتیب وضعی او همان ترتیب ریفت بدان دو وجه که بیان کرده شد و آنچه خاصا
 اوست ترتیب طبیعی است که در خارج حروف واقع گشته هر حرف کلامی عبارة از نمونای محبوب
 که در طی خارج صورتی توج او محسوس میشود و صاحب مقدم درین ترتیب هم الف است که از انضای
 خارج که مدها نتیج آن هاست ظاهر مکرر دو سا حروف یا مختار این ترتیب منضم بر هم میشود
 حروف حلی و زبانی و بی و از اصول مستتره این فست که هر قاعده که در منطقات حروف
 نوزانی منطبق باشد و او بدان منضم آن قاعده مغز نباشد و نشاید که در استنباط معانی
 قرآنی آنرا استعمال کند اما هر حکمی کلی و قانونی حرفی که آن صورتی کوره محل انطباقی آن باشد
 آن در بیسی بین باشد بر اثبات آن حکم چنانچه الف لام بهم نسبت بان اصل کتبی که گذشت
 و نسبت باین اصل کلامی هم که بر این اصل نیز صاحب جمعیت تجلید واقع گشته در الف صاحب
 نندست در حلی و لام در زبانی و بهم در بیسی این سه حرف جامع سایر حروف باشد با برین
 اصل چنانچه در اصل باقی کتبی بعد **اصل دوم** در بیان تمیز میان سهای حروف و سایر این
 هر حرفی از حروف تنجی که مستقلا ملحوظ مکرر آن نظر اسم آن حرف خوانند و اول آن هم

هر چه واقع شده است تمامی او و صورتش همان رفت که مکتوب میشود پس هر اسمی که مشت
 مشتق برستاست و زیادهایی که از اینهاست آن حرف خوانند و آن در بعضی دو حرف می باشد
 و در بعضی یک و آنچه یک بود البته الف باشد چنانچه با تا تا و آنچه دو باشد از آن دو یکی حرف
 تر باشد مگر الف که در اسم او حرف مد داخل نزارد و چنین و چنین که در اسم او حرف مد هست و یک
 نه بصورتی است پس این قسم نیز مشتق باشد و صاحب حقیقت در بیان این اقسام همین و چنین
 و لهذا دلالت ایشان بر طرف ظهور است و حرفی که بیانات واقع میشود و مشت حرف که حاصل عرش
 اظهار و صورت است ایشانست و بجزل عرش رنگ فوتم بودند تا به نزدیک اولدینت جامع
 ممانت و اینها اصول کلیه حرفند هر جامع حرف مد و حرف دانه **اصل سوم** چنانچه در
 حرف کتابی بعضی مشتق بر تمام دانه است چون ه و بعضی بر بعضی از دانه چون نون و چنین
 حرف کلانی نیز بعضی تمام دانه است چون و او که ابتدا ظهور از لب کرده و با نصای خارج
 رفت و باز که در بهمان جا که بیاید کرده قطع کرده و این را حرف دانه خوانند و حرف مد
 نیز خوانند و آن سر حرف ن و هم و نیز جامع ایشانست و حرف مد که ماده و باطن هر حرف
 هر یکی باطن یکی از اینهاست و الف که در میان ایشان مخصوص است باطن و او است پس
 او در میان ایشان صاحب تقدم باشد و لهذا سرگاه که بجز ف و ا و کانی نمی جرس میشود
 که صورت اسم اعظم است و چون در بدایات عقول می بین است که دانه صورت جمیعت کامله است
 برابر این حرف صاحب جمیعت باشد در میان سرها و لهذا دلالت ایشان بر جمیعت است و علما
 جمع واقع میشود **اصل چهارم** هر حرفی را ظاهر است و باطنی ظاهرش است که در وقت ترکیب آن
 حرف در جهن آینه نشین و آرایش او ظاهر میشود و همانست که با بسیاری دیگر او را می خوانند
 چنانچه معلوم شد و باطنش است که در اسم واقعی که هنوز در موطن اطلاق و استعمال خود باشد بیشتر

از لاله

از لاله معلوم آینه نشین و ترکیب در آید ظاهر کرد و چون که با هم صورت تفصیل است یعنی آنچه که در اول وقت
 و ازین رو فهم از ادراک آن فاصرت و عاجز در اسم تفصیل می باید و ظاهر شده و بیان جنبه او میکند
 چنانچه در وجه عقلی بنیته با هم دو وقت که صورت تفصیلی است و در صانع نیز آن همین کشته و
 پذیرفت و آنچه در اسم یافت شود از حرف از اینهاست می خوانند چون لام که هم بیانات است
 و باطنش پس حرف بدین اعتبار رشتیم بدو قسم میشود و حرف ظاهر و آن حرف است که می باشد
 و حرف باطن و آن حرف است که اسم شود و حرف ظاهر شفا و در مراتب ظهور و حج حرفی ظاهر
 از صاف و جنت که رشت می شود در نظریات از لطایف بطون چنانچه ازین ترتیب میشود پس دل
 می آید و لهذا از سر جا که صادر بود او را دلالتی بر طرف ظهوری باشد و این سخن که باطن بیانات
 ظاهر کشته و او را ظاهر مکرر اندم از آن اصل است که ذکر رفت در معنی توحید باطن لایک و کج
 که من این صلیح روشن رشتیم سیاه دارم **اصل سوم** در بیان صورتی حرف و وجه
 بلای آن که عبارت از معنی عدیست هر حرفی صورتی که در جهت عدیست که در بجای خارج
 و در بعضی ظاهر کشته چنانچه در ترتیب از اینها معلوم میشود و این صورت از میان صورت
 مستقیم بی غایب است و معدن مجموع لطایف حقایق و خواب آن چنانچه آن حضرت درین حدیث
 بنویزد آن اشعاری فرموده که نقلوا ابا جاد و تفسیر ما فان فیها الاعاجیب کلها فویل لعالم
 جهل ابا جاد و تفسیر ما و این اصل هم مشتق بر چهار وصلت **اصل اول** در بیان حالات
 حال این صورت و کمال مرتبه این علم پوشیده نماید که علم عدد از اجل علوم اینهاست و ادق
 کاشفات خلص اولیا و لهذا از حضایص حضرت ختمی است که در زمان حقایق نشان ایشان
 این علم ظاهر کرده و تمام ایشان معارف ایشان آن حضرت را کمال آن راه باشد چه
 از غایب تناسل معلومات است که سر علم که در زمان فوتم او را است شود و با بجز سببیم او

تمام باشد البته از غایت بی ضابطه یا خالی از فائز ماند و عاری از غایت و در هر سوره لغو نیست کرده
 بی باطل و فاسد باشد و بمنزله کذب موسوم شود لایسبون چنانکه اولاً کذا با جزا من رنگ عطا
 حسابا چه جای این که هر که صناعی جزئی و معالمنی عرفی که نه بر ملک آورند و چهارم است
 باز و اندر هیچ آن از فاسدش تمیز نگردد و قبل از رایج جدا شود خوش بود که حکم بجز بر آید میان
 ناسیب روی شود که دروغش باشد و این جمله خاصیتی چندست که منفرع بر آثار طاهر عدوت
 که عوام نوع انسان و خواص در آن متشکرند و ابنا ز که اگر در باطن علم عدو و خواص نسبت آن
 نگاه کنند محزون سار عجاب غراب باشد چنانچه مطلق نظیر را وقت احاطت بر تعبیر عشری از
 معنای آن باشد **۴** مطلقاً شخصی و لولفت قلت و لند اذ ما حکما کنت اذ که کبیر است
 جمله علوم و کبر صوف غراب بر عجاب علم عدوت و از حضرت امام جعفر علیه السلام تعظیم
 این علم بی طاهر کشد و از ملازمان آستان ولایت آستان بی ضابطه درین باب میسرست
 و لکن چون ملک بیان آن منصور بر روز و اشراة خیر است چنانچه اب بزرگان و آوا
 تحریر ایشانست سر آینه سر کس حمل آن چرسیزی دیگر کنند و قوت فهم آن از پر تو اذ حضرت
 خانمی خواهد بود و زمان مدان نشان که فوای فرموده یوم بیوم بحساب بر منصفه ظهور و اظهار
 در جمله آید **۴** باش تا خط بنا کوشش و خط طری بار عقل اکوش گرفته بستان آید
 باش تا خابین کوی تراز کسوار دست بندند و سوی مجلس سلطان آید و تندی بدیدست که
 آثار اندازد بر معالم این علم تریف نشسته بود تا زمان ما که میامن ملازمان حضرت پیدی
 سلام الله علی آباء الکرام و جلله باز اجای این نوع علم شده و خواهد شد **و صل دوم** چنانچه
 حرف از روی صورت سابق طاهر سری و باطنی دارد از روی این صورت معنوی بر همین جا
 دارد و باطنی طاهر او همان عدوتست که موزشت در ایجاد باطن او عدوتست که تعلق

ببریت

ببینات او و آرزو باشد و آرزو است از طرف بطون چه بر پستانی عدوی دارد و آن عدد
 پستانی و عدوی و همچنین تا آنجا که قوت فهم و فاعله نموده و بیشتر این معلوم شد که هر چند که باطن
 از طرف بطون متوکل مستود در همین ظاهر و افعال آن می نماید چنانچه گفته اند **۴**
 از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کب جمیعت ازان زلف پریشان کردم منتقل فکی را
 در استنباط معنی بین طریق و وجه بسیارست که بخین و غیبین آن نه طور این رساله و نه حد این
 زمان و اما لی آنت که میاس انوار به اینه آثار حقیقی بدان راه توان برد و لک فضل اید بر تیرش
 و در آراشت تا یک دلیل با بد بهی خشی آن زلف سیه آمد بهم **و صل سوم** پوشیده است
 که نمائنده بطاهر حرف سخن گفتن مسلک عادت بر دست و بد لالات و صحنی جعلی ضد مطالب عرفی
 کردن راه همود ایشان همچنین بسای سخن بر باطن حرف نهادن و بد لالات حقیقی ذاتی و غیر
 از مناصد کلی جزا و دن و از معانی و حقایق هر چه بر خصوص برده الباس گودن و خالصت
 اشیا بکلینا نمودن مذموب خاص اهل کمال انسانیت یعنی انبیا و خواص اولیا که در آثار انبیا
 و چون معلوم شد که حرف بحسب صورتی این صورت گفته اند استی طاهر می دارد و باطنی هر آن
 بسار و وجه سخن اهل کمال را معانی و مناصد خواهد بود و لکن طرف بطون آن وجه معنوی است
 از همه اعلی و اتمت و احکام او عده الاسمان از همه اشمل و اعم فاما چون تا نوس طبع نشسته است
 بیشتر تنها از ادراک حقایق که تعلق بدین وجه دارد و در امانه و این روش فاضلی باشد و آنچه
 دلالت بدین معنی میکند آنست که در حدیث مبارک نبوی است که انا اول من کلم بالحق و الا چه
 اگر منتقل لب حساب بینات تمام حروف بگذرانیم معنی این حدیث را قابل کرد و
 بداند که دلیلست مطالب و تویه اصل مذکور **۴** یک نکته این دفتر کتبیم و همین باشد
و صل چهارم عده بذات خود مستقیم و جوهی و اعتباری عدمی قسم اول

از عدد آفت که بذات خود قائم و ثابت تواند بود بی آنکه اعتبار بخیرگی کند و حکمی که اورا نسبت
 بغیر باشد از وجود او دخل و مستدجاب از یک تانه و قسم دوم از عدد آفت که وجود او بلاخط
 غیر صورت بند چنانچه بابت مابین عدد کوفی ملاحظه صمد وجود ندارد و حکما سابق که پیشتر
 و شکر دان ایضا اندجه فهم آن معنی وضع رقم صمدی کرده اند از اینها است نکات آن معنی
 باید کرد که چنانچه فی الزوا یا چه سر که با معان فهم وقت نظر این بنسبم را در یاد و درین
 مسطر تا مل نماید بی علوم و مخاف بیاطن او فرود آید بشرط آنکه محل را از شواغل رسوم
 و نشوش تکلیفات اعتقادی پاک کرده باشد **۶** و عاده و اعی البطل و القال و اینج من
 عوامی دعاوی صدقها صدق من **۷** دل جویم خاص و بد از جلیس علی جان بیا مان نشن از یک پنداش
 و آن رقم اینست اوم **۸** من الی ط **۹** و من الی **۱۰** و از جمله آیه از
 منوم منو و معنی آوست و آینه هدایت کمال آوست یعنی خاتم ولی نعم این نوع علم از زبان ایشان
 طبع گشته از بجز و عبارته **۱۱** پیام اسلم است این سخن که صد گشت زدم که گوش کند معنی سخن دانند
تزیین در بیان معنی سبج المغانی باید دانست که بحسب سر و جوی این وجه تکرار کجوب
 را بیان کرده شد معنی جداوار و مخصوص بدان وجهت و لکن ظاهر تر و جامعتر اینست
 که مثانی از روی لغز و تعب جمع شتی است و معنی شتی دو دو است پس مثانی چهار چهار باشد
 چرا که اقل جسم پیش محققان در مثل این موضع دو چند مفرد می باشد چنانچه شیخ مجلی الدین
 قدس سره در کتاب فتوحات مکی آورده که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه و علی آله
 و آحاب دیده که از او پرسیدی که اختلافی میان علماء واقع است که اقل جمع دو است یا شش
 آن چوست و جواب اشاره فرمودی که اگر روزی جهت دو بار مفرد و اگر فردیست پس چون
 شتی روح است دو بار مفرد خواهد بود و دو و چهار باشد پس معنی سبج المثانی برین وجه

عبارت از پشت و پشت باشد چرا که معنی سبج المثانی برین دو صفت چهار باشد و آن پشت و پشت
 صور اصلی عربی خواهد بود که تمام کلام و کتابت و غیر از خاتم کسی را قابلیت فرود آمدن آن صورتها
 نیست هر سر که صاحب تمام صور باشد خاتم النبوه او تواند بود این معنی جامعست میان وجه
 تکرار حروف چنانچه پیشتره نماید و باعتبار با هم یک این صور سر که معنی خاص دارد اما باعتبار
 با صور کتابی معنی آست که در اصل اول معلوم شد که چهارده حرف که در قلب آن ترتیب است
 واقع گشته و در هر یک صورت آمده اند و نیز معلوم شد که در این ترتیب قلب از آن رود واقع گشته
 که صاحب جمعیت اند از آنچه که بر رخ آمده اند میان وحدت و کثرت پس سبج المثانی برین ترتیب
 کتابی اشاره برین چهارده حرفت و آن چهارده را در کتاب وجودی انسانی مطابق است
 که آن عبارت از قوامی سبج المثانیست که در بدن او بصورت محسوس دو دو ظاهر شده چنانچه
 عیسی و اذین و سنبلین و شخزین و بدین و انیسین و برجلین و این صورت است سبج المثانی
 که در کتابین ظاهر گشته منظوم بر معانی جلید است که امثال این رساله جای آن نخواهد بود
 و تقنا الله بلیانه اینست معنی ظاهر سبج المثانی با اعتبار با صور کتابی حروف و اما با اعتبار
 با صور کلامی معنی ظاهر او صورت صا دین است که در اقصی غایات صورت واقع شده اند از آن
 رو که هر یک را سمت مرتبه اند ارج بطون است که پیمات ایشان مستوند و هیچ حرف از
 سه چهار رنگند و ازین رو در بیان ترتیب فرد و کلامی واقعند و جای قلب گرفته اند
 و حدیث ان اول بر نمونید این معنیست و اما باعتبار با صور معنوی لبالی که که هر خبر بدان
 ظاهر و بنسبتین مکرر است که از وصول آن اصل چیزی معلوم شد که جامع تمام مراتب و
 عددناست که تمام صور رقم صمد است که عبارت از اندازة معقولانست و اوم درین
 زبان بدان اشارت و شک نیست که آن حقیقه آدمی و نبی کمال وجود خود رسد و نام

شود که آنچه در او بالقوه باشد از خصائص نسب اندرونی و کالات معنوی بطوریکه مبداء غایب
 و مجاب الطوارست با الفعل ظاهر گردد و آن معنی در بود و نه صورتی می بندد که هر چه در نه بالقوه است
 از نسب اندرونی و احکام او در او بالفعل ظاهر گشته و صورتی بخش آن عهد چهارده است
 چنانچه بر اصل آن پوشیده نماید پس معلوم شد که چهارده عبارت از صورتی حالتی که کمال آدم گشته
 پیش ازین روشن نشاید که راز آنچه زبان وقت با ملا آن مسامحت نمود از معانی سبع المثانی
 پیش ازین امثال این مختصرات احتمال نخواهد کرد یا وجود ایک عهد منتهی قلم آن شده که نخست
 دیگران فرود یارده و غیر از نو یا و ده وقت صحیح بر زبان تراند و دست خرد و نظیر از سخنان پوشیده
 و فرسوده گشته هر زبان کوتاه دارد **۴** کوشش داری گنمنا او حدی گرفته لولو بازوانی از حجب
 اگر طالبی را بعد از آنکه ذایقه فهم او اینها سقیم کند آشته شوقش طالب دیگر معانی باشد
 ازین نوع کتاب خصائص کالی را طلب کند که در اینجا استینا این سخنان پیشتر گشته
 و تقاضا الله یولاق تمام المرام و الاخر اطی سلک فظان دار السلام بحکمه محمد خیر الانام و آله و
 اصحابه الکرام صلی الله علیه و علیهم اجمعین انفق بخریدنه الرسالة فی یوم السبت عاشر
 رمضان المبارک سنه سبع عشر و ثمان مائه هجره فی بلدة شیراز حمیت عن آفات حامد الله
 و صلیا علی نبیه البینه ثم الکتاب فی فی الحج سنه ۱۰۳۰ هجره

بمسعودیه پرد

۴

رسالة انجام

بسم الله الرحمن الرحيم بعد از حمد بی حد خدای را که در حد نبوت حکم از خدا
 برده از فرات کائنات را راسی جدا نمود فرموده که هر که در بارگاه نهایت حکم پروردگاری
 همان ذره را طریقی معذرت داشته که و البری بود که و اسلام در پیش بویان و وحده الالهیه که کمال
 و تجلی بل کران تا رخاک پاک بر کزیده که بی نشان پایش بگذرد قدم از که عدم در در
 وجود نهاده اشاره و در تشریح از صوب صواب چنین رسید که مقصود از علم تصوف و علم
 حروف روشن می باید که سر آینه زبان ایجاز و اختصار این رساله در علم آمد و چون اشغال
 اشاره و در تشریح وقت تا کز پر بود بیان غایت و غرض این دو علم شریف که نو با و در زمان
 و ترغیب بوستان این او است بیارنی که فهم ممکن از ذکر آن عاجس بر نیاید در رشته
 انتظام کشید تا بر حافت اظهار و اشعار توت از ال کس صحن آرا در یافت روشن و
 کرده حدیث با تو باندازه تو باید گفت که که بکنم اندکی کران شستی و این رساله کمال
 آمد بر منته و دو وصل و خاتمه **انته** . باید دانست که آدمی از دیگر انواع جانوران بکوسر
 دانش و پیش گرامی گشته است و بواسطه عقل و انامی از آفرینش بر سر آمده و در راه
 فرمان خود آورده چنانچه فرموده **و نحن کلک ما فی السموات و ما فی الارض حیما نذ ان اشاره**
 فرموده و این کوسر دانش اگر چه انواع بسیار دارد و لکن از میان همه برگزیده و گرامی دانش
 حکمت انکه در شان او فرموده شده که من یونی الحکمه فعداوی چیز اکثر اجه این علم حکمت همه
 چرخ نارنج سوید اسکندر و بوی مسیاری تو این علم آدمی را توت آن منت که بخون خود

ادال

ادراک چیزها چنانچه است نواند که در پیشین اصول حکمت شناخت نفس خویش که سر پایه شناخت
 و سعادت آکیت حاصل توان کرد که از اینجا معرفت مبداء و معاد که جمیع مجازان از برای اجبار
 آن فرستاده شده و مخفی گرامی و جرم نفیس خزان این بر کزیده گانست هم از اینجا ظاهر میشود
 تا نماند فکر من نیست و همه دم بختم که چرا غافل از احوال دل بچشمتم . ز کجا آمده ام و آمدنم بهر چه بود
 چنانچه مردم بویست مال شدیم . و بنیاید دانست که این علم در زمان پیشین از اناس اینها بر سل
 علیهم السلام زیرگان هم عصر فر گرفته اند و بعد از آن رسایند و از پر تو نشان و حی نشان ایشان
 جهلیان راه بدین علم شریف برده چنانچه اهل خبر از تواریخ فهم کرده باشد **مردی که از سناک نقل**
 از دود که آن زلف جو سبیل شوی **وصل اول** در بیان علم تصوف و سخن غرض و خفا آن چون
 این مقصد روشن گشت بیاید دانست که در زمان سوزان پیش این علم حکمت را ظهور می شست
 بوده است مخصوص در زمان سلیمان علیه السلام که از دامن تربیت او و ملانامش طاعت عالی اند
 برخاسته اند مثل الکسا غورس و فیثاغورس و سزراط و غیرهم و آتی حکمتی از جمده از ایشان نمود
 گوش و کردن روزگار شده چنانچه از تصانیف بلند پایه ایشان ظاهر میشود بر اهل بصیرت و
 لاغزو **چو رسبیل چو آسمی تانار** . بیستش بوی شک آرد بازار . **ولکن چون زبان**
 دولت توان حضرت رسالت پناه محمد عربی صلوات الله و سلامه علیه نزدیک شد و صبح وجودت
 از اضع اقبال سرزدن گرفت که او اکب مواکب این علوم حکمی از سپهر سوید اسی در حجاب تواری
 رفت و اندکی از ان برجالی اظهار اشعار نماید و حکمت متعارف که در میان اهل درسه
 مشهور گشته و در سطر لیس آزا معلوم اول بوده و بوعلی سبنا شیخ فن از ان زمان با نظر شده
 و بعد از ان چون آفتاب حکمت پر تو حضرت رسالت پناه خنی که در عرب توارسی نموده بود
 از مشرق خورش طلوع شد و زمین و زمان با تواریخ آثار روشن کرد اینها و باض حکمت از

از پر تو انوار ختی درون و نظر آوی و بیک پذیرفت و مزایع علم و معرفت از تابش پر تو انوار از
لطافت آثار نشو و نمایی نازده یافت از سر جنبش کلهای کونا کون ننگا بیدن گرفت و بر
سر شاخساری از درخت جیغش الوان بار تا بر آورد و فی الجمله بوستان علم و دانش بودی میثاق
غائب علوم و بدایع حکم آید و کلستان حقایق و معانی بیخ و دقایق لطافت و جلال معارف
سردم ازین باغ بری رسیده نازده نازده نری در سپید تر آینه جمعی از بزرگان آن
بزرگوارش که بر ذمه تمت خورش از تمام ثابت آن حضرت لازم داشته بود و نود و نوبت
افتادن کرامی آثارش ظاهر و باطن خورش از برای اقت و معارف برین و محلی که ابدیه محلی
بدایع کشف گشته و از نس مبارک سر یک غراب علوم ظاهر شده چنانچه بر مهران باز از بزرگی
و دکان دانستی که از سر با بهجران دانش هر زمان ماجز باشد پوشیده ماند و جدا بجز دور
ظهور اطوار زنی بقطه ولایت نزدیکتر شده میان خفا و ارکان این علوم بلند پایه ترکت و کلمه
رفتنش علوی و بر گرفت چنانچه پوشیده ماند بر بزرگانی که در علم موشمندی ثابت قدم گشته و بر
دیدم و دیده ایشان سبیل رسوم و تعلیمات مانع مطالعه نصایف این بزرگان نباشد
بنازه دانی که من چه میگویم کت افند که ز بعل لم موش سرگاه که این سخنان طرا حلفت
ادمان کشت ظاهر شد که علم تصوف عبارت از حکیمت که السنه ششمی و شریعی علی
من الصلوات افضلها و من لقیات انما و اکلمها بدان ماطن کت باشد از علوم شایسته
و اعمال پالسته چنانچه حکم متعارف عبارت از حلفت که السنه اول نظری و برابین علی زبان
کو یا باشد از علوم شایسته و اعمال پالسته بزرگترین ماطن بین شادانه که کجاست تا کجا
مصطفی از جهان الهی گوید که عقل آفتابی بزرگ الهی گوید بها و اما مضمود از علم
تصوف صحیح روشن کشت بر موشمندی که غایب علم تصوف و عرض از تحصیل و اکتساب آن

عین

میشد که شخص از هر چیز غیبی است و جهات عارضی بواسطه آنکه تحقیق معلوم اینها کرد و اعمال
ایشان ترس عموده بر تریه کمال انسانی و جهات ابدی فایز کرد و درین ظلمات بشریه از سر حیمه
آب جهات بی کعبه ماند آن چشمه که حوز و خضر از آب حیات در منزلت است لکن ایشان
وصول دوم در بیان علم حروف و تحقیق غایب و عرض آن باید دانست که اینها در صلوات است
و سلمه عظیم اجمین که هزار و دستان این کلستان اعجوبه داستان اذ ایشان با بر طمانه از طوا
ام زمان خود زبانی خاص است و عینی چه اکانه دارند چنانچه فرمای فرموده و ما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه از ان سنی نشان مده در کلام وحی انجام ایشان بجهانک با مخرمان همایه بعد
و مجوزان پیابان چکانگی بیان احکام شرایع مسکنه و ایشان راه تویم دار السلام به این
بیمایه بزبان دلالات وضعی و کنایات و استعارات عرفی بچنین بحرمان پشگاه قرب
و آشنایان برده سرای چکانگی و انس بیان حکم و حقایق مسکنه و ایشان از هر جوی برسی اصول
علوم و اهمات معارف و اقف مکرر اند و فخر این نمایس از چند و چو امر کرامی با ایشان در
میان می مندیم بزبان اشاره وضعی و رموز جوی و لکن نه وضع اعتباری جعلی که مبنای
مناصده متعارف عامه باشد بلکه وضع اصلی حقیقی که ستند دلالات کلام آسمانی تواند شد و
خلص خواص بحرمان خلوتخانه خصوص از ان با خبر تواند بود **نقطه** معنی از ک سبب در خط
توفیق آن کنی ای دیب من نامم و تمام تحقیق این سخن بواجبی نمودن بر سطحی و جمالی پشتریک
در کار و در سامان در کتاب مباحث از ادوا بعضی نصی نموده شده و بیاید دانست که این معنی
بنسبت با کلام سائر اینها و کل تحقیق است یکلف با کلام تمام انجام آیات انتظام عرس
قرآنی که حضرت رسالت پناختی محمدی صلوات الله و سلمه علیه و علی آله بدان فرستاده شده
سوی کافه امم در اطلی مرحوف از حروف منقطه قرآنی و موصله قرآنی که ذات مبارک حضرت

تحتی بزبان هر مسل شده فنون حکیم جلیله ظاهر فرموده و اصول علوم عظیم را آشکارا کرده و لکن با نانی
 شهرستان اهل بیت که زبان نوحا سخنان زمان دانند ازین معنی خبر یابند و معلوم کنند که چه احوال
 میان حکمت نام ختی محمدی و میان حکمت اینیا پیشین و حکما گذشتند ای کل تو کجا و روی خوش
 او مشک و نوحا باره اری . زکس نجی و چشم ستش . او سر خوشش و تو خوار و اری .
 چون بر الواح نطق احوال این مقدمه ثبت گشت معلوم شد که علم حروف عباره از علمیت
 محیط بر کل معلومات خوی و کلی که مستنبط از اوصاف صور منزل سماوی و احوال بیات آن جوهر
 هر سل بهمانند که تحت کرامی اینها در سل از حضرت عت میوی بندگانش همان آمده است و
 نام نخستین این ترمیم است که علوم حکمت و همت بعضی است که کاشف از کلیات معلوما
 غیب جناح حکمت منار ف از ان بحث کند و هر چه بود که نظری الکتب نمود و شود ازین قبل
 خواهد بود . نوعی دیگر است که کشف آن مخصوص بر کلیات است بلکه جامعیت میان کلیات
 و جزئیات و هر چه از اذ تصور منزل سماوی حاصل شود ازین قبل تواند بود و جناح خوی
 فرموده و لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بزبان است چه این نوع حکم از منطق الطیر
 سلجانی الکتب متوان نموده و آن عبارت از علمیت قانونی که جمعی آن مشتمل بر اوین
 اشکال محسوسه و بیات اوضاع مبصره و مسموعه است که اینها هر سل بزبان فرستاده شده اند
 و مسائل آن مشتمل بر اقرانات قضایای نظری و علوم اصیلت که تنبیهات اطوار و ادوار
 در ان تغییر و تبدیل نمواند نمودن و بهر سبب صرصر حدثان کرد الایشش و آبریشش کرد و لکن
 رتقش نمواند گشت . و جز مقدم قدم و کام بگانی بر امون جسمیکم آن نموان رسید مشرود ان
 سرکوی نظر و فکر و متفکرات خلوتخانه چنان لالت و جدانی ازین راه دور افتاده اند **سور**
 عواصی کن کرت کرمی با بد نوحا صانرا جند شری با بد سر رسته بدست یار و جان کرت

دم نازدن و قدم ز سر می با بد و اما میان غرض از علم حروف و تخمین عاقله آن پوشیده ماند
 بر بصران حله سوخته معنی و نیز کمان کوی آفرینش که هر چه سر که نزار از آن باشد که از نزار کا قدم
 و هر سخنان قدس قوا فل اینیای هر سل سلام الله علیهم اجمعین حامل آن شده و نود ملاحظه ملکه
 مترین بحامل حفظ در بار ایشان بنده و کارگاه حدثان فرستند تا در نیز بار از رجال صدقوا
 ما علی و الله که آنجا حکم فرموده و بلخ تا انزل الیک بار ایشان بند سر یک از ان رجال که بر نیز
 بلوغ انسانی رسیده باشند و قوت آن پیدا کرده که ابله البلاغ شود بقدر نفع استنادی
 که اگر کینه مت و نیز ایشان باشد در مقام رسید اری در آینه و بواسطه قبول و تلک آن جوهر کرامت
 از پایه دودی و کرامی بیساطه قرب حضرت عت و نزار اری به اینها ناز کرده و نود بعد از ان کب
 قوت عمل و قدم ناس آن به ابرج ایمان و اسلام و احسان ترستی نمایند و مینوط و محسود و ملاحظه
 و ملکه که در نیکدام عباره سطر ای از اوصاف آن جوهر اذ ان کرد و بیکدام چاره از جوهر مداد
 بشری را قوت آن باشد که در قی از کلستان کاش در چکل ادراک آرد مگر بزبان لاهصی شد
 از شام بوستان آن جوهر و نسام مد اعشش کوشش عاقلان بواهی جربت توان رساند
 ما خود که اتم نازشای تو دم زیم . دم در کشیم تا تو بگویی شای خویش . آنچه زبان اجمال از جوهر
 جمال آن محدثات خانواده قدس جسم سرای قدم بیان توانست نمودن مینست نامایان
 آنچه الهه تفصیل از جوهر تخمیشان مودی مسکود اند آنت که حکمت نامه باله که از کلام اعراب
 انعام حضرت رسالت پناه ضعی محمدی عربی روشن گشته بزبان اشاراه حرفی و اوصاف اصلی
 ایشان مبین مسکود بروی که بر اسپن ناطعه و دلالل ساطعه تمراعی نموده بر حد ایشان و احسان
 رساند و بی شایر تکلف پوشیده مانده بر زبیر کمان کوی بیخط و سوخته می که هر علی که موفت مرجه
 مست از کلیات و جزئیات سرمانا را فصاح آن تواند بود و سایر مراتب الی و بگانی از اکوان

و اعیان در طی حیاتی و مسائل او روشن و سوید اگر دو بوجی که در نور بر زبان از مطاوی میانش
 با سر و در نشان باشد چنانچه بر طابانی که مرتبه ادراک و محنت ایشان از پاید قدرت و ارمان
 حتی بسیار دور بنیاده باشد و با خاک را آن کوی خدمتش آشنایی داشته باشد اثبات
 توان نمود بجز آن و غایت آن سحر علی صورت نه بند و در اول کت مراعلم لانی سوست
 تعلیم کن کت بدان دست رس است . کت مکران کت در کت مکران کت در کت مکران کت در کت مکران کت
 و این نوع اشار خاصه کلام نام غنمت و مخصوص زبان خاتم تر جانسن و بناید و است
 که تا غایبه مخدرات دو دمان بنوت و سر پوشیدگان سر ابرده خمی از جناب متاب پرون
 نیامده و دیده ره روان مساک طلب بر ایشان نینتاده مگر در پس برده اند و انشاء **۳**
 روی تو کس بدو منارت رفیق است در غنچه سوز و صدمت عنذیب است درین چندگاه
 بیاسن ارتقام افکار اشتاق سیدی از پردای غرضش بنیدی جندگنده کت و از وجوه
 اعراب بیاسن نشانی نموده شده تا که انوفین آن ماست که پر نوسو او آن از قام نور دیدگان
 ابصار و استنصار او در انوقت آن بخت که رنگی ازین گونه در نواند یافتن تا در عدا او آن در ایام
 که زبان نوحا سکان زمان فهم ناپه و بدان واسطه از عوایس جمله حروف و کلام قدیم بهره
 در نواند کت و بهر تری بلوغ خاص انسانی که در ای بلوغ عام جود اینست که همان منارت
 زبان هموست برسد و تمام تحقیق این سخن است که چنانچه بلوغ جوانی عبارت از اذانت
 که در وقت ادراک آن در شخص پیدا شود که از قابلی که متقابل او باشد در ماده جویانیت که عبا
 از جسم بالنده باص و در کت خط استماع و استعدا و نواند یافت تا از آن مر جوانی دیگر
 ازین نوع متولد که در دیجات عرضی سر بینه الزوال همچنین بلوغ انسانی عبارت از اذانت که در وقت
 ادراک آن در شخص پیدا شود که از قابلی که متقابل او باشد در صورت انانیت که عبارت از

نطق

نطق و گوینای محروفت و کلمات قدیمت فانی با ستمتک و استعدا و نواند شد تا از آن مر
 شخصی انسانی پیدا شود که می باشد بچوه ابدی چنانچه بزرگی در این معنی گفته باشد که **۳**
 که نبیوشی زنده مانی جاوید و در نه دم ماست هم با باز آید و چنانچه آن بلوغ جوانی را
 علامات و امارات است و آن عبارت از شدت شوق و شوق و شوق و شوق قابل خود شن باشد و
 فکر لذت استماع از و همچنین بلوغ انسانی نیز علامت است محبت که اور استون اتصال متقابل
 خاص خود پیدا شود و از فکر لذت استماع از و خالی نباشد و غرض از ایراد این سخن در اینجا
 دو چیز آید یکی آنکه روشن مگرد و بدین که سر نارسیده در اوقت ادراک علم حروف نخواهد بود
 به نوحا شعی باید که قوت مری و در جلیت انانیت که بزبان قوم آنرا قوت خوانند در
 او پیدا شده باشد و لذت اتصال متقابل خاص خود یافته تا از بازار در برای عودسان جمله
 خانه قدم یعنی حروف منقطه ذرفاتی نوسد باز نکرده **۴** اگر مری قدم در نه و کر نه نذر اهر عتبات
 و در دم آنکه جن بیاق سخن بدین سر حد رسیده بود که بیان غرض علم حروف می مایست کرد و
 این تعریف که گذشت بر دهنه و جوی فهم میشود که درین بازار از این پیش و الالبس که بنید چنان
 جوانی داد و دستند سکنه جیات ابدی سود این سود است سر کراسر مایه تمت در بار ادراک
 و حاشا استعدا باشد **۴** جناب عشق بلذت استی حافظ که عاشقان ره بی تمان بخوده
حاله جند حکایت از انما رسل و اجار اجبار ختم رساله بدین مسکنه تا مریه بخان که سینه
 شود به اید اهل بیت و خادمان خانواده بنوه رضوان الله علیهم اجمعین که ایشان اساطین
 بنیان حکم و معرفت اشری جند بر صحائف روزگار گذاشته اند و هر یک نر و ستمند آری
 از آیات اثبات این علم شریف و نشانی از نشانه حقیقه این عرض مذکور که عبارت از
 استطلاع سائر کلیات و جزئیات عالم است و ترتیب آن بر علم مذکور است و اوجب آید جمله

نزول بدارک مستر شردان چندی از آن آثار درین ملک کشیدن از آنکه شالی آورده است
 که در آن وقت که آری که بر جمعی منزل اجلال فرمود از بشرد به ابراهیم حضرت رسالت
 آثار رسالت و طاعت طاهر شد جمعی از اصحاب که حاضر آن بساط با سلطت بود و از حضرت
 ابراهیم شردان ولایت علی بن ابوطالب که محرم سر پرده اسرار بود و شخص نبود که کدام خان
 بسبب سائت حضرت کشته و کلام و اندر موجب آثار طلال و کلال مزاج مبارک آمد حضرت ابراهیم
 بعد از آن شخص و تحقیق فرمودند که آری که فرود آمد همانا ولایت بر آن مکنند که آیه تعالی ربیت
 حضرت رسالت بعد از آنرا منقض زمان هدایت شایسته ادلی باین خانواده جلال خوانند
 کرد و دیگر در تاریخ اهل بیت آورده باشند که در آن وقت که مامون عباسی که واسطه عهد خلفا
 می عباس بود به پیشی گرفتن اسب و دولتش و سابقین جو او پیشتر به شرف پاپوس امام مام
 ترغیب روضه ارتضا و نو باوه بوستان اصطفا علی بن موسی الرضا فائز گشت و بیاسین نظر
 اکبر آثارش از پیابان بعد و انکار بسوی شهرستان قرب و اقرار فرود آمد و در بساط اراده
 و اعتنا و بار یافت و همانا شمر از انواع بوستان کالات امام از بیاسین ملازمه آن آسان تمام
 جانش رسید هر آینه نشود شوقش در حاکم آمد و عنان مالک و اختیار الملک عتیم از قبضه افتد آری
 در بود چنانچه خواهی گفته حافظ که ز جبهه نورم گشت نورت خود از کدام خورشیدین که در بسو و آری
 ترانه دقتش آمد غرض که انما من از حضرت امام نموده که با تمام خاق اعلام عهد نامه مرقوم رقم
 الثبات فرمایند تا بسبب اطمینان او کرده و تحت خلافت و پادشاهی بنیست اتمام انامی سرافراز
 گردانیده پای بندگی تواند ایستاد که که حذره در میان بند و حضرت امام حکم فرموده اطیعوا
 الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم انما من اول و امید اول دانسته آن عهد نامه مرقوم رقم
 عاطفت و در سجده کرد و اینده و لیکن در زمان ملاقات و منا و لست چنین فرمودند که عهد نامه بنیست

دلیکن

و لیکن شکی نیست که این خلافت با تمام بخوارید رسید مامون سوال کرد که از کجی تخمین شده فرمودند
 که جزو جامع و لایحه بر این مکنند گویند که این جبارت بر صدر عهد نامه نوشته بوده اند کتبت بر اعلی
 غنصتی حاکم الاما الجفر و الجامع فیدان علی ضد ذلک دیگر ابو العالی که از اساطین اسل تفسیر است
 نقل از شاه در داده کرده که مقتضات حروف نورانی که در او امل سور قرآنی منزل گشته جمعی سوال فرمودند
 از آنکه در شده و هدایت معانی ایضا از جواب فرموده اند که ایمنه و لایحه بر سی خاق و معانی مکنند از آنکه
 بر زمان و در نه جمعی و انقضاض جمعی دیگر فرض از نقل این حکایات آنکه تا موشمذ را فهم شود که اگر این
 علم بر زبان رسم جریان مدرسه و خانقاه مذکور و مشهور نشده و لیکن در زبان بزرگان شین که
 خلق رسوم خلق دعوات خلق ایشان کرده مبره و منظم بوده و مست فی الجمله این افسانه جهت
 گوته چنان کوی مومن نشسته شد به طالبان شاه راه در و مندی از یک مکره و ذوق یکیز که در
 رساله بدان اشاره شده جندان لذت و شادمانی بجا نشان راه یا بد که بمیناس قیاس
 درینا پیوسته که شراب اینست که تمام تو مار امت کرد باده مشا ز افزهی مده به همچون سر آب
 والسلام علی من اتبع الهدی تم الکتابه فی ۲۵ جمادی الحجه

سنه ۹۰۳ هجری بمسعودیه یزد

م

رساله شوق الشیر و سپان ماعت

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله وليه والصلوة على محمد نبيه روزی از روزی که پیازی و دولت و اقبال
 و سراسی ایشان حکیم فرموده قیل سپروانی الارض عسای سیاحت بدست قبول گرفته که در راه پایی
 عالم کون مسکنت و بدیده اعتبار در روز بازاری نکرست و حاصل معامله هر طایفه بر حکم عیار میرود
 یک ناکاه که از بر مدارس علوم رسوم که میدان تسلیق و تجارت نبوست افتاد و دید که در تجارت
 فقر و تخمین پیمان آن بساط مناظره کسرت به زبان اهل ظاهر و شکلان اثبات معانی آن مکرر و درین
 بگرد و نماند نبوت و اجمار از آن نظر پیکان کمان شکرستان عمل و کوی نکر پوشیده است و دست
 ادراک با مالکان بر بخت نبوت و در پی پیمان صحت ایشان نرسیده لباس صطحات علوم رسمی
 در جلوه می آورد و در زبان وقت را بگفته **ب** جای که سر و بوستان پای پیچید
 مایه در فرض آورید این سر و بسم علم عالم **ب** مترنم و بدسر آینه بر خاطر شکسته که از جامه خانه
 او نیست جوامع الکلم که کلید در آستین بیامین مبارک و مسابقت حضرت ختمی بدست حال کاران
 کوی نقر افتاده خلعتی در جزو امتضا وقت و مسامتت زمان در دو پوشانده و بزبان هر طایفه از
 ره روان شاه راه کمال ازین سر پوشیده سراسوق ختمی نشانی نماید و از بنای عزت و عیش
 بندی چند بگشا بد و حکم فرموده آن لفظ آن سببه ابطین آن نوع و در خلوتخانه معنی راست
 کرده بر جمله قبول طالبان در جلوه آرد **ب** صورتی از طبع خود آنکس بر کلی از فایده نوزخیت
 خوان ترا این دو نواله سخن دست ندیدست با و دست کن و از آن از تندی تمده تا که بر دست
 و بیانش است که از معنی او نیست جوامع الکلم که از نشانه خاصه حضرت رساله پناه خیمت خبان

روشن

روشن مشوه که سخنان حقائق ترجمان او جامع است اطوار باشد یعنی بچنانکه سیاحان جهان بینی از
 بساط لطافت او سر خطه نوالی با کمال می یابند مخصوصا آن شکرستان صورتی صمیمی می مانند
 و اگر چه در یکسان خرابات تحقیق مردم از نماند بغض شراب شراب لطافت جمال مکرر و در جرمه
 نوبستان صانع تلید نیز از شحات جام کمال انجاش سر سینه مسکنند **ب** ای ترا با سر ولی کاری و در
 بر سر کوی بازاری و در **ب** بر سر آفریده بقدر خود صله خویش و توت اسد او اصلین از نجان کشش
 عام او نوالی وارو و از رحمت بی اسنانش نصیب کالی **ب** اگر جامی بدست آید نغم جامی بری بر سر
 و اگر پناه داری بپوشانند پاید **ب** ترا آید این پرده شین سراسوق نبوت و در ساق نیز برین تکرار باید که در
 اندک هر طایفه بصورتی که مناسب توای ادراکی او باشد بر او جلوه کند و بر حسب پیش و در هر
 قوی او را نوبی خاص مقرر و همین باشد **ب** مرگی روی ترا بر حسب پیش خوش بینی که پختی و در پختی
 و چون طبقات مراتب هر طایفه بر طبق عتاد و علوشان بر مدارج شهادت واقع گشته است
 طبقات کلام و اصول هر یک درین بخت شریف در شسته است نظام کشیده شد تا نسبت بران
 مساجد اوب و دسترسند ان منازل طلب ما دره و بر کما حث انو و جی شود شانی و فیضی کاست
 و آن سنت طبیه است **طبیه اول** اهل ظاهر بر معنی محمدان کلام نبوی و حافظان صور آن
 که پشت اطمینان بر شکای تولید زده از نکاپوی کوی طلب آریده و خرسند گشته اند و اعتقاد
 ایشان درین مسله و امثال این است که جزم کند مثلاً بر شکافتن قطره اسوا و سوال از بنگلی
 آن بدعت و اندوه بد شناسند و محض و اند معنی شق فرودین و چون نکر پیشتر عدم ازین نکرده
 و ایشان جهه پیشوای این طایفه ظاهر شده اند سر آید حکایت نام حکیم علی بن جان افتضاکر که فکر
 ایشان نیز ازین مرتبه نکرده **ب** در کلشن جالش خاریت علم ظاهر **ب** کسب کی کران کل فایده بخاری
طبیه دوم هم اهل ظاهرند و لکن از مرتبه تولید گشته و سپار بر می فکر و نظر بر حدیثین و پیشین

داو برده و ایشانرا چکا اسلام و سگهان خوانند اعطاء پسر ایشان درین مسئله اشغال این سمان
 اعطاء و طاعت اولست و لیکن ایشان منع سوال نمکنند بلکه دلیل مگویند بر امکان و چگونگی آن
 بر ایشان در اصول خود اثبات کرده اند که خدای یو فاعل محض است یعنی گفته که با چهار جزء
 هر چه خواهد تواند کرد و مقرر کرده اند که جرم فلک مجید و بک اجسام عرضی محسوس است که قبول درین
 و شکافتن و اشغال آن کند و چون این دو مقدم مقرر شد تواند بود که از برای بجز نبی از این اعطاء
 آن صورت با شاره او ظاهر شود و در دلیل که حکیمان مگویند بر این که جسم آسمان قبول زمین و
 شکافتن نمکند آنها را اندر جواب مگویند و باطل نمکنند و چون اصول اعطاء و طاعت اول بجهان این
 طاعت منوط و پیوسته است حکم علیهم جناب اقتضا کرده که قوت فکری ایشان ازین برکنند و چنانکه
 علم ایشان بر حکم عقلت و حق که از کتاب و سنت و دلیل بر او حق آن باشد چنانچه درین صورت که چون
 بدلیل عقل ثابت شد که ملکیت شکافتن قهر و در آن بجهت آمده که از مرتبت الساعه و انش القهر و در
 حدیث مؤید آن روایت هر آینه حکم نمکند بر آنک این نموده شده است با شاره سعادۃ بنیابر
 بنوی بر سگهان که طلب مجزه کرده اند **فرض** مقرر بگردد که در وقت از خوان بجز نبی است
طیبه سوم حکام و ستارگان ایشانند که بدلیل جنان روشن شده است بر خاطر ایشان
 که این قهر محسوس بواسطه انکه جوی از فلک شکافتن تواند شد و استیلائی در مرتبه رحالت
 صورت نمی بند و پس شکافتن قهر که در قرآن آمده یعنی دیگر شسته باشد و آن معنی بزبان ایشان
 کنش موقوف ذکر مقدمه است از اصول ایشان که تحقیق کرده شود و آن اینست که هر کوی
 و سر فلکی که مست آنرا باطنی اثبات نمکند و عقل بخواند و باطن قهر از آنجمله عقل فعال خوانند
 و هم در اصول ایشان مقرر شده که غایب در مرتبه کمال آدمی که مرتبه ختمت است که در عقل فعال سپرد
 یا با او یکی شود در آنجا خلاف کرده اند و این مرتبه را عقل مستفاد خوانند و هر که بدین مرتبه برسد

هر

هر چه در امور شود در حال معلوم کند بی انکه در آن فکری از نو کند و هیچ مرتبه در حال آدمی درای
 این نیست پیش ایشان هر گاه که این مقدمه مقرر شد پس شکافتن قهر کفایت باشد از آنکه شنیدن
 ظاهر او و باطن او که عقل فعالست پیوستن و چون هیچ مرتبه در حال آدمی نزد ایشان در این آن
 نیست و در مرتبه عباده از نهاده کمال نوع آدمست از برای این شکافتن قهر خاصه حضرت حق
 شد اینست که پیش ازین قهر بزبان حکام ظاهر که ایشانرا میباید خوانند که از سطر طایب معلوم
 ایشانست و این معنی را میبیند شیخ **چو** یونان آب بگرفت خاک را و بر شرب شود
 که یک چنان این را بنده چنان بود **طیبه چهارم** حکما و فقیه که بوقت زمان ایشانرا از ایشان
 خوانند و بر اصول ایشان نیز شکافتن قهر محسوس محالست و معنی این بطریق ایشان موقوف
 مقدمه است که از اصول ایشان بیان کرده شود حال انکه ایشان قهر که عبادت از اصل سید
 حاصلست و هر چه در اوست آزا بد و قسم نموده اند یکی نوری که هیچ کس نتواند خلقه و با یکی جسم با
 او باشد و دوم نوری که بنا بر یکی جسم مخرج تواند شد و نور اول را علم بکلیات و حقایق جزوه
 از نمانده حاصلست و نمودن ایشان و از جزئیات مطلقا خالی اند و است و اما قسم دوم
 از نور که بظلمت آخیز شده و بر تو بهر طرف انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد
 بعد از آنکه از قوت عقل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نمایه سلسله موجودات و غایب
 نماید پیش آنست که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماید
 هر گاه که این مقدمه مقرر شد پس شکافتن قهر بزبان ایشان عبادت از ان باشد که نور مخرج که است
 آن دار که سید علما که در او با عبادت پنهانست منبلی آید و بواسطه تقا کس است کمال پدای پیدا
 کندگی در او شکل شده علما چنانچه هست از پسر و ن آید پس فرنگی از ان نور مخرج باشد
 و شکافتن آن عبادت از پسر و علوم و کمال پدای پیدا کندگی است که در باطن او بوده و روشن

صورت که در پرون آمد و بر عالمیان ظاهر گشت و در واسطه مساوات هر یک ظاهر گشت حاجت بیان
 نماند و چون نهایت سلسله موجودات و غایب مرتبه کائنات که مرتبه نخست است که علمای این مرتبه
 ظاهر شود پس شق فرمین معنی هر خاصه مرتبه یعنی باشد که در اوس هر مرتبه بود استعداده و ظهور
 مکه و اند **۴** فی الجمله مظهر است و اینست و آنست من بل الم اعظم بحکیمه چون کلام **طبیعه** **۵** در مختصان
 صورتی اند حاصل شود و بیان این معنی زبان ایشان هم موقوف متذکر است که چندی انماصول
 ایشان را روشن کرده اند و بیان آن اینست که سبب منزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمی
 یکسانی و بر آمدن او بجهت صورتی ظهور کمال است و آن کمال از دو گونه است و او را در مرتبه
 اول مرتبه ظهور و پیدا است که هر چه است چنانچه است تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت
 تواند بود که آدم به عرف ایشان عبارت از است یعنی حقیقی که جامع همه مراتب موجودات
 باشد بغیری که هیچ چیز از کلیات و جزئیات بر حقیقتی فرموده و لا یطیب و لا یابس الا فی کمال
 بیمن از دولت نباشد و همه با و در چه صورتی و پیدایی در آید **۶** پرون در توفیق هر چه در عالم
 از خود طلب سر آنچه خواستی که نوی **۷** من کل شیء طیب و لطیف مستودع فی هذه المجموعه
 و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کندگی و اظهار است که هر چه است چنانچه است تمام مویده کرده
 و خاتم عرف ایشان شخصت که این منصب او تواند بود و این کار بزرگ از او پدید و آن در
 پرون آمدن معنی باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود و نمودن این صورت در عالم هر گاه
 که این متذکر متذکر شد پس قدر در عبارت مذکور کفایت از ان صورتی نام است هر چه در عرف سخن در ان
 صورتی کامل را این مرتبه که در اول جمهر اعم است چنانچه شاکه **۸** روی پیشانی مرتبه
 نماند عقل بر او اکتفا خوش او کفایت از پرون آمدن تمام معنیست از ان صورتی کاملی باطل
 آلات جمعی و ترتیب متذکرات کسی چنانچه موعود حضرت **۹** حقیقت **۱۰** ای نور دیده و در ظهور و لا

دفعه در آب موی چو جای حکایت **طبیعه** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 و در آیه موی چو جای حکایت **طبیعه** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 مکرر عمل و واسطه کب و نظر ایشان از همان صورت پدید آید که باقیان و آمده است از آسمان نازل
 و محیط نظر بر و بیان این معنی بدین طریقی هم از متذکره ناکریر خواهد بود و تخیس است که در او را
 مراتب بسیار است که متذکره در قبول وجود چنانچه بعضی مسئله در ان که بذات خود موجود تواند
 بود چون مرتبه ارواح و اجسام و بعضی تابع و غیر مستقله چون افعال و اقوال و امثال آن و از
 انبات مراتب یکی مرتبه کلام است که مرتبه در سایر مراتب الهی و یکجا نیست از جزئیات حقائق و
 کلیات آن همه در موجودند بلکه سایر منقذات و محالات نیز که در ان مراتب موجودند و متذکره در
 مرتبه موجود متذکره اند و از حضاصل این مرتبه جامع است که مبینا همه این مرتبه ظاهر گشته
 و جمله حقائق و معارف بدین مرتبه مویده و روشن شده و بر عالمیان آشکارا گشت و تمام معنی که
 کنه مراد حقیقت و محبوب مطلق **۴** هم برین تخت جلوه خواهد کرد **۵** باشش ناسر او شود پدید
 باشش ناکار او در حد ظهور **۶** و لکن وجود این مرتبه مستقل نیست بلکه اقتباس نور ظهور از تکلم
 میکند و وجود او تابع وجودش هر گاه که این معتمد بهین گشت پس فرکیان از این مرتبه تواند
 بود اقل از آنچه بیعت پدای که کلام نور ظهور منکلم ظاهر است چنانچه نور ظهور نیز اعظم و
 بی او در تبار یکی عده است و ثانی آنکه صورتی که از این مرتبه ثابته و باقیست و آثار و احکام خود
 بر او ظاهر تر است از دیگر صورتهای صورتی نسبت بر صورتی لفظی او بکلید در وجود خود قرار
 ندارد و ثابت نشود اند بود و غیر این مرتبه در صورتی دیگر در وجود خارجی ندارد و پدید نیست
 که رقم همان مرتبه باصل حروف و شکافتن فرمین باب کفایت از پرون آمدن معنی است
 از صورتی رفی کفایتی و واسطه فکر پرون آمده و وسیله سعی او چنانچه موعود معانی و معنی
 و علوم ربیب است که آنها بواسطه جعل جاعل و ترتیب او پرون می آید جلالت حقائق گشتی این

طمانه که در آنجا سخن رفته میگوید که پیر و بی پیر بر سرش ذکر باشد و بر سرش ذکر را بنام خود او میگویند
 و لم ارسلنا سبل معین مالک **طبیعت ششم** هر تپه اول و لاییدی و الابصار است که خادمان خاص
 حضرت ختمی و ارشاد کمال ارجند او پند و ظهور این طور مخصوص همین زمان مساوت فرانت
 یک ساعت از ایام سخن و نوبها و مقدمه بیان این رخا است که کلام کامل عاقبت نبوت علیه
 الصلوات افضلها ومن النجیات تنها و اکلمها که کمال صورت عبادت از آنست بی شک متضمن
 تمام معنیست و معنی هر چه بود و مست و خواهر بود همه باغایه کالی هر یک در و در جنت و لیکن
 تا غایب کسی را در پیر و نشد آن نه است و بجز از اساطین اهل بیت روی و جلوی او را کسی ندیده
 اگر چه بی کلام حقایق بآب جلال اذواق کشف آثار و معارف بجزین شمار متوجه صوب
 صواب آن گشته اند و مینمایند بزرگ برایشان ظاهرش و لیکن تمام معنی و کفر مراد از آن کلام
 بر هیچ یک از ایشان روشن نگشته روی تو کس ندیده و مرارت در پیش تو صدت عفت
 علی هم از خاندان حضرت ختمی علیه الصلوة والسلام یعنی امیر و اولاد او و جانشینان علیهم السلام و معنی
 مانده جز نام که در او پیر و نشد معنی تمام نبوده هر گاه که این مقدمه معین گشت معلوم می باید
 کرد که شکافتن قریب ببارتی که در کلام کامل قرآنی که بر حضرت ختمی علیه الصلوة والسلام فرود آمده
 در آنجا که فرموده اقرئت الساجدة و انشق الغمر آن راه نموده و نشان آن داده بطریق کرم این
 و خادما نشان دانند **س** لغت ام کتاب یک کتار این دفتر گشته و همین باشد
 پیش ازین درین رساله کتبی نذر و اگر طالی را حوصله داشت طلب پیش کند در بسو طاعت مطالعه
 نماید و السلام **کنار در بیان معنی ساعده** و چون در آیه کریم ساعده باشن قره ذکر فرموده مناسب
 آید بیان معنی ساعده همین مراب و طنات سنگانه نمودن تا معنی آیه تمام باشد چنانچه خیر است
 که انترت الساعده و انشق الغمر و ان برود آیه بر وضو و بیولوایح سحر سحر یعنی قیامه نزدیک شد

در

و قر سحافت و اگر منافقان و کافران شامی می پند با عرض میکنند و مکتوبینان حریت حکم اینست
 ترجمه آیه و بیان معنی ساعده آنست که هر که در اول ازل بوده با آنکه در آخر ابد خواهد بود همه را با
 فعلی است که کرده ایشانست ظاهر که و اینده حاضر کرده اند و جلد را بجز آن عدل یعنی پیغمبر ایل سعاد
 از اهل سعادت جدا کرده و هر یک بنام خود قرار کرده اند و از او ایستاده **طبیعت اول** که تمام حدیث
 از اهل ظاهر برآید که هر ذره از اجزای بدن آدمی که متفرق گشته در مرون همه راجع کرده زنده مگرد
 در آن ساعت و سوال از چگونگی آن کردن نمی باید بلکه تلبیه آنچه بهار سبده است از اینها و کاملان
 برآید و اجست چنانچه در نص قرآن مجید چنین موضع بیان آن میکند **طبیعت دوم** که سنگان در ایل
 عقل و فکرند و در امثال این مسائل تلبیه فکرت نمکنند ایشان برآند که خدای را حایل یا خیار
 هر چه خواهد تواند که کند و اجزای بدن آدمی که متفرق شده است در زمان مرون تواند که جمع گردد
 و همان شخص بعینه از آن پاره بند چنانچه در اول کرم جمع نموده آفرید و در ایل که فلاسفه میگویند
 که هر چه معدوم شد محالست که همان بعینه موجود شود جواب آن میگویند و بعضی از محققان گمان
 برآیند که اجزای اصلی آدمی که توأم بدن بذات همان است که همان شخص بعینه بدان آفرید
 شود **طبیعت سوم** که حکاشناسی اند برآند که ارواح آدمیست که در روز حساب باز می آید
 و آن جسمی مجرد است یعنی وجود او را حسیباج باوه پست که قابل تداری یا زکی یا بیکی با
 جانی باشد بلکه از بنها همه مجرد آفریده شده است و این روح و عقل و علم و دانستن همه جز باطن
 و نهایت کمال او آنست که هر چه نماز اول ازل تا آخر ابد در او ظاهر کرده و او بداند هر گاه که
 بجزین مرتبه برسد بعد و اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجرد است که از آلائش و آفرینش
 جسمانی دور است و هر چه در آنجاست همه دانند و پانیده است نادانی و کم و کاست در آنجا
 نشود از بود **د** که بگوی کنار مابرسی در و در جلد جان نبی **طبیعت چهارم** که از اینهاست

و نزد ایشان نیز بازگشت انسان به وحش که نذبه جا و بدست و آن بر پیش ایشان عبارت
از نور بدست که بنابر یکی عالم جسم پوسته باشد و از ایشان نور است که هر گاه که چیزی رسیده که باز
از نور نماند که گشتن و سایر می اندازد آن نور باز مکروه و روشناسی او افزایده منتهی از
تفاسک پس آن نور و جرمی که بعالم جسم پوسته است و آنرا روح آدمی و نفس طینه منزه اند البته
باید که متفاسک و افزایده کرده و فرایندگی او است که اول کلیات محیط متواست بود پس
و بعد از آنکه پوست جزئیات عالم نیز در می یابد و بجز محیط مکروه و هر گاه که درین مرتبه مجال
برسد جهان شود که هیچ موجودی نماند که از او غایب باشد نه از کلیات عالم علوی و نه از جزئیات
عالم سفلی چنانچه خدای بوم تلی السرا صورته م نیز او کرده است و آنجا بود و است و جزا بود
جله در جزئیات باب که است **طیف پنجم** صوفیه اند و ایشان بر آنند که همه چیز بازگشت
باصول خود که از اینجا آمدن خواهد بود و تحقیق این است که صورتی که هر گاه که تمام ظاهر کرده
بجیشتی که هر چه در نوت و امکان باشد همه سوید او آشکارا شود چنانچه از زمان آدم علیه السلام
تا محمد صلی علیه الصلوة والسلام که خاتم النبوة بود زمان الطغیان بود چنانچه عبارت از کسبت
که وضع صورتی که در روز و آمده تمام و انقض شدن و آن صورتی که طاعت است که اگر صورتی
و نه از او کل بودی هر که آن بدو فرآیدی او خاتم بودی و کمال صورتی بد است که هیچ معنی
که در گزنی نماندنی و پوشیدگی پنهان بوده بگذشته بلکه همه را بصورتی که نمانده آن معانی
باشد نموده و آشکار کرده هر گاه که این منتهی متفر شد پس هر که او این صورتی که در اینجا
است در با بد و در تمام معنی ظاهر کرده و هر چه از اول انزل تا آخر ابد باشد در و باشد
امروز پروردی و فردا سر چار یکی شود و نرسد **طیف ششم** که در باب علم و فند پیش

انسان

ایشان نیز نیست که بازگشت همه بسوی اصل خود است و لکن صورتی که بدان بازگشت خواهد
کرد آن صورتی که آسمان است که از آلائش عالم جسم و آبرزش خضر فانت خلق منزله و مبتدا
اشاده و آن نیست و نه حرفت که خاتم اینها زود آمده هر گاه که معانی آن حرف خالی از صفا
وضع و در خلک در خارج از نفس ایشان بر ایشان بسته اند خود بیرون آید چنانچه از طوایف است
دالتر که نشان ساختند روشن مگردند آینه تمام معنی از و طاهر کرده و چنانچه هر چه از اول
از است تا آخر همه آشکار کرده و هیچ پنهان نماند **طیف هفتم** که بدی کوسری درای حرف
آن در آندی بجای حروف **طیف هشتم** که مرتبه اولی الایدی و الا بصارت و خاص این
زمان است که سید ما سلام الله علی آباءه الکرام و جمله طاهر کرده است که کمالان و مختاران اجا
معلوم کرده اند که هر روح تمام معانی این صورتی که کامله است و لکن بر تفصیل استنباط آن قادر
بنوده اند و از تحقیق احوال و اوضاع آن عاجز بوده اگر چه از معنی بازگشت و معاد جزئی
نموده اند اما از روز حساب و میزان و محقق اعمال و حوض عاجزند اینها مخصوصت با هر جمله
السلام و راه بیرون آمدن معنی از حروف بی کسب و تعلل شخص که اصل عبارت نیز بر این
روشن گشته **طیف نهم** نیز از کتب با برکت است و خواجاست مذکور که هرگز نباشد قدری دانند **فناصیل**
اینها همه از این راه بدر آید تا معلوم بشود و در لفظ ساعت اشعار به پیشتر اینها که گزینمت
بطریقی که خدام ایشان از معلومت و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطیبین و عترته
الطاهرین و الحمد لله رب العالمین **تم الکتابه فی سادس و العشرین شهره ای الحجه**
سنه ۹۰۳ بمسعودیه برز و سلم

۲

بسم الله الرحمن الرحيم و به اسعین محمدی منابه حضرت با دی در کعبه بصیرت آدمی جهت در باقی
 کمال خاتمی منوره روشن کرد و ایند وصلو بی غایب سائر خاکی پاک آن بر کنیزه که نامش محمد است
 و عالم و عالیان برای ظهور و شعور مرتبه او سوید او و آن آفرید **اما بعد** چون انشاء سوره
 بشاره از صوب بارگاه کسی پناه برانده تخت سلطنت و بخاری و از نده تاج عظمت جهان
 شهباز اوج حضرت و تابد آنگی شایین حوای جهانانی و پادشاهی الوید بناید الملک الفی حکیم و پاد
 مغالده تو و الذین و الدین امیر زاده با بسنر حله الله سبحانه ملکه و سلطان جهان سید که رسا در
 علم حرف می باید که بنیم حکمان نزدیک باشد و از اینجا در نظر و اشکال در معنی دور مر آید
 استمال فرموده جهان منطاع را این سخنان هر قوم در نظم اخلاص و سواد می کرد و ایند و چون این علم
 تزیین و در قسم واقع شده علی که آن عبارته از موفت خواص جود و اسما خا اید بود و نظری
 که چهاره از شاخین ذوات جود و ولالات مرکب بر اعیان و مراتب کائنات است پس و
 نمود که این رساله ششم بدو قسم شود اول مر آید صورده نظم این سخنان مشتمل آید بر منته و دو
 وصل و حاکمه **اما منته** در بیان معنی حرف و دلیل بر اثبات خواص و حسان آن پوشیده
 مانده بر زیر کان جهان آفرینش و جو شندان عالم آفرینش و پیش که هر جبری که همان نده انبیا
 و رسل تواند بود و از جناب جلال جنت بندگانی که در پایان جنت و ضلال منور جرم جنت
 و وصا لند تراوی مرتبه بقول در نیز باز آفرینش و حله سوای مدارک و مطلوب مورد اخوا اید بود
 که بدی گو سری و رای سخن آن فرود آمدی بجای سخن و دلیل بزرگی مرتبه سخن و جنت

بارگاه جلال جود منزلت قدسی هم از روی نقل و فنون اما در هم از نظر عقل و صوف اطوار من
 فراوانست اما اول جنبان در صدر سوره بقره که نام کلام منزلت آمده که و الذین یؤمنون
 بما انزل الیک و ما انزل من قبک و بالآخره هم یؤمنون اولک علی پی من ربهم و اولک
 هم المسلمین و همچنین در غیر این آیات جنبانچه قوله یا فدجا کم بصا من ربکم فمن ابصر فلسفه و
 من علی علیها فاما علیکم بحفظ وقوله یا استمعوا ما انزل الیکم من ربکم ولا تتبعوا سن و ذوا اولیا
 فلیتاما نذکره ان و سر که اجتم بصیرت از عیش تعلیقات عادی سلیمت و اندک سار سوره قرآنی
 سخن بهترین معنیست و از احادیث نبوی نیز آنچه دلالت برین مسکنده بسیارست و از آنکه
 صحابه و تابعین و سلف همین سبیل از آنجا که حضرت رساله مفر ما یه انزل العت **سکانت**
 سبته حرف کلما کاف شاف و همچنین فرموده که یا علی و بل العالم لایعرف تسیر الی جاد الالف
 من اسم الله الذی هو الله الباس اسم الله الذی هو الباری و الحیم من اسم الله الذی هو الجلیل و قال
 ابن عباس ان علیا رضی الله عنه بعرف النسن من حم حسن و ذکر التشری و التعلی فی تفسیرهما
 ان البنی صلیم لما نزلت هذه الآیه عرف الکتابه فی وجه نبیل برسول الله ما ازنگ قال اخبرت
 بلبیا نزل با منی من حنف و قدف و ما یجتر هم الی البر و یج بد فتم الی البر و آیات متابعه
 عند نزول عیسی و خروج الدجال و چون غرض از ایراد این کلمات است تا دلیل شود بر اهل
 جدال و عناد بهمان عبارت عربی انب شود آوردن نامیاس اناس عیبوی تو او عناد از
 باطن ایشان و در کرد اند **۴** فی کتبنا می توفیق دل از نشود کیمهای سخن رزوح دمن هر و آن
 و همچنین آمده است که سوال کردند از حسین علی رضی الله عنهما که معنی کعبیص چیست و نمود
 که اگر معنی این آیه بیان کنم از برای تو بر روی آب روی و همچنین سار سلف از ای که در مجتهدان
 صاحب اقتدار بر این رقم اند که حرف قدسیت و هر کس که بخود حرف قابل شده ایشان

تکثیر فرموده اند و این اذانت است که آنرا حضرت رسالت را با یک از استیجاب زمان و صفاتی از او است
 حدیثان در یافته اند چنانچه قدسی نشان بهمان طراوت و زانی و مضارت ازلی خود بنیان رسیده
 و آنها که بعد از ایشان پدید می آید در سبده و آن سخنان را خالص از عیار آثار زمان و سوز زمان
 نیافته کمال آن صورت در نظر اول ایشان پیدا و متوجه طریقه دیگر گشته **۴** معنی که آن معنی نیز بگذرد
 کلام معنی اذانت که آنچه باشد چون زبر که این کلمات فتم بزرگی حروف و کمال مرتبه کلام
 که در آیه شروع در بیان همین علم را وقت آید باید دانست که بجز آنکه در هر معنی
 ظاهر نشود و یکسان که در هر زمینی می رود از خاصیتی حالی است چنانچه در مساجد محسوس
 و شاید مکرر و همچنین این جوهر حروف که بهیمنه از جناب جلال و حضرت قدس که منبع قوت
 و شیرین ترین جهان آفرینش و آلائش فرستاده شد باید که از مثل آن خواص حالی باشد
 و روشنند ان کوی پداری و سوشبازی را درین سخن شکی نخواهد بود اگر چه کشندگان پاهایان
 عادت و سود ایمان با زار را با و رعونه از اذانتی شود چنانچه داخل اهل خطاب شده
۴ سخن درست و نعلق بگوش شده دارد و قسم علی این علم است که کثرت این خواص کند و
 قضی و بکلیت و پانز آنت که علی چندست که بنیاد ایمان مومن بران متواند بود چنانچه
 تصدیق چنانگی باری با و باورد داشتن رسول او بجهت هر چه داده تخصیص روز کفر و معرفت
 آن علمها را را می چندست راست ترین و نزدیکترین سبب این راست که حروف منزل
 آسمانی بدان دلالت کند چنانچه فرمای فرموده های للمبین از ان نشان داده **۴**
 ده روز از همین نشان کابفت و قسم علی این فن است که بحث از چگونگی دلالت حروف
 بر این علمها کند و راهها آن و از خصوص آیات قرآنی آنچه بدین معنی دلالت میکند و همچنین
 منفع و کویاست یکی آنجا است که میفرماید قوله لا و منزل من القرآن ما حوشنا و رحمۃ للمؤمنین

چه زمان ظاهر این آیه که بر روشن ترین عبارتی گوید است بدین گذر و آمده است از قرآن
 عظیم و دانده که میباید که آن دور گشت از امکان بیان کمال انسان و بی تمیز آن معنی کمال صورت
 سخن نماند بر پشت یکی آنت که شفا بدن واقع گشته یعنی اگر مزاج که بمنزله مرکب این راست
 که هر صد کمال سرود از منبج اعتدال مغرب کرده و صورت جسمانی او با بنده روحانیش از کار با زنده
 و هیچکس نوبتیش از صلاحیت برداشتن مایه و پریدن راه حاجتگر در این حروف قرآنی
 از شرفخانه لطافت رحمانی او را بنج اعتدال باز آرد و قوت او را بقدر اصل خودش رساند
 عیبی نیست بدم او پیش او گش **۴** و اندک نگاه کن که دم او چه میکند پس باید که هر خاصیتی که
 در سائر اشیاء و اودیه و معادن یافت شود در طی این حروف قرآنی و جاسم قدیم آسمانی
 باشد به بجز شری و اگر کسی را درین معنی توفیق باشد می باید که داند که از مرقوم است که
 او را در باورد داشتن معانی قرآنی و وصول به ارج ایمانی شده **۴** بدست که تا این شیخ بر نشانی
 قدم بلند دست تحت اندازد هر چند بر در این آستانه سر برین بلکه با در دست از او پرده
 دیگری دیگر ازان دور کن بیجان کالی که از حروف قرآنی فرود آمده و ظاهر گشته است که چون
 مزاج مستغنی از علاج باشد و توای ظاهر و باطنش بتوانم اعتدال ثابت و راجع فیض رحمت
 رحمانی در اوقات اسباب و آلات جسمانی زلال افضل را بکام مرام او رساند اولیانا از
 مهادی نقصان و خذلان شیطانی زنی نموده به ارج معارج و جوی و کمال انسانی فریوز
 کرده و استخدا و آن پدید آید که اذنت سانی رحمت رحیمی رحمت تخفیف علی و عذرت
 معارف آلی که در طرف حروف املی و فصیح اصلی مرسد تناول تواند نمود و تا همین
 تنالی و اول آن تناول از در کات بعد و ممانه تفرقه بدرجات قرب و حسب جمعیت راه
 یا بد بس روشن گشت بر طالب سوشمند که درین آیه که بزم از سر و قسم این علم پانی شای فرمود

بر گرفت اینین حال متاب سر که اجتم نوزمین باید **فصل اول** در بیان خواص حرف
 و چگونگی اشباع از جوهر که بر آن بیاید و آنست اول که علیه نیز حرف افصاح آن مسکه و آنست
 از و مخصوص بر حرف لام جهانی باشد و علاج مرضی که ظاهر مزاج را واقع شود بلکه بجای آن چه چنان
 ساکن را از عوارض و روح بر مانی اعتدال انسانی حمایت میکند همچنین بیکل شخصی او را از مزاج نرفق
 بر مدارج نبی که قبله توجیه او باشد نگاه مدار و خواه در ایت جاسی و مالی و نبوی و حواله نشانی
 و منازل اخروی هر جای این که صورتی جفته او را مطلق از ابتدا نشاند از بهر آنست که حصول
 بمناصب ابدیه از اصوات و مقابلات اند و محافظت نموده هر کلمه بنمید ایستاد
 اید او تهیه آلات اعداد که آن وقت را ضرورت قیام میناید و خواهد بود **۴**
 کدای در این خانه طرز اکیسیت که این عمل کنی خاک زرتوانی کرد و اگر کسی طلب دلیل نماید
 بر سر یک این مناصد سیاری از احادیث نبوی و آثار مبارک ایشانست که مؤمن را بدین
 اطمینان حاصل کرد و چنانچه از صفای نعم آن و لامل خاشاک شک و شوک شهادت شوشه را بجا
 و حل در خاطر او نخواهد ماند سر آینه واجب نموده که از مودای آن احادیث مبارک انمودی که کتاب
 این مختصر تواند بود نموده شود و اول آنست که در سخن ابی داود و زمره علیها الرحمه آورده
 ما سنا و ابوسعید خدری رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چندی از اصحاب استری
 روانه فرموده بودند در آنجا آن بختی از اجاعوب که گذارشان بران امثاده نزل کرده بود
 بزرگ ایشان را زده بوده است و هر چیزی تو سل نموده بوده اند و میندینان و بیست
 فکر و تدبیر ایشان درین باب بر حد یاس و نا امید می رسید بکی از ایشان گفته است که اگر
 بنزدیک این جماعه رویم و استسار نمایم شاید که نزد ایشان چیزی باشد که سبب خلاصی گردد
 چون آمدند و پرسیدند یکی از صحابه گفت من رفیق خلاص او مدام و لکن نمی شناسم و طلب

صیانه

صیانه کردیم و کسی از آنها قبول آن نمی نمود تا فرمودی و جعلی بین کنی آنست که هر کس در حق
 خلق کرده که می نرساند و این جمالی حرفت و فاخته کتاب بخواند و جزا و میده در حال آن شخص را
 از دو بر خاست مسامحه و ایشان آن طبع گویند سیدم احباب که در نماز استند که در محل نیست آید
 صاحب رفیق گفت ما بجزرت و بیست چون همان حضرت عرض کرده فرمود که شما از کجا معلوم کردید که
 این فاخته زنده است و بعد از خستین و تضریب آن حرکت لب مبارک بیستم گسوده اند و طلب سم
 خاصه فرموده در طی این کلمات مبارک بسی حکم در جنت هر کس که استنفا نم و فائق خاتق و آنست
 باشد از سار رات و عبارات آن حدیث اکت صحیح تصنیف نماید و ثابنا در صحیح بخاری و مسلم
 بروایت عایشه و ابوسعید خدری رضی الله عنهما آورده اند که هر گاه که حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم طاری شدی چرمی جامدی و کسب می اسم مبارک و من کل و ایشینگ و من شکر کل حاسد او احمد
 و من شکر کل عین و پوشیده نماید که شکر حاسد و شکر عین مخصوص بر تیره مزاج جهانی خواهد بود چه
 درین حدیث مبارک تصریح بحاصیست حروف در هر دو تیره فرموده اند بوجهی که حال مطلوب به
 جاب احتمال غیر این پوشیده نگردد چه فاعل هر یک و شینگ بجز از غیر اسم چندی دیگر
 تواند بود مگر طاهر ترکیب را از جمله خود بگردانند و التزام تعدیری و تا ویلی نمایند تا مطابق
 معنی تقلیدی ایشان تواند بود و ادب آنست که سخن نهان نشان که از لب نجس طلب الخضره
 بیرون آمده را بماند و لکن این را معنی باید **۴** بران بلی که شکر با حلاوتش شورش
 سراز ملک سلیمان بهای یک شورت و اما نالی شکر کس که در ظاهر مبارک آید که بر آنها امره ادا
 ارا و شیبان بیول که کن نیگون بنظر بصیرت مامل نماید فهم کند که اعانه حرف در وجود سر مرتبه
 از مراتب کلی و مدارج جزئی بکس حال که باشد از فنون احوال و صنف افعال ثابت و
 متحقق است و انداد او در مراتب شاسف و کافیت حاجت زیادتی بیان نیست **۴**

بازوای که درین چشم کوبیم کورت افتد که در علم سوشن پس روشن و بچشم کشت که استعانه
 بخواص حرمت نمودن درین مراتب سه گانه چشم و روح بوده پس ضرورتی است که اندک برای هر یک
 بابی از سخن گفته کرده **باب اول** در بیان استعلاج مزاج جهانی و دفع انحرافاتی که در او
 در استعلاج طبعی اعتدال حسی روی نماید و همچنین آن موقوف بر مذهب است که چشمه طالب مذهب
 آن کرده و پانزده است که بنسبای حاجت و دفع امراض و اسامی بر معرفت طبایع اشیا و تبیین
 مراتب آن خواهد بود و خواص هر یک و نشان چنانچه جزو قرآنی است که طبعی از آن کشف کند چه
 سرگناه که این معانی روشن شود و بعد از آن این اصل کلی بدان منضم کرده که دفع هر چیزی در دنیا
 و ضد آن صورت بندد چنانچه ظهور و تباخیش متباینه مثل سخن کرده سر از عالم بدان ممکن
 کرده هم از دفع امراض که طاری میشود مزاج را و هم از محافظت مرتبه اعتدالی که قوام صحت آن
 مزاج بدان خواهد بود سرگناه که این مقدمه روشن کشت بیاید و است که چند آنچه کمی در سخن
 معرفت طبایع ماهر تر باشد و تفصیل مراتب هر یک پیش آورد و ششتر قذرة او بر این دو نوع از صفت
 که دفع حرمت و حفظ صحت چشم خواهد بود و شک نیست که اندک طب با استعانه قوت نظری از
 تفصیل مرتبه طبایع چهار گانه پیش از چهار مرتبه از هر یک نتوانسته اند استخراج نمودن چنانچه
 پوشیده نخواهد بود بر وقت علم طب قانای که بوسه جودت مزاج و معرفت طبایع اسما هر یک
 در سببش درین مسلک شروع نموده اند ایشانرا همین مراتب روشن کشته با درجه هر یک و
 دقایق سردی و همچنین تأثیر آن دقایق تا خامسه را بواسطه استخراج کرده اند چه ایشان نشان
 پذیرد نشان فرموده و بل العالم جمل این جا و اینی سخن آن تربیت رفته اند و بر ایشان روشن
 کشته است که سر مرتبه از مراتب چهار گانه طبایع را است طبعه در آن ترتیب همین است چنانچه
 بر سخن آن مطلع خواستی کشت ان شاء الله **۲** و در ذی کرم از سخن بریزم نوی آن سخن نیست

این

این سخن چنانچه معرفت طبایع بود و لیکن باید و الهیست که تا بر ایشان از دو کوبه است غرضی نمی و
 بر سر می دانی و تا بر سر می که او بود و از عذبه و اندک غیر طبایع طاهر نشود از قسم او است چه تا بر سر می
 دانی آن کشت که از غیر خواص آنها ظاهر کرده و اندک نظیر بر اینست این نوع و آن کشته و لیکن در معرفت
 نیست آن و بیان مرتبه اشش چنانچه تا عاقد و معرفت بجز و حضور شده چنانچه شیخ شایان این
 بیان نبوت و کاشی که داشته در بیان خاصه و تعالیس که چگونه جذب آسمن میکند و چه جذب
 به اسی گفته و در آخر عذر حضور خود نموده **۳** بجای که نشان بی نشان آنجا انگشت عنوان در دست
 بعضی که معرفت این نوع تا بر خود مخصوص و افتان و جود حرنی و عارفان زبان اشاره
 ایشانست چنانون نظر حاصلی از آن صورتی بندد و همچنین آن مبتنی بر علویست که کاشت
 می بوده است از تب مندی و پیشتر آن علوم درین زمان مندر کشته و اندکی که مانده
 بهم باشد زمان از تفصیل آن قاصرست و بعد از آن نیز احتیاج با صولی جز نیست که جود
 که بر بناطی که بیان آن تب کثیره و دحدده اصلی دانست روشن کرده و بنا صیلمها و این
 اصول در این زمانها اگر چه و العمان کوی محبت و واصلان مناصد معرفت از جمال اجمال ان
 و قوتی یازد اند چنانچه شکر اتفاق افتاده **۴** که در درازت جای **۱** و اما در دل خواب
 تابدانی که از لطافت خورش هم تودر بند زلف خویشینی و لیکن بر فضل ناصیل آن که اسل
 این مناصد مبتنی بر آن خواهد که گرفت و انت شده اند و اگر شده اند ظاهر نکرده اند که جمعی از
 مائده امام صدق که در طی تصانیف بر روز معلق در ابواب مغفل بچشم از امتحان کشته اند
۵ و ابوابها عن فرغ شکست است و لیکن امید داشت که درین زمان ساده قرآن بیاسن
 پر توانا در حرف قرآنی و آثار را فراموش که با شماره اصحاب ستمی انسان پذیرفته بی از آن
 علوم پروان آید و ممکنان بی زحمه استحضال این نوع مندمات علی روشن و سپین کرده

نمونه معنی نازک نیست به خطی با ۹۰ تو فهم آن کنی ای ارباب من آنم حاصل از تزیین این
 تزیینت که حقیقت علم طب و کماهی احکام و مسامحت ازین زبان غنیمت منوایدند چنانچه در اول
 ثانی شده از زبان آن بیاید آنچه در کتب مستوب بدین علم مذکور گشته رسوم و اطالال آن پیش
 اما انجام فاشنا کنیا هم داری فاشنا کنیا این سخن را باینکه نسبت حکم کرده که در
 سلک بیان آید بر هر آنچه در ناصحه این باب وصل دار چون معلوم گشت که با صاحب
 از هر جهانی بر معرفت طبایع اشیاست تا استخراج اضا و امراض نماید و بوسیله وصل آن بر
 فراج برض وضع آن مرض کند باینکه طبایع حروف این تزیینت را بد که در
 داده شده فهم مستوفینا حاصل در جانها و دقایق احکامها چنانچه نسبت این حروف سبع المضاف
 به طبیعت حراره و پوست مخصوصند و نسبت به طبع بروده و پوست و نسبت بر جاره و رطوبت
 و نسبت بر روده و رطوبت و بیان سخن این تزیینت وصفی اشاری جهت تخلی که او را با تزیینت
 طبیعی طور است در غیر این حال صورته پذیرد و در طی تزیینت ابی جاد این دانت نود
 شرح چنانچه نسبت اول که جماره از صاحب حراره و پوست است ا ه ط م ف ن ذ باشد
 و ازان دوم که صاحب بروده و پوست ب و ی ل ن ص ت ص و ازان سوم که صاحب
 حراره و رطوبت ج د گ م س ق و ازان چهارم که صاحب بروده و رطوبت
ح ل ع ر خ غ پس هر گاه که مرض از غلبه بروده باشد بحروف حار توصل جویند که البته
 شکست آن ماده کرده شود و اگر از غلبه حراره بود بحروف بارده و لهذا هر گاه که در امراض
 حاره مثل حار ابطن یعنی مخصوص می نهند و بدان توصل جویند البته لیکن تمام مکنند و سبحان
 آن ماده را وضع تین می باشد این وضع چنانچه در سنه احدی عشره ثمانه و نای عظیم در صوب
 عراق افتاده بود و هر که را توین توصل بدان صورته دست داد انانها خلاص او شد و بود

بدان

و بدان میسر گشت جرجای آنکه در هر موضع که این وضع نموده بود اثری مقلد که در مکان
 آنجا از تکیه آن ماده واقع شد و طریقی توصل بحروف بسیار است انهم طریقی در معالجه چنانچه
 خواندن و در بدست چنانچه از انستند فهم گشت و آن در صورته کلامی حرف سخن بنویسند
 که مثلک اینها بران صورته واقع است و تاثیر این صورته اگر چه پیش می باشد ولیکن بواسطه عدم
 استقرار در هر ذوال در صد و نیکو و تبدیل می باشد مگر بواسطه حاجت اصل که انانها کل را
 نماند بود و فراتر آن تا بر صورته تواند بست و از بیخاست که در صحیح آورده بر او نه عاشره رصبا
 کانی در جدول الله از امراض احد من ابته نشت علیه بالمعدوات فلما مرض مرضه الذی مات فی
 جنت انش علیه و اسمه بید نفعه لانا کات اعظم بر کمن بدی ط س ن و بکر توصل صورته
 کجایی حرفت و این صورته مخصوص توام او صناع و دوام آثار است و نزد دیگر تین و جوه در
 توصل بدین صورته است که شاع و جوارح شخص ملبس باو صناع نزله آن حروف کرده و چنانچه
 نیال تجیل ایشان مشغول باشد و بصیر با حسان آن و دست بکتاب ارفاسش و این جمیع توی
 بسیار سندی باشد در تاثیر حروف و لیکن وقتی که عینده خالصه منضم بدان کرده و اگر عینده
 باشد با ختالات و می و توهمات عامی رسمی مسج فامده بران صورته نهند و نزدیکی ازین باب
 آورده که در زمانی که عیسی علیه السلام بواسطه مقابله اشرا و هجوم اضا و بود و متوجه طرف
 سخن گشت با جمعی از حواریان یکی از ایشان مخلف شده بود و در وقتی رسید که گشتی روان شده
 بود و از ساحل فذری دور شده فریاد خدی معک بلوشتن با سوسن آنحضرت رسانید تا تازه زود
 که پسا آن حواری بی توقفت و تغفل روان گشت و کما می چند بر روی آب بیامین استغراقی که
 در اشارت روحی داشت پامد ناگاه بخود آمد و خود را بخوار و مشاع چرخ می خود مشاهده نمود و
 رفته آن جمیع از دست خیمه او رفت در حال فرود رفت با استغاث و استغاثه باران کشتی

در آید فرمودند که چون نایب فوت چاره روان می باشد غرض از ابرو این بخانه آنست که توسل
 بعالیجات خصوصاً این نوع که تا شیر آن منوط به عقیده روحانیت است بی آنکه عقیده محکم باشد
 و از شواهد و بین و حقی و حجابی محفوظ و محروس نماید بر آن نیز شکر کرده **باب دوم**
 بگمانه از آنکه کشتن از دشت که تا سحر بنام دیگری باشد بوی ... اگر زبان قلم سرنمی منی بر خط
 بهوشش کشتن که خاطر سوز نهد و جمعی بشنیدن آن صورتهای آشنایند و غرض است از آنکه
 لکن اصلی بر آن از دلالی است بیافت بلی بجز در شب آن صورتی که آنگاه و نیشانی بسیار ترغیب
 مشغول داشت و همین که در منزلی باشد تا شیر آن نسبت با اهل اخلاص کافیت بر خط است
 رقیقه اخلاص را بر ابطه حسن متابعت محکم و مستحق کرده اینده باشد **۹** که نور آینه ای که کار آن
 زود با از در آبی که خواجیه زاجون ز علایمان سحر که کبر بر بی بهای رسد و طریقی دیگر در
 توسل بصورتی آنست که اوضاع نوب عددی را منوط کرده و فوت تا شیر آن صورتی
 از صور در فی الحقیقه و اظهار است جانچه و فنی سه در سه جمله استخلاص از عوامل اجته
 و سرچ بدان ماند و این طریق مسلک مسمودند ما است و از ایشان درین باب رسال و
 تضایف بسیار باشد و بی مردم بدان مشغول شود و لکن چون از شرایطی که خصوصیت
 این زمان حکم بدان کرده غافل و ذابند اثری کاینقی بر آن سزای نمی کرده و زیاده بی بسط
 این سخن بعد ازین می آید انشاء الله و حدیث العزیز **باب دوم** در معالجه سینه شخصی رتی و دفع
 انحرافی که از غلبه اصداد آن مرتبه بر آن طاری میسکند تا بهستای ستم در مرتبه صورتی و سر
 مال و جاه که همان صورتی نامی عقیده ایشان خواهد بود و رسد و اکثر مردم که متوجه خواص سینه
 طالب همین اثر می باشند و طریق توسل صورتی که در فی همانست که پان کرده شد و لکن
 در جمع کردن نوب عددی بلابی با صورتی کلامی و کتابی درین باب اثری بین دارد و جانچه

ارباب نیز بر آید فهم کرده باشد یکی از اینها این است که در دست که در بلا و عقب بگوشه
 سجده رفت در وی ستم نبیند و آنچه که در میان اخلاص بزرگ با غنی بگوشه و همین که نظم نوب
 و اخلاص اوی بخیر آن در محل خاطر می شود سینه مزایه و سینه و یک رسیده کشت از آن سجد
 فرود آید او از غایت و ستم و وحشت بدان طرف دو بد صراطی از شمال در که در آن کوشه
 بگوشه بوده و در میان کلمه که فرود آمده بود پیافست این صورتی در رتبه رتی بلابی و از این
 جایی بسیار است جانچه در آنجا رتبه و وارث که در آن باب استغاثه بصورت کلامی نموده اند
 در بعضی از نوات کلمه که گرام فرموده اند که کم لایضرون که بند و همین در روز بزرگ که کاب
 سوره ای که سکر اسلام در آن روز از مطلع طیف بر سر برد و سنا بر نوبت منبع ایلان و سلطه بلند تا
 کشت اینهمه سکر حالت بیکار لفظ شاست الوجوه فرموده و در بر می محام این صور کلامی
 کشت و از کان حرکت استغاثی و اینها طی نفس انسان یافت و ستم داده کرده غالب آمد
 در زمان ملوک فرس که کاهه استخر حسیب که در ستم با ستمانه صورت بلابی و ارقام آن بود
 و حکایت این قصه آنست که کاهه را با یکی از حکام زمان خود عقیده راجع بود و در زمان نند او
 چون طبع در دیگری کرده بودند از غایت بیخ و تصریح نزد آن حکیم رفت او از غایت حکم ترحم
 و رقت باطن بو صغی از اوضاع و فنی مشغول بود و تجربه خواص از او انت کت اگر ترا
 قوت آن باشد که این وضع را در ایشان استکری حوزت می و بر جوی کنی و برداری جندان هم
 بر تو جمع شوند که دفع سخاک را آماده و مستعد کردی و او از نور و کرد ان شود گاه و از عقیده
 دست که داشت و توجی کامل جهان کرده آن کار بدو تمام شد و فرزند و زانشان و آن
 وضع را ملوک فرس درفش کاویانی نام کردند و بتطبیح و استرام آن مشغول شدند و سر کس
 از ایشان که بر تخت سلطنت می نشست عتدی از ناس جواهر صمیمه آن بیساحت و زوب

دوم از اسنان که قطع غلطه در خاوند فرس افزاشته بود این بر نفس جهت اولاده و از برای کوه
می بود در تاریخ نصاری آورده اند که در زمان عمر خطاب که اسلام را بصبوح فتح نمود
کرد و بر وجه دستم و با کجا چین را با لشکری کرد آن از جهت مقابله موضع آن پیش فرس و هموار از
آمار و اوضاع آن در کوش کاویانی جان بوده است که لشکر مخالفین را بر صورت آن از ابد بدی
منزوم کشندی درین نوبه خلافت آن ظاهر گشت که لشکر عرب دلمی آمدند و بز یک می شد که در کوش
را با زستانه بجانب بر وجه و باز نمودند که خلی برین اوضاع در نفس بنا راه باشد که لژی که
پیشتر از ظاهر می شد این زمان منت جمعی از حکما که برین اوضاع و علوم آن واقف بودند حکم
شد که بروند و احتیاط آن را تمام و اوضاعش کنند و اگر خلی پذیرفته باشد از آن باینکه این
بعد از احتیاط بسیار خلی بپایندگی از آن حکیمان فوت حدس کان بود که مرکز و عرب و ضعیف
است که نماید باین وضع کند و بسبب بطلان آثارش میشود جمع از اعراب که در جیب
بیتد اسار گرفتار شده بودند حاضر کردند و از ایشان استفسار نمودند که این بزرگ شایع صورت
از اعداد و اوضاع آن همراه دارد و گفتند در میان قوم ما سده رکعت نماز در پنج وقت از نماز
شمار و روی و اجنت که کائنات کان به حال که باشد این بجای آرد و هر که خلف نماید البته
بکشند و در هیچ حکمی این استقام نمی نمایند که درین حکایام مطارحه کردند درین معنی و بر حکمان
روشن شد بعد از اقتراح زنا و فکر و لغمان نور نظر که در هیچ عده است که حکایتی بفرمود
تربیت نموده اند و در قوم از برای این خوب کرده چندین سال از او ظاهر شد این بخش بزرگ
عبست وضعی عدی غیر نموده که صورت آن لازمال ظاهر میشود در هر تخیل انسانی که از اجلا
حراست از روی ظهور و انوی از جهت نعت تاثیر و احکام جهت با شخصی این جم غیر که در هر
خط با او آن قیام نماید شکست که این وضع عدی می بخند و شکست با حق آن وضع عدی

خواهد بود که لغراض زمان کرد و تصویب نمود بر صفحت احکام آن نشانده است **۴** تا کله و جمل و کله
زمنانی که نشانده بستان است پوشیده نماید که هر گاه که ارقام دفنی که از تحت نم ارقام شری
بر صحنه است حرض و تجارت انسان بسته شده بود این گونه اثر داشت در خاوند فرس از این
ارقام آبی که از غنی قلم ازل بر لوح و می کشاشته شده در رخ ریایات اوله و عرب چه خواهد کرد **۴**
چرا خط تو عیش بنمازند عاشقان بر خط و پیران رقم عاشقانه نیست و در اینک خلق و صحنه
در حقیقت حکایت تو بیخ حاکمیت عوض از ابراد این حکایت انک طالب بیسظ را فهم شود که کای
که این ظاهر بر پر تو نور علم حسری از کمال حضرت رسالت که هنوز باشد ظهورش علم فرونگر تو بود
بجز آنکه نظر تو نفس ایشان بر شیخ این بیان وضع صلوة و اعداد رکعات و او فاشش انما فهم
کردند که کسی را تو بین زمین کرده که در این وضع است و میان شری و خل کند و بلا صیب
بجاست که در میان ارکان و ابعا ض در جهت از منتهی کبیره احرام تا ختم نیات و سلام مست
یابد و بجهت هر دو که در اذ کمال حکمتی صلوات الله و سلامه علیه همیشه شاعر و انعام او
رسبیل در سلک آنه خاص او در آید و بیامین این قرآنه و سنهام و رانه تکالیفش فارز کرده
زمنار بین وین را بر اسب تمت می بایند نهاد و بدینک و ز بر تنگ خلوص و اخلاص حکم کرد
و پایی سنی در کاب آدایش ثابت و راجع داشته شود بر صوب صواب این ابله خیمه و
اوضاع شرعیه سده و این راه امد کشایش ابواب حکمت است که در نا آن بر مشاعر طاس
و وطن انسانی گشوده است اگر سر بی را برین جوارح حتی بقطه خود مخصوص توانی داشت
و این در قوت است که کسی است **۴** هزار جلوه اظهار کند مقصود ولی چه در کسرت امد که
غزل لکنه و وصلی توان رفتن که رفته کوزه و باروی نیست **باب سوم** در معالجه صور
خستگی انسانی و دفع انحرفی که این بنیه کالی را طاری مسکود و در طی مراتب استیجابی و استواری

تا بنشانی کلل القلمهای و لغت‌های خود رسد. باید دانست که فرض اصلی و عامه جیتی خود است
 منزله بین حاصیله بوده آنها که پیشتر که شست این مواضع بر سبب نطق و استنفاذ بود و حکایت
 فرستادن حکیم علیه السلام در سبب راه و امری که باعث برهت این قوم میگردد همین است که
 بود و شکست که این معنی و معنی صورت بندد که بر شاعر شریعی که ایشان نموده اند ثابت و درج
 تواند بود و از اینجا انحراف نماید و این شاعر چهارده از طرفین فعل و قول بند است که بر
 هر پنج از مواضع در کرد و چهارم از کتاب و سنه و اجتماع است بدان مطلق است این زبان
 مندره دیگر که برست که نه که نماید تا فهم مقصود آسان کرده افعال بنده از دو گونه است یعنی
 آنست که هم از ذات او چیزی است که اقتضا صدور آن فعل میکند از او مانند افعال طبیعی و
 حیوانی و انسانی چنانچه در جایش بخین تفصیل آن کرده شده و بعضی دیگر آنست که میسر
 آن نه اینست بلکه عفت که صاحب حل و عقد درین بنیه انسانی است و او بر خلقی را
 که عاقبتی کمال پیدا شد بر صدور آن رجعت مذم و این مرد طرف متقابلانند بجهت طرفی که
 میل نمود از طرفی دیگر دور شد بعد از آنکه در این مندره باید دانست که شاعر شریعی محمدی در
 میان این طرفین واقع است و در طرف نوع از مستلذات است که میل شخص بدان
 مستوفی نماند پس بطرف جسمانیات و استماع از انواع مطامع و مشرب و مناسک میکند و
 نماند پس بر روحانیات و اجتناب از استعمال جوارح و مشنگ و استماع مستلذات انظار عقلی
 و از اوق حالی و اول در مزاج این صورت جیتی بمنزله غذا است و ثانی بمنزله شراب شاعر
 خنی که طیب صادق است در همین شاعر شریعی خود نام نموده که از هر یک این غذا و شراب
 جندی باید تناول نمود تا مزاج این صورت جیتی انسانی را انحراف سالم نماید تا بر بلوغ جیتی
 خود حاضر تواند گشت و مستند ابلاغ آن صورت مسل بها تواند شد که رسول مامور بدان گشته چنانچه

چنان

فرموده امر بلوغ تا بنشانی ریل بیت کتاب و سنت منج بذاست خویش که صورت شریعی که موضوع
 این است بخصیص او صانع پس بنده خاتم از صل صلوات الله و سلامه علیه از جمله اعیان علم را برب
 حجت است و میرب وصول بر جرح بلوغ و کمال و با وجود این مرد وضعی از ان مرکز زنی از جو امر
 معارف و حقایق است چنانچه در ستاره امر از الصلوة شمه از ان نموده شده **س**
 چنانچه در این عالم و بر ان رخ دو بیاد ان کج دو ایند بویار نما از صدای خوانی این کلمات
 سر سبز را معلوم گشت که صورت کلامی حروف و بلا پیش دخلی نام در حفظ و ترتیب صورت اصلی
 شخص دارد و اینان دخل صورت کلامی در ان باب بر و اثنان اشارات بیوی و حافظان اجنار و
 احدیست مصطفوی پوشیده نخواهد بود که اصول و تو این کتاب و سنت جهان اقتضا میکند که
 اعیان کائنات بسا از افراد و اعداد از ابتدائات و مراتب ابداع تا انبیا منامات و مواطن معاد
 ملی و بنشانی حروف کلامی و و اوصاف و عیای اجابت نشان پای در و در هیچ مرتبه از ان
 و منامات نماند بخدا و چنانچه از غنای فرموده خنی و شست که در صحاح ثبت گشته از و ایت این
 کتب و عبادتین صامت که اول اخلق الله العلم قال لا اکت ما موکان بغری با موکان
 الی الابد و اما و این عبادتین صامت بعد از اکت است که ما اکت قال اکت الله و کتب ما مو
 کان و ما موکان الی الابد پوشیده نخواهد بود که در ملی عباراتین مقدم حروف کلامی بر سایر مرتب
 بدی ابداعی و انداد او اعیان این مراتب را بنشین و روشن گشته چنانچه از غنای آیه که بر خد
 که فرموده ان علیکم حافظین که اما کاتبین میلون ما نطقون روشن مکرده که سار مواطن بر زنی و
 عوی سبوق بدان صورت که خواهد بود و احکام متقابل طاعتین یعنی اهل سعاده و مجوسان مطهره
 شتا و نیزه منم شرف بر این اوصاف شخص بیان خواهد شد چنانچه از غنای این آیه که بر بدان اوصاف
 منابره که فاسق او بی کتاب و بی شرف بجای حساب سیر او بطلب الی الابد مرد و او امان او بی

کتابه در اظهره مستوف به نحو ایشواری صلی سیر اغرض که از نظر این عبارات موبر خیمه کوشش نماید
 و تصرف صورت کتابی در سایر احوال و اطوار شخص انسانی بل جمله افراد کائنات از ایمان الهی
 و جانی فتم مستوف و این که در بنای طبع روحی از حیث روشسته سینه و معارج روحی از این
 فرآئی تیبیه بدانت که فتم آن معارج نیز بکثرت با دراک عقل بشری و انظار اکارا را و لیکن ادها
 آن معارج در دست از انکه بساعی عقل و ترتیب مدیات او چیزی فتم شود تحصیل علوم آن
 معارج در دست اوضاع فتم کجایی و تصحیح تألیفات آن صورت مند آگاهی بیاید ابراهیم سوز
 بهیچ این توشب نگردد و تمام تحصیل این سخنان است که سایر صورتی که اینها بوضع آن
 میسوث کشته اند خواه صورت فعلی کونی که عقلا عباد و عبای در احکام فرموده اند که بران ثابت در
 باشد و از ان بخوار شمارند مثل افعال صلوة و زکوة و سایر ارکان اسلام و حواء صورتی حرفی
 که نسبتا از آسمان قدس بدیشان فرود آمده و بر متضای فرموده همان نشان بسیار سابق است
 بیکر اسباب تربیت جهاد و آلات محافظت ایشانند از طریقیان خلیل فسا و در سایر منازل امواد
 تا بر حد معاد و در اسلام برادر برسد که در نظر ان عالم فکر سعی و علوم نظری بیدارند که این
 اوضاع که بر جهاد حفظ همین نیست اجتماع است که تمدن طیبی انسان مخرج بدان می باشد
 بیسات **۴** حفظ ثبات و عاقبت عینک اشیا زنده از سوختن ان جهان دانش و پیش که
 درین اوضاع به نظر احترام تمام نگردد به تحصیل این اوضاع شرعیه خیمه و حروف منزل
 قرارند که خانم رسل بدان میسوث شده اند و این انه گرامی بدان فانه و نیز و زکشته باید که
 سر ج شخص را پیش آید از اغاض و امراض جسمانی و روحانی و سایر حواجز و عوانی دینی و
 بیولانی دست تو تسل در دامن امن و امان این اسباب زنده و از سر ایمان کامل و اعتقاد خاص
 متوجه این اوضاع گرامی و حروف نامی شود و بدین داند که ماده بخاج و فلاح او در همین صورت

در حجت و بلکه جز در زمانه سابق نیز کسی که او را ک علاج سر عرضی و در پیش مانین اوضاع و حروف
 تواند کرد و نایافت و عزیز بوده اند و لیکن درین زمانه است که میسوس انشا را خیمه که آن
 از قام حریفه و طی آن صورت اشفاق بر پرست ادراک این معنی و استند و تحصیل آن جمیع از انالی
 ایشان اعلیت دست خوانده او و نسبتا اند و ابام که اصل است که همه سمت متوجه همین کرده اند
 و هر کالی علمی و اگر چه از جمله باشد باز مانند که برسد **۵** راه او در از خوش تالی نگردد اند
 نقل اربلند مرغ بر این است **و صل دوم** در بیان فتم نظری علم حروف و همچنین انکه چگونه اوضاع
 علوم و معارف از ان طامر مگرد و فتم مستوف و سخن در ان مخرج نمید مقدمه ایست معنی بیاید
 دانست اول که هر کسی که علمی از علوم دینی یا عقلی از بعد ایمانض بدور رسیده از سر سخن رسیده و
 از راه کلام و حروف و لای نظروف آن در یافته خواه که بطریق تعلیم و شنیم که استه طرف و انکوش
 و اگر که خواه بطریق تشکر و تدبیر چه مقدمین مادام که شخص بصورتی باجانی در نظم تربیتی
 نظری طامر نگردد و هیچ اثر و نتیجه بران مشرب نخواهد شد نه از مطالب فکری نظری و نه از
 مفاد و ذوق حدسی پس معلوم شد که بهر حال گذارد در مسلک تحصیل علوم در فضای حرف و حقا
 باصنای سخن حوازه بود **۶** فتمت حوائج بحر اباب میکند چندانکه انجان ردم تخمین شدم
 این زمان بیاید دانست که حکمت باله حکیم علم جهان اقتضا کرد که واسطه میان ادراک
 معانی علی و صور حسرتی وضع باشد چه مادام که شخص واقف بر وضع الفاظ و تحصیل آن بر
 چیزی فتم از دلالت او بهره مند نشود بلکه خط او محسوسماع لفظ بخیر هیچ دیگر باشد و حال
 انکه این وضع از دو گونه است یکی آنست که در پیله در یافتن عوام میسوث که مفاد و مایع خود را
 بدان وضع از الفاظ فتم میکنند و آن عبارت از نسبتی است خارج از ذات لفظ که سبب
 واضح و تحصیل او طاری شده این حروف مرتب را و فعل عرضی باشد تا باید که در ارا و صورت

نه بنده و جانی نه تواند بود که همان تخصیص از آن واضح یا از دیگری بر ضد آن معنی اول واضح شود
 و این در بیان لغت عرب بسیار آمده چنانچه لفظ مولی و غیره و پیشتر در دم بزم راه از نسوی لفظ
 و حرف کلامی بصوب معنی برسد و گویا دیگر از موضع آلت که تعلق به آن لفظ و حرف است و آن دارد
 و خارج را در آن دخلی نیست و آن عبارت از نسبتی باشد که خارج از حرف و الفاظ بعضی بعضی اند
 و باز در بیان مرتبه خود نیز دارند و این نسبت اگر چه عرض است تا ما در ذات حرف صورت میزند و
 از و تشنگی نکند و این صفت که شاه راه ادراک حقایق کلی بر آن و لغت و رسیده خواص
 در فهم معنی از الفاظ و حرف و تشنگی است که این وضع چون در ذات حرف و الفاظ ثابت
 و متغیر است و تعلق بعمل شخصی ندارد و تفاوت طوائف مردم در رسیدن صوب معنی بدان
 راه بخیر و نوبت و قوت دهن باشد و کمال ندر و بیخود در آن تواند بود نه شبیدن از آن زبان
 حوزة جانی در وضع اول پس این راه لاین باشد که مخصوص بکلام خاتم الرسل بود که اینست
 بر کافه ائمه است و کلام او باید که فهم آن مخصوص جمعی میباید باشد عرض که این در است
 از نسوی حرف بصوب معنی باید که مردم بزرگ محضر در یکی ندانند که از راهی دیگر رسیده و مانند
 و حال آنکه آنچه از ظاهر آیات قرآنی فهم میشود سلوک این راست چه ندر در او امر شده است
 و تشنگی است که ندر در چیزی و فنی صورتی نمی پذیرد که در ذات او آنچه خریب بدان باشد
 بر گشته در آنچه بخارج از او باشد حاصل ازین تطویل انکو در ای این وضع ضار ف و راه
 میشود که عام مردم بدان راه از حرف بمانی سر و نه راهی دیگر است باید که سوخته از عالم
 طلب از آن غافل نگردد تا از سخنان محصلات الله و سلام علیه و رومز ایشان که در طی اجاب
 و آنچه بدان فرستاده شده از قرآنی بی برسد نماند^۹ اوصی کنونی می برز چون جوابات و در د
 من و آن در بر خابانی فی طریق الهی کابانی پس می باید که بدانی اول این وضع که ذات حرف

بمان

بمان سخن و مصنف گفته و آنست که خواص از جناب حرف بصورت مستی تا قوت ندر
 در قرآن و کلام رسول که ما مورید اینیم ترا حاصل کرده و آن وقتی توانی دانستن که صورت
 حرف معلوم کنی همانا در صدر کتاب فهم شده باشد که صورتی که در کتب سوره حرف از کور است
 و مرکب بیشتر از شاعر که بر ایشان مخصوص جانی صورتی کفاتی که بر بسیاری علم و تخریب
 بیان بر صفات پیاصل در سلک اعیان متمایز و چشم آرزوی می باید و صورت لفظی کلامی که بر
 پایرمی خواهد که کات توجی او بر صفای صورتی اما در جلوه است و گوش ادراک آن ممکنه
 و همچنین صورتی سنوی عدوی که بغیره شوغات قلبی در فضای صحیحی علم پذیرای تلون و سخن
 سکند و در طرف ظاهر قلب که مبر بنوا دست از انفس ممکنه و ازین جنبه که در طی آیات
 قرآنی و تشریح آسمانی این سر شعر بسیار می یابی که در یک سلک آمده و به تخریب شان و عظیم
 مکان او اشاره شده جانی توله و مو الذی انشا کم السمع والابصار والایفة فلیلا تکرر
 و قوله وجعل کم السمع والابصار والایفة فلیلا تکرر و الی غیر ذلک من آیات سر گاه که
 این مقدم بر صفات ادیان صورت پذیرفت بیاید است که صورتی ازین صور سگانه
 که هر حرف را حاصلت اجرا مستوعده دارند مثلا الف صورت کتبی او خطت منزل که
 ابتدا از نقطه عالی کرده و منزل نموده تا بنهایت سمت یار و رسیده و مرکب ازین مبدأ است
 بخصوص نماز گفته اول برآمده میس و آخر بسیاری و حسن این صورت عبارت ازین است
 و صورت کلامی او بدینست که از نفس انسانی طالع میشود و ابتدا از اول بخارج حلقی یعنی عمده
 نمود و بوسط لسانی که مخیج لاست حلقه کرد و از اینجا بنهایت شوی فرود آورد و اینجا همه
 اجرا صورت او شده و صورت معنوی او عبارت از حدیث است که هیچ چیز در سلسله اعتبار بر او مندم
 نتواند شود و مرتبه او نیز محال باشد که غیر او تواند بود و سر ج بعد از و صد و ظهور آید صورت

بمان

تبع و تقوان از این است که هر گاه از این افعال و قوت تاثیر آن صد خواهد بود
 و اگر او افعال عدلی خوانند از طبع این سخن بنمونه که ترکیب این صورت که الف صفت
 مرکب از اجزای متشوع و بی شک اجزای استثنائی بلکه هر چه بود هر گاه که مجموع این است و البته
 نسبتی که خارج دارد و اعتبار کند آن بعد از وضع خوانند در زبان جمهور غلام و اهل نظر و این
 و صفت که واسطه و لانه الفاظ و حروف بصورت گانه او شود بر منسی این که اگر کسی
 که چگونه این اوصاف و لانه بر منسی خوانند کرد و بر مذهب آنکه لالت خوانند که از یک است که
 این و لانه بیشتر در شروع و بزکان دین آنرا اعتبار کرده اند چنان سر و سخن در پیش
 نزد گفتن که دیده بصیرت او پیش نقلیه آبا مبتلا نکند و قوت پذیر برای سخن بهمان طرف
 اصلی خود مانده باشد که در حدیث صحیح بخاری کل مولود یولد علی الفطرة اذ ان شان و ادبه
 و عیارة ابواه یهود و انه و یضرب له اذان صور نقلیه آبا بخیر بر فرموده اما پان اکل این اوصاف
 را و لانه بر منسی صورتی بنده در سخن روشن خوانند **اول** در سخن آنکه وضع حسی که در
 درمی باید و لانه بر منسی سکند و این نزد موثمنه بجا بر روشنت چه و لانه وضع ضمنی شخص
 بر صفت و وضع شستن و برخاستن بر مراتب قوت او و محسوس در می باید و هر چه بدان سکند
 چه جای این که در وضع بشره شخص که نگاه کند بزرگ قسم سکند که باطن او مصفت و محسوس
 یا بعد از او پس هر گاه که این اوصاف محسوسه در این صورت شخصی حدثانی بیولانی مثل اینها
 دارد و ما در می باید معنی از زمین اوصاف اگر در اشخاص حسیه فذیم آسمانی تا پیم که در ما مور
 بند بر در آیم باید که بی معنی فذیم و بدیده اعتبار و تامل در او نگردد تا آنکه نامشروع کرده باشد
 نموده **۴** برک در حقان بر نزد خداوند سوش سر و منی و در نسبت موقوفه کردگان و اما پان
 آنکه این اوصاف در الکتاب و سنه بجماره اعتبار و اورده و لانه آینه است موقدر موسوم

شده اگر کسی در سخن می گوید که در این افعال و قوت تاثیر آن صد خواهد بود
 السموات و الارض و بنا ما خلقت هذا بالاطلاق کما کتبتنا عبد الب النار تامل باید و اطراف جمل و ترکیب
 آنرا دیده که در نگاه کند اول از عطف بیکدیگر و بر بزرگترین مقرون با حوال و اوصاف مذکوره و
 تا به این احوالی خطاب نماید و بنا ما خلقت هذا بالاطلاق کما کتبتنا عبد الب النار و بعد از آن خطاب
 دعائی متعاقب النار به استثنائی از اول این سخن بر او روشن کرده و فهم تعظیم این اوصاف
 هم و لیکن اگر تامل در این کلام منزل نبوت نذر و نظر در منوم آیه که مذبی استانت که در آن
 باب ساخته شده **۵** و خود بیاید و در کوش کن که سهل بود اگر فضیلت بلبل ز بلبلان شستوی
سخن دوم در بیان آنکه وضع حسی کلامی که گوش در می باید و لالت بر منسی سکند و هر چه پان بر
 مینست نزد علمای ظاهر روشن و بر من است چه اهل علم معانی یا کلام ایشان بر این صفت
 و لانه او یکی از اصول قواعد ایشان نیست که مذکور هر چه سخن آن تا جبریت و لالت بر من
 سکند و انفر و مندم محکم لاشن چنانچه مکتوبه ای که نغیده و ای که نشین و لالت اختصاص خطاب
 سکند بعد دیده و استانت و این و لانه شکست که از قبیل این نوع و لانه و صفت
 نه وضعی متعارف ایشان چه نسبت کلمات که در این ترکیب تغییر یافته و کوشه و اگر اصل کلمات
 محال جز دست خواهد که بگوی بنیدک و خزا که بگوی ای که نغیده اصول کلمات نحوه بچسب و وضع
 عرسته ایشان بر همان یک حالت و و لانه او مشهوره و از چنانست که بعضی از آنه خود که
 خشم ایشان بر تبه و ذوق زبیده و فاضله مانده منکر این نوع و لالت مثل اینها عجب و ابی
 جیان و این ششام و غیره و این طایفه از علمای ظاهر که بواسطه ضرب مدارک ایشان بر تبه و ذوق
 عاثر برین که و لانه گفته اند بیکدیگر چه از مراتب مجوسان بجهت عاودت شرقی نموده اند و لهذا
 بر اساس این خطوه که از مهادی نقلیه آبا و در کشته اند بسی از حقائق شریک آسمانی و کلام نبوی

در وجهی که ایشان فرموده و از عجزی در کشف که بیت الضمینه نماید و اول آنست
 بنا سخنان بر سهویات این گونه دلالت و معانی این وضع ننماید و بدین واسطه بنیان پائین
 از سایر اهل و اقوال خود بلند پای برتر است و اما بیان اعتبار این نوع دلالت نیز پیش از این در
 جزئیات از حافظ که مستحق است و اهل این نوع دلالت در میان علماء هر آیه بوده سوال کردیم که از
 کجا اخذ کرده این اصول را گفت از کلمات ایه و طرازت ملامح او عرض کردیم که این قدر از کلمات
 تزیینی که در بیان اصل ظاهر سبب امتیاز و سر فزای ایشان گفته و بجز از کلمات روم و یا بیانه
 شام و ذوق مملکت رسیده هم شرح از هر کلمات اهل بیت خود داده و دلالت بر ایه خود
 بر روی کارشک و در نقل شوی از و نه آن رفت چون سبب شوی سخن **موسوم** در بیان آنکه
 وضع معنوی عددی که دل بر می آید بر دلالت بر معنی مسکنه میباشد و است که در وجه دلالت عدد
 و مرآت آن بسیار است و لکن آنچه بدیده عملی است است قوت بصیرت و تحریف نظر که
 درمی یابد ضبط شانت کائنات مطلقا به شرف قات اشخاص کونی که بر صجاری ظهور و اظها
 پیدا است و ما و ام که بلباس مرآت عددی مرتین نمک کرده است و سخن بحال آن مرتبه نشود
 به جای این که شوارده مسائل علمی که بر جمالی شور و اشعار در صده ظهور می آید تا خلق
 بنیبات عددی و حلل عقود آن نمی پوشند صورت مجتصل علی و ندوبین نابین می پذیرند
 بی نشان تو نیست بگذرد بجز این یک نشان ندانم و از اینجا است که هیچ مجمع از جماع
 این عوالم حالی از عقود حالی عددی نمی یابیم خواه مساجد و صوامع عباد و عباد و خواه مواضع
 و مواطن اهل ثنابل و عناه یعنی جماع و او چون ملوک که مشتمل بر رضا بطان امور لشکر و
 بی و دیناری این عقود عددی است اینان علم ضبط بر نموده اند که گفت و مواطنی از کمال
 بر علوم خلافت است هیچ حلقه بی گشت و کوی عدد نشود نمک و در هیچ و کان بی صاحبی که عواره

باطن

باطن او شغل بحساب اعیان آن و کمال و شمن ترکیب باشد صورت و زوایج بی برتر و برین سخن آن جناب
 خوشمندی را در شرح و بیان گفت که این نوع ضبط که سایر آثار کالی عالم ظهور و اظها در آن بر طبع
 امر و دلالت مرآت عددی است و افراد و از توابع او بر شخص علی آنکه دست تو تسل بر این عدد و در آن
 ضبط ظاهر است و امکان نیست که بی درستی او و دلالت افراد او شمع آفریند پای در
 و از ضبط هیچ نوع از انواع عوالم ظهور و اظها و مشهور است و انشاء الله تعالی **و**
 نشود که عالمی نظام گرفته پای تو در میان باشد و اما بیان آنکه در این نسبت این نوع دلالت
 نسبت اعتبار موسوم شده و در جبهه بده اجبار ثبت گشته و گونه است یکی بزبان عباد ظاهر
 و دوم بزبان انشا و در جمعی اما اول آنست که ثنابی و قاضی ناصر الدین میضای در تفسیر خود
 آورده اند بر پایه ابوالعالم که اجبار بود نزد حضرت رسالت آمده و چون الف لام هم صدر
 البیانه بر ایشان خوانده شد در انشا دعوت ایشان برین گفته چگونه بدینی در آسم که دست
 بتائیش سنا و در کمال خواه بود و دندان همگی نمای را که صورت زبان و دندان واقع
 گشته و بیضوع علم حکمی و کائناتی ساجد است در آن حال بوضع تبسم و این ساط فرمودند بعد از آن
 سوال کردند که ازین معوله سخن دیگر فرموده است فرمودند المر والمص کشد این زمان بر با
 مشبه و مختلط گشت و پوشیده نماید که یکی از صور سنه بنوی است که در آن حضرت کوه
 یا مقلی ظاهر کرده و مقرر دارند و نغز ما بند و اینجا در ای تفریر این ساط نیز فرموده اند که دلالت
 بر تکیب از طهور بر این نوع علمت بر ایشان و تکیب با صفا سوال دوم درین باب و اشتغال
 بحجاب آن هم فرموده اند و اینها همه مؤیدات زیادتی تفریر و کلین است نزد و سونمند این
 دلیل عباد ظاهر است و اما بیان بلبی که بزبان رموز و اشارات خفی دلالت پذیرد مستود
 نمکند بسیار است و لکن این زبان را کسی فهم کند که از عادات اهل رسوم قدیمی پیش آمده

در حقیقت اول ایشان فرود آمده و در محشری در کثافت که بیت المصیبه نامی است از اول آیت
 بنا سخنان بر مبنای است این گونه دلالت معانی این وضع نماید و بدین واسطه بیان پایش
 از سایر اهل و اقوان خود بلند پای برتر گشته و اما بیان اعتبار این نوع دلالت بر پیشوایان چنین
 جزئی است از حاکم که موسس قواعد این نوع دلالت در بیان علم ظاهر او بوده سوال کرد که کار
 بجا اخذ کرده این اصول را کثرت از کلمات امیر و ملازم است ملاحظه او غرض است که این قدر از کلمات
 تزیینی که در میان اسل ظاهر سبب اینست از سر فرازی ایشان گشته و نیز از کلمات آن رسول و پیامبر
 شام و ذوق سخنان رسیده هم رنج آورده کلمات اهل بیت و خاندان ولایت و به این گونه
 سر بر روی که از شک و ترسندگی است از اول آن زلف چو سیل شوی **سخن سوم** در بیان آنکه
 وضع معنوی عدوی که دل در می یابد و دلالت بر معنی میکند باید داشت که در وجه دلالت عدو
 و مرابت آن بسیار است و لیکن آنچه بدیده عملی است است توت بصیرت و تدبیر نظر
 در می یابد ضبط نشات کائنات مطلقا بر شرف ذات اشخاص کونی که بر صغاری ظهور و اطمینان
 پیدا میشوند تا ام که بعباس مرابت عدوی مرتین نمک در دستند سخن بحال آن مرتبه نمیشوند
 چه جای این که شوار و مسائل علمی که بر محالی شور و اشعار در صد ظهور می آید تا خلق
 بشیئات عدوی و حلل عقود آن نمی پوشند صورت تحصیل علمی و تدوین نابینایی پذیرند
 بی نشان تو نیست بگذره بحر این یک نشان ندانم و از اینجا است که هیچ مجمع از جمیع
 این عوامل خالی از عقود خالی عدوی نمی یابیم خواه مساجد و صوامع عباد و عباد و خواه مواضع
 و مواطن اهل ثنابل و عباد یعنی مجامع و اوپن موم که شتم بر صباطان امور لشکر و
 بی دیناری این عقود عدوی اکثرت ایشان فلم ضبط بر نموند اندر کثرت و مواطن بازار که کل
 بر عموم خلایق است هیچ حلقه بی کثرت و کوی عدو نموند نمک و وسیع و کان بی صابجی که عواره

باطن

باطن او شغول بحساب ایمان آن و کفایت و عین مریک باشد صورتی از نوعی فرود آمدن بر حضرتان جهان
 موشمندی را در روشن و بین گشت که این نوع ضبط که سایر آثار کمال عالم ظهور و اطمینان بر طبیعت
 امر و دلالت مرابت عدوت و افراد از نوع او بر شخص بی آنکه دست تو تسلیم بر اوست عدو زنده است
 ضبطها عاجز است و امکان نیست که بی دستهای او و دلالت افراد اهد او پیش آفریده پای در
 و از ضبط هیچ نوع از انواع عوامل ظهور و اطمینان و اشعار تواند نمود **و**
 نشود کار عالمی نظام گرفته پای تو در میان باشد و اما بیان آنکه در السست این نوع دلالت
 بهست اعتبار موسوم شده و در جسدیده اختیار ثبت گشته و گویند است یکی زبان عبادت ظاهر
 و دوم بر زبان اشاره از جمله جلی اما اول است که تعالی و فاضلی ناصر الدین به صوامی در تفسیر خود
 آورده اند بر و آیه ابو العالی که اجار بهبود زنده حضرت رسانده آمدند و چون الف لام بهم صدر
 البقره بر ایشان خوانده شد در اثناء دعوت ایشان بدین گفته چگونه بدینی در آیم که دست
 بتائیس سنا و یکسال خواهد بود و بدان حکمی غای را که صورت زبان و دنان واقع
 گشته و بیفوع علم حکمی و کثافتی تا بجا است در آن حال بوضع تبسم و اینساطر فراموشند بعد از آن
 سوال کردند که ازین معوله سخن دیگر فرود آمده است فرمودند المر والمص کشتارین زمان بر ما
 مشتمل و مخلط گشت و پوشیده فانه که یکی از صور سنه نبوی است که در آن حضرت صوم
 یا معنی ظاهر کرده و مقرر دارند و معنی نفر ما بند و اینجا در ای فرود اینساطر فرموده اند که دلالت
 بر تقبی از ظهور این نوع علت بر ایشان و تکی باصفا سوال دوم درین باب و استئصال
 بحواب آن هم فرموده اند و اینست مؤیدات دنیائی تقریر و کلین است نزد مومنان این
 دلیل عبادت ظاهر است و اما بیان دلیلی که بر زبان موز و اشارات خفی دلالت بدین معنود
 نمکند بسیار است و لیکن این زبان را کسی فهم کند که از عبادات اهل رسوم قدیمی پیش آمده

باشد و نظر در الفاظ و لفاظ آن حاصل از شواهد است و رسوم جمعی تواند کرد و از آنجا که هر کس در فحوائی
 فرموده ان عدده الشهور عند الله اثني عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اثنى عشر
 حرم ذلك الذين القيم انك تدبري و تفتي فابعد جنة انك باي سبب و سبب بفرار جاهی لطیفان
 رسد اور روشن کرده که این آیه دلیل بر این است بر این است بر این است بر این است بر این است بر این است
 از ان اوضاع نمود و تیز تر است و اختصاص چهار مرتبه از ان حرکت و اختتام در مرتبه عظیم
 و اختتام هر یک بر این پرده سرای و کما و فطنت پوشیده نخواهد بود که حدیث مرآت مشهور عدد
 و وارده است از یکی ناده و صد و شتر باقی بر صورت شواهد استانی و عبارات نظرات
 ترکیبی ایشانند این زمان باید دانست که چهار از ان مراتب است اختصاص بر وحدت
 است که هر سرای خاص و احد و باقی تعلق بکثرت دارند و بجای گیرند و از ان چهار در
 یک سلک واقع شده اند که مستقر و حده جمع اند و واحد در طی مراتب کثیر بزیان ظاهر گشته و
 یکی فرد واقع شده که حده و تنه را موطن استوار و ظهور شده چنانچه در احادیث وارد گشته
 که شد و واحد فرد و این واحد فرد است که منبع اطوار و اسرار و حدیث این رو استقامت
 تحقیق احکام او پیشتر فرموده صاحب شرح هر کس که این معنی را متذکر گشت فهم تواند کرد که چرا
 حضرت رسالت صلعم در ان حدیث حدیث مبارک که سکویه بر لب مصر الذی بین جمادی و شعبان
 این زمان مشهور معروف را ناره باصناف و ناره بوصف در صد و پنجاه و پنجاه می آید و تمام
 بتفصیل احکام او پیشتر باید هر کس که راه بین مسلک بردان و فای حکم ارباب و حل در روزات
 ایشان بهره و در تواند گشت **۴** یک نکته این در نظر کنیم همین باشد عرض از ترتیب این نشان
 آن بود که روشن کرده و پیشتر است این معنی که اوضاع حروف را بصورتها سگانه که دارند
 دلالت بر معنی میکنند و آن دلالت بر معنی است پیش آید رسد و به این این زمان باید دانست که این

نوع

نوع و دلالت که بدان استنباط حقائق اشیا و احوال کائنات از زودت نیز از آتی بتوان کرد
 معانی که در هر از اجزای عالم و کلیات آن باشد الا که استناد تو اندیشه لغوی و غیر لغوی
 و لا طیب ولا یابس الا فی کتاب بین بدان منحصراست و تنگ نیست که دلالت او صنایع بر معانی
 بواسطه مسابقت و قوت ارتباط آن اوضاع تواند بود و بمعانی خودش پس واقف شدن بر
 جهات مسابقت میان اوضاع و قوت و معانی از مصادمات دلالت او خواهد بود و اوضاع خود
 معلوم شد که از سر سوز است چندی محسوس است بجز بصر و چندی محسوس محسوس و چند
 معنی است نسبت فکر و نظر و هر یک از این اوضاع را نمون جهات ارتباطی معالم معنی و طر
 سعت فضایی آن نمین و روشن است نزد منو شند منبسط و لیکن جهت منزل به ادراک جمعی که
 ذهن هر ذرات متذکر و آینه اند بدان که حقائق علی را در طی اصول منتهی موله فراگیرند چندی از
 اصول آن جهات ارتباطی و طرف مد اخلص بصورتها یعنی متن و همین گشته در کتاب حاص
 نامستر شده ان راه نظر و ذوق را حدیثی باشد و لیکن همان قدر کافی نیست در استنباط معانی
 از حروف منقطع و موصد بلکه بسی از علوم و حل دارد و اینجا بتخصیص معانی موصول و نسبت
 حروف بعضی بعضی و تالیفی از خانواده اهل بیت مانده جعفر نام در تحقیق این وضع
 و حل بسیار دارد در استنباط مذکور اگر بصیام و لواحق اصولش مرتبط تواند شد و تا
 غایت زمان مساعدت نموده و نظم آن مصادمات صورتها نیست مگر نسبت جمعی از اخلص
 اولیا که رقیقه مسابقت آن خانواده را بجز مسابقت با ادراک جوهری ذاتی جمع داشته باشند
 و قلیل با هم درین احوال آمد است که این مصادمات صورتها نظمی در عالم ظاهر کرد و چنانچه
 دیگران زمان از حقائق قرآنی کاتبینی بجهت در توانند **۴** باش تا غیر این رو صد نشان
 باش تا سوسن از لطف زبان کتاب **عجایب** در بیان احوال اشیا چگونگی از حروف پروان

می آید و در آنکه بزکان پیشین درین باب دخل فرموده اند و آنچه از ان در طلی اشارت
 شریفه خود ثبت کرده این تا زیر کان جهان از ان خروج سلفن کرده و فهم دیگر معانی از حروف
 حروف را مستند و آماده سؤند اولاد را استنباط کلیات حاکمین چنانچه از این عبارت یعنی انچه
 روایت که او نمی چند فرموده در معنی الم و سه مرتبه در بیان معنی آوردن کشتن کرده اند تا مستند
 را نشانی باشد در استخراج این طریق اول در استنباط حقایق قدسی و حضرت الهی که مبدء آ
 کشته اند که معنی او اینست که انا الله اعلم یعنی الف و لا ذر اینست و لام بر الوهیت و بهم بر علم
 و پرشیده مانند بر انان این مواضع شریفه که سایر حضرت و مراب الهی درین سر سره درین
 مظهر جهات مناسبست که سبب و لا تا حاست و ثانی در استنباط مرابث و صنی و فعلی و
 در ارج آن که وسط مرست فرموده الف لانه و لام لطفه و بهم مکه یعنی الف و لا تا بر غنای
 ظاهر مکه که خدای یار از زانی دانسته است بر بندگان خود مانند جوهه که اصل همه نعمت است
 و ظاهر ترین همه چنانچه الف در میان حروف که اصل همه حروفها است و تقابل و نظا و روشنی
 همه بر الواح مدارک سموت و لام و لا تا بر لطف الهی مکه از روی سر بیان رتبه او در سایر
 استنداعی و استقراری بنده از ابتدا از نقطه تا انتها کمال و بلوغ مرتبه استئمال و احاطت
 همه این مرابث را در محافظت لطف خود چنانچه لام نسبت با این حروف مکه و بهم نشانی
 بلکه اوست از روی کمال جمعیت و تمام تنزل چنانچه نشانی که بی بهم سر و وجهت را اینها
 این معنی حروف از روی کلیات معانی و حضرت اسمای بود که روشن کرده اند و ثالث
 در بیان استنباط اعیان جامع که نهایت و غایت کارست مزماید که الف من الله و لام من جبریل
 و بهم من محمد ای القرآن منزل من الله بلسان جبریل الی محمد یعنی الف اشاره بانه است
 که اینه امر از دست و لام اشاره بجهت سببست که واسطه انزال کلام اوست و لسان او مائل

کلام

کلام اوست و لسان او مائل کلام از لوح اول رسول آفر شده و بهم اشارت نموده است که تمام صورت
 را تمام معنی بر سبط متصل استکار فرموده این مان سوخته استنباط باید که چون این سر بر سخن کلام
 بزرگ خانه اود بیوت و ولایت در معنی الم کشته بشود و کوشش برش مقلی نماید و جهات مناسبست و
 وجود مناسبست از انهم کند و در اول خود چاده و آرا منفر کرده اند و اصل ساز و بسای ساز معانی
 حروف بر این بحث که شریفه که بر بزرگان و در سخا یا نشانی راه رتبه و هدایت جین می باشد که معانی
 بسیار در سخن باشد که بیان فرماید چنانچه حضرت امیر فرموده که خیر الکلام مقل و مقل فاضل عرض
 که همین اصل در بیان علم حروف پیش سبب بر ان جهان دانستن کیفیت و چون بر زبان رموز
 و اشارت که عرف خاص بر آنت آتش کرده و فهم چیزی از ان زبان کردن که در سایر زبانها
 قرآنی و کلام نبوی نفع بدان اصول و حقایق باید **۴** در خاندان کس است یک حرف است
 چون ده نوزده بیان زمان کلام را بدین سر حد کشیده واجب شد که چیزی از معانی سایر منطقات
 حروف که در او اعل سور قرآنی منزل گشته بیان کرده شود بر سبب انچه اول لاکه بزرگان پیشین
 در بافته اند و بدان پیشه فرموده اند اید العالیه که از الله تا بعین است رفایه از اینه خانواده و لا تا
 و هدایت جین مکه که این منطقات و لا تا بر زبان دولت قومی مکه و وقت انصافان و در
 تیسر التفسیر آورده اند بدین عبارت که و قبل فی الم ان کل حرف من المقطعات المذكوره فی
 القرآن اشاره الی امر جلیل الخط عظیم العز من بیان شاهی ملک ننگ لانه و طهور الحی فهم
 و عدد استهم و خلفائهم و عدد البقاع التي یبلغ دو لا السلام بها و اما آنچه این مقول استنباط
 نموده اند عبد السلام بن برجان در زمانیکه از فرج پیت المقدس کرج ایشانست گفته بودند
 و سلط کشته از الم غلبت الروم فی اونی الارض و هم من بعد علمکم سیبیلون بقره آنچه پیشین
 و ضم با سیبیلون استخراج تاریخی کرده که مسلمانان آرا فرج خود اسند کرده اند در ان تاریخ و جهان

چون آنخان درین و فرزند سندی شاید که موجب سکت کرده این رساله را بلکه روشن این بنام
 که هم مثبت اصول این علم باشد و هم بین استبداد این دولت روز افزون ختم کردن بیخ
 صواب آفرین دانست و پایش آشت که بر منصفای خوای لایب نزل من الساجدان
 فهم میشود که از لبت سر کس بلکه از نام هر چیز باید که است انجام احوال او روشن کرده چون از
 آسمان قدس فرود آمده و حرف از برای غایت هر چه است فرود می آید پس حرفی چند که این سخن
 مخصوص شده که کاشف احوال او خواهد بود و از چنانست که جمعی استخراج طالع از
 نام میکنند با وجود آنکه باصول علم حرف و اکتفا نیستند بجز آنچه که ایشان را موجب چنین نام از
 روی یقین رو نموده است آری **۴** جو خورشید جهان را بر آید بهر سو راجع خدای ایزد آید
 هر گاه که این مقدم بر لوح خاطر ثبت گشت بیاید دانست که از نام این پادشاه متوی پناه
 مگرد که او شاه این صد سالست که نام او بزبان عربی اعیاب از آن نموده بصحیحترین عبارتی
 آن نام جایون سراجام و لانه سلنه که این دولت تا آنرا صد سال پاینده خواهد بود آن شاه
 چو را و بیت است و خاشخه سر و با هم ششصد باشد پس معنی شاه رخ بر این تدبیر شاه
 ششصد باشد و ظهور این معنی درین اسم بسیار که بیاس آنست که موافق اسم ظاهر واقع شده
 گوئی از اسم کلیه چهار گانه است که سویت الهی بدان وصف فرموده محمد صلی الله علیه و سلم
 و بر سکنان آشکارا کرده اند و اگر کسی بر این عمل استدلال کند بداند که از ابتدا آفرین ششصد
 که در آن روز بروز از جن سعادت و یقینا ریغ ششصدی ناز می کشند و از روضه اقبال
 و زمان روای و هر هرادی نو در بر می آید آمد که تا آخر آن **۴** مردم این باغ بری درسد
 ناز ناز ناز ناز نری درسد بجز محمد آقا الطیبین و صلی الله علیه و علی آقا جمیع و سلم شنباه
 نام کتاب فی بی الحج سنه ۹۰۳ هجری بمسود و بر برد

بیستم **۴** ال له ان رحم ان الهمی م بعد از حمد و سپاس خدای و درود بر محمد و آل محمد
 محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین درین وقت عزیزی از طالبان کوی یقین
 و سالکان راه دین الفاسق بود که این نظم بحر آفرین را ترجمه کرده شود و چنانچه صورتی از مقصد
 در چندش در مدارک سوئمان وقت از آن سوید کرده و این سخن چون این نظم نام داشت
 بر اهلی چند بود که بیاد عقائد اهل بحیون برداشت و اسم مهمات طالبان اخلاص نشان
 هر آینه حکم فرموده یاد او اذ او جسد لی طالبان فکن لهما و واجب نمود قلم سان که کتابت
 این مهم بر میان سعی و اجتهاد بستن و بند سعادت زمان در اجتهاد ثبات این آیات که
 کلمات شریفان خاندان ولایت اند و ناغایه دست او اک هر کس بدامن عز ایشان رسیده بر لوح
 زمان که هر تیره بلوغ انسانی رسیدند و از غیغ و دلال نوع و سان خاق خنی که این زمان
 سر از بر عین پرون کرده و هر سه توانند باقی سخن چند بر حوائف بخبر و تفسیر نوشتن شاید
 که ماضی و در نظره روان شاه راه کمال انسانی در آید و نویسنده مجازة بقول ارباب
 غلوب فخر و غیره ذکر در آری **۴** تا یکی نیم که بر این کل نظم لاف ولی نعمتی دل نم حال
 آنکه لفظ وجود در عرف خاص این بزرگ ناظم قدس الله ستره و افاض علیها من اسراره صورت
 ند اول و تناول گرفته بواسطه آنکه نزل به ابرک سنبه ان راه فکر نظر کرده و خواننده که اینها
 از خاق خنی و خصائص او هجره مند کرد اند که عموم سوئمان وقت چون از کوی سوس
 بر نزل طلب رسیده اند اول بدان راه میروند و قدم سعی و جده ایشان در آنجا تکمیل میشود
 و ایشان از دیافن بجانگی واحد جینی که اول مشاهده است بواسطه ادراک معنی این لفظ
 و یقین احکام او بوی متوانند برد از برای این التزام نموده که درین نظم شریف معنی وجود
 بهر فایده خاص خودش و یقین مراتب آن در صورتی پیش که همان طریق الله رسد و به ثابت

جانبه خواصی فرموده و گفتکمالا شال نصرها لکن سبب علمم بنکره و انان اوضح نموده برکنان
 روشن کرده اند تا جندی از زبان کان ایشان باشد که از معنای صفا لیبوی مارج کال است
 کتد روز صبه آن سوار این بنجیر پزینکند لک کم برداشت **۴** جلیبی طعاب بقانی الخی
 کیره اما الواصلون بلیس حال اکتان لفظ در عرف عام ایل نظر اطلاق بر کون در اعیان
 کتد و غیر این معنی دیگر نامالی روزگار از زبان لفظی فصد و سرت بیان کون و وجود
 نکند و کائنات را می پندارند که پیش ایل تخمین از موجودات است و این بر می آید از آنست
 ظاهر و ایل اشعار که بواسطه رابطه حسن عینیت بدرویشان خواسته اند که چنان بر لب
 این طامعه کتد چون واقف بر عرف و اصطلاح ایشان بوده اند و نیز ایل لفظ بر لب
 ایل نظر کرده قدم دراک ایشان از پنج صواب لغویزه است عصمانه و یا پاک من و لک
 حال اکتان بیان معنی وجود در عرف خاص ایل تخمین که ترجمه آن بزبان فارسی بوده است
 و بیان معنی کون که نموده است تفاوت بسیار است چنانچه تخمین آن در کتاب لیبید کرده اند
 اینجا مجال آن نکتست ولی تکلف نرفته این دو معنی از یکدیگر کردن از سمات وقت طالبان
 درین زمان از آن رو که چون سخنان ایل تخمین در باب اجمال توجیه شکر گرفته شد این
 که ادست هر چه است بین جان و جانان و دل و دل و این **۴**
 غیر از این موجود مطلق در جهان آشکارا و نهان حسینم و نیت و این که ناظم کتد **۴**
 اما لکن چنان و سوختی الحقیقه ان من عرف هذا احراز اللفظ و هر کس که از آن تفرقه
 ذایل و جا بل مانده ازین سخنان چنان فهم سکند که کس کائنات و محسوسات حق است
 عن ذلک علو کبیرا و فیه بزرگان که فاعلان آن سخنان اند بهر گونه قیاح سکند و آن همه
 راجع بخودش میشود که **۴** کم من عاب تو لاجیحا و آفر من الفهم السقیم ازین دو وجهی

در بیان معنی این نظم نامدار که کالی اظلم از معنی وجود و کسین همایند لکن کسب از میان نام نبود
 و سبب ستم عین و اطمینان در آن رسانیدن باشد که از فهم معاصد سخنان بزرگان بی کسب عیان
 سخن حرمت مملو از در خاص بهر حرفی فرود میسوزد **۴** ابایت اول پس **۴**
ان الوجود بان است صله و لیس له الکن الا سو اطمار معنی وجود بر سبب مثل
 جدا چه نمید که در شکر بوده و اشاره بهتر که میان معنی او و معنی کون است نزد سخنان کرده
 که سکود در استی زاد بر در خفیت که ذات کامل که صلاحیت خطاب درین مجلس اورا نوله بود
 کمالی حضور استی اوست و حال اکتان مراد کون و عالم او تصدی بجوامع است و مال ارد
 و ایل غیر از آن حرف و معنی است اگر چه در کجا آمده کائنات شریک هر کس شده ام در احتضا
 از نون لذات حتی و لکن آنچه غذای است من میشود و ذات من از ان ملذذ مکره و باز
 حده نرسد معنی جوهری و خبیثه و جوهری است نه صورت کونی چنانچه صاحب فصدیه گوید
 فاست صبی ان شرب شرابهم بهر سری فی انشای مبطره و باحدق استقیب عن قدی کن
 شما ملکا لاسن شولی نسوبی و در فارسی نیز گفته اند **۴** جماعتی که نذارند حظ رو چای
 فنا و تی که میان دو آب و است کافا برند که در باغ حسن صبی نظربسبب زخندان و ناسبت
 و چون معنی وجود از کون جدا کرده و تعریف خبیثه و جوهری کرده که ذکر آن کرده و این باشد
 بیان معنی آن حرف تا خبیثه وجود میکند که در سر آینه آن حرف را نیز تعریف بر سبب مثل سکند
 بروجهی که نیز نرات وجود نیز روشن کرده و مگوید که **الحرف معنی و معنی الحرف ساکنه**
و ناسبت به معنی غیر معناه یعنی آن حرف که تعریف وجود بدان کرده شد بمنزله جابست و
 معنی که تعریف انسان کامل بدان کرده بمنزله ساکن آن جا و حال اکتد در دیده شود و پس نمی آید
 غیر از آن جا و بیان این سخن است که وجود اطمار سبت و باطنی ظاهر او طرف شرف است

که در جهت حق بیان می افتد و در او بنا بر همین جهت است که اگر آن دیده ظاهر در جهت باطن
می آید و بیان محل ابرو که او پس عقل بر این عقل از طرف ظاهر وجود که تشریح و تفسیر در عقلی دیگر است
و عین ملکه نیز و با باطن او که تشریح از آن بسازن شود و تمام جمیع ظاهر و باطنش منزه از اسباب
که خلقه حق و کون جامع است و صاحب قلب جزئی دیگر از راه وصول به و نیست چنانچه در
بیت از آن اصحاب بسیار است که **والقلب من حیث القطب قطره** **چون ما بین مشاوه و معناه**
یعنی دل انسان از آن مرتبه که داده است او را حفظ او جدا از خطای مطر الله الهی طلال است
علیها از آن اصحاب بسیار است در معنی و باطن حرف راه دارد و هم در معنی و ظاهر او و جلال
در میان هر دو مسکنه از روی بر تشریح که حقیقت قلب از آن ظاهر که تشریح و تفسیر بر او نشان اصول
قوم پوشیده نیست که حقیقت انسانی بر رخ واقع شده میان و جوب که ظاهر وجود است و سایر
امکان که ظاهر علت و قلب صورت او است و تمام تحقیق این سخن را در کتاب اصول
باید طلبید در اینجا کجای پیش ازین نخواهد بود و چون تحقیق معنی وجود بهر آنکه که بمنزله تمدد است
کرد و خصوصیت قلب انسانی را در میان آن نمود محو از آن که بیان حضرت الوهیت که تصور
تمام است بکنند هر آینه مسکوید غزاله که **فایجو به من احد** **و بعد ذلک فانا قد وسعناه**
یعنی حضرت الوهیت و جناب جلالت از آن عزیز تر و کرامی تر است که بگشاید جسم بر حوا
آن در آید و بعد از این که صاحب این قلب جمیع شمارم او را بگشاید همه و چون این
سخن را در دعوت دارد و جای است که محمول بر چرخه شطخ افند چنانچه در اب بعضی از طالع
متصوره می باشد و جناب ناظم در صدد تحسین می باشد و از آن که سخن جناب و سخن مسکوید
و ما نالت قدما الحدیث به **عن الاله و هذا اللطخ خواه** یعنی این سخن که من گفتم در حدیث
صحیح آمده است از حضرت الوهیت که بگشاید از زمین من و آسمان من و بگشاید هر اول بودن

دران حدیث قدسی که گفته اند شیخ منوره اند که ما و معنی ارضی و لامعانی و در معنی قلب غیبی که کون
بعد از آن وجه تحقیق این خصوصیت قلبی در میان ظهور است و بیان حکمت او بسیار کند که
لا اله الا الله الا انی لیکن **لا اله الا الله و سواها** یعنی چون بلا الهه آنحضرت بر این
گفته بود که قلب انسانی جای او باشد از برای بجا بیدن خود من اعتمد الی اعطت نشان
و نشود بهر جهت آیین بند بر فرموده و آن نشود و نشد طبع است که متصفی تشریف و نعت در بین
روحی آمده بلکه عند تحقیق عین او است چنانچه تحقیق آن کرده در جایش **۴**
بس موده ای این سخن آن شده که عین وجود انسان کامل عین صورت حق باشد و این معنی
برهان بر دو سرای وحی و یگانگی که باشارت جنبه ادراک حقایق کند در تواند یافت که
لا یحل غلظایم الا مطایم **۴** با ثواب توان یافت کافیا **۴** و خدای الله اکبر که گفته
از این محمدی و صلوات او است منصرف همین توجید ذات است **۴** هر که گوش حوشش است
بتالات هر کسی نبود **۴** چرا که از خدای این صیغه اعلی تفضیل باطلاة منوم مسوده که منافی
ممانعی او را صورت نه پذیرد بلکه هر چه نام شی و وجود در او تواند افتاد و نتواند بود که جدا باشد
حرف زائد منبر بر این جدول تشریح خارج برن بر اطللس یک حدیث و صد مرتبه از زبان
یک سوار است و صد مرتبه در نفس و آن توجید موده ای این در پیش است که **۴**
کلان عین وجودی عین صورت **و حی صیج ولا بدیه الابهو الله اکبر لاشه ایالم**
ولیس شی سواها بل وایاه و چون جای آن است که گویند این همه محسوسات که در عالم شایه
سکر و چگونه نمی کند کسی و بر تدریح آن صور کثیره این سخن چگونه واقع باشد از برای شی
آن مسکوید فایبری عین عین سوعدم **فصح ان الوجود الدرک الله** یعنی می بیند چشم
خداوند چشم غیر از عدم پس است باشد این سخن که وجودی که در پاره مسوده است چه پوشیده

مانند که خود او ندیده بصیرت است که عین عبارت از است بزبان ایشان چنانچه معلوم کرد
 و در مقام پداری و موثقت می بیند که آنچه در کارک حسی بدان برسد عدت چرا که محط
 ادراک مشاعر حسی غیر از عوض نشود و در اول محبت و موثقت آن عالم عقل روشن شده
 که عوض در دو لحظه نباید پس لا یرا ل در عدم اصلی خود خواهد بود و اگر چه نمایش در عالم حسی
 مسایده است و نیز جهان صاحب کلش در تصور بر اینست وجود و تبیین خصوصیت طلب در
 جهان نمایش که عدت تیشلی روشن کرده که در باید عدم آینه عالم عاقل و انسان
 جوهر عکس وی شخص جهان پس نگاه که روشن و تبیین است که این صورت که در نظر
 ادراک حسی می آید همه عدت و در وجود غیر از اصل واحد است **این همه نشانه های پر نبرنگ**
حم و حدت کند همه یک رنگ می یابند معنی این بیت که **ظایر علی الله الا الله فاشهره**
تولی لکنم نجاه و مستراه یعنی چون غیر از یک ذات **و در او وجود نیست و یار**
 پس نه پند خدا را با یکدیگر دیده اعتبار بکشاید و بداند که این سخن من از کجا باشد **و**
 خود گفت خسته و خود شنید و آن بود که خود نمود خود و بد تا مخلص و مغوی سخن دریافته باشد
 از لب مجنون و لیلی نکره و اربد کوش و در زبان بلبل و کل ماجرای شود این بود ترجمه و مودری
 طاسر این دو بیت و سه الحمد علی نعمائه و الصلوٰة والسلام علی محمد خیر انبیاء و علی آله
 الا کریمین و اجانه **تم الکتابه و الحمد لله و حسن**
 فی سلسله و ششمانه بموضع
 مسعودیه

منطقه ختم و زخم

بسم الله الرحمن الرحيم حمدی حدیو شامی را که بر توحش قش با جلالش که بر کشیده سلطان عرب
 در زکاه فطرت اولی سن فقه تدبر کرده لوح مرانی عوام را بنوش نمودن و تشریح حکم کرده اید و آن
 صریح تصویرش آوازها ایجا و بساحت جهان کون و فساد که بر نگاه جبریت اصیبت انداخت
 و تخت نیجات زاکیات تار بارگاه مقدس سید کائنات و نمانده موجودات
 محمد کافرینش خاکش نزاران آفرین بر جان کش آن سروری که حضرت ریاضیست زانیزه
 زار تیغ متصل کرد و ایند و ریاض خلد برین باب تشریح تازه و شاداب داشت مدوی تیغ که
 ز زبیده است چون بدیندوش سپید سر آمده عرب و عجمه و حسامی نظام که از بر سلیقه
 به دستگیری اقبالش جهانگشای مالک شان گشت **۴** تیغ باربری فکرم کشیده زان تیغ تیغ
 اللهم صل علی آل و اصحابه و از واجه و فریاد کلاما ذکره الذاکرون و سبی عن العافلون **۵**
 دوش شکام آنکه فقه تدبر رقم بیکور النهار علی اللیل بر حجه روزگار کشید و دست صبح تیغ افشا
 انزام لشکر شام را اید چنان نمود سواد سطور ظلام از ورق ایام باشا زه قهرمان زمان سر زده
 گشت و حدود تیغ محسوس پروانه دیوان قد طلیسان شب را آینه قطع و ابر القوم الذین طلبوا
 خوانده تیغ نرم کرد و ایند بیاسی خط تحقن که بر خدازد لغوز روز جاری بدیده آورد رقم تیغ پیر
 و زنگ طلک که خنجر صافی بیکر خورشید را زنگ از چشمه برده جلای **۶** جوش آب عالم افروز
 سرش و اجداد ازین روز خیال که مونس کشتگان برهائی حرمان و اینس بجز بران
 زاویه بجز است از اینجا که کمال شش بندی و غایتی صورت نگاری اوست صورتی مناظره بزم و

مطلع

بزم خایر الراج و ک تصویر مکرر و چون رقوم لطافت پیا نش از سر خدما آمده او سر آینه واجب
 نمود از ابر حربه بیده صورت گمانی گشت کردن تا طالع امان وقت شام ازلی شود نامه آغاز
مناظره بزم و زرم بی وقت آنکه اعلام سید غام صبح از منطلق افق سر بر زده آب است نبات
 و منقذ میان فریدون گردون که سلطان بزم روز است و میان که که موکب سیاوش
 شب بر صفحات روزگار ظاهر و مبین گشت دل که پادشاه مملکت کو بنین سفت است
 روی حکمت خانه اصلی خورشید غدا که آنجا محل تقاضای مناسبات و شام تضاع فرسار اضداد
 و انداد دست جناح گشته باشد **۷** چون بر پیکری بی گمان دشتی موسی و فرعون دانند است
 انداختند و سخن است و ات سو **۸** و الکل فی موسی و من وصل وصل غرض که چون نگاه در کرب
 این بارگاه جمعیت پناه که وید وید که حکم فرموده السلطان نقل الله میان جمعی بر کشیدگان
 قهرمان جلال و کردوسی سر آمدگان جریم لطف و جمال گشت و کوسی شده که آوازده مناد لاله آن
 عرصه زمین و زمان فرسود و گزشت است چون ننگ استرغان سمع نمود و بخندین نظر نامی که در
 زمره مناظره بود که میان بزم و زرم واقع شدن بود که بر قانون بحث و ادب توجه از طریق
 سخن چند ترتیب یافته **۹** ز نغمی همه منو خلعت ارد و سر خد زرم بنیاد کلام بر بر امین غلی
 و دلال علی می سعاد و اعوان سیف و قلم را در سینه و سپهر سداشت بزم بر گشت ظرافت
 از هم فرود مگرد و از لغات و لایب و شیب و با ناز و عنایب جنانچین آرزو هم می گشت **۱۰**
 دست و بارزوی ذوق زور آورد عاقبت را نماند جای شکیب **مناظره بزم با بزم**
 و تفصیل این قصه آنکه اولاً زرم که سر تنگ بارگاه جلالست از سر خد تمام زبان نیز کرده
 غوای فرموده چاه وانی الله سخن جهاده بر منابر اعیان و اعلان نمودی مگر اید یعنی سر غلی
 که ز بر پیران آیات قرآنی و کلمات منزله آسمانی راست آید آن در بار از اعتبار و اختیار

کم چهار آید و سر نهد اندیشه که نه بر خاک شیخ حسین و برین چنین تمام کرد و نژاد بصره آن آفرینش و
 سوختن آن و ارباب الفیاد و انیس و پیش مردود خواهد بود **۴** در برین وقت با ویلات و مطن اینها
 غزلی موزونیت بچکلات در سرم شامی حاصل الکسوخ و علم که اعیان جمعیت و واسطه عهده این نظم
 رزم باشد با وجود آنکه آیات قرآنی و اما بر کزنده نوی سخن بچشم نشان آمده و لامل علی خبر
 علوه بیت و کمال منزلت ایشان بیشتر از آنست که زبان نغز بر نظم تجزیر برنج و ثبت آن پیام خوا
 نمود چه پوشیده نماند که نظام معلوم عالم و استناده اموری آدم بحسن سده و کمال است پادشاهی
 عادل و سولت با بهمانت شیر آید از آن رخسار ان بی باک را بهر باد بیاسته رسیده
 و از زین ریاض دوده کمره بجزه ملک ضروران روزگار را برسد **۴** هر کسی را که است با بد
 نوضع الذی فی موضع السیف بالعلی مفره کوضع السیف فی موضع الذی و توت ربان آوری
 قلم صبط امور جمهور نموده همه را در عصبه عاطفتی در این در آورده و دفع ربا و بی ظالم بر مظلوم
 و تیسر کید نمند از فعل فاسد بکنند تا نمند ان از کوشمال الابد لا یضر ما لیده و نالان مانده **۴**
 فالضرة بالضرة و فحجب و صلحان در ریاض امن و امان بالیده و شادان و زمین با انتم الله
 من فضله خوش وقت تواند زینت جرمی سیاست پادشاه که ظل آید کار است ربا بصالح
 رعایا مکر و هنال معاش ایشان بر مرده مانده **۴** خرد و انجمن زمین بسنو تا تو با شری ملک بخرد
 ملک است چون ترا زوریت و ام از عمل خود میجو دار یکسر شش آمنت و یکسر در
 سرد و بر جای خود عفت سرد و لطف و عفت آس و زانو سرد و با یکدیگر برابر و ار **حکایت**
 و اینجاست که چون ذوالقرنین که در روی روزگار کوی بنست از اقران ملک در بود در وقت
 عتبت جها بگری از اسناد خورشید رسطاطا پس که غضب البس در رس و غلبیم در میدان خلعت
 اور است چون راه نوشته نصیحتی در خاست که و کنت باید که در سر پرده دولت از چهار کس

خالی

خالی مانده نگار بهما بگیری و جهاد اری بهمان مانده اول و برتری کافی سینه با تخی عالی و اصلا آید
 که شرف شیب خیز آید و در طبعی زمین نیاز دارد **۴** بار ای ثابت و تیر غناب که مصلحت
 دفاع و حکمت اورد و اذاع تواند بود **۴** شیری سبک نماند توان **۴** برای شکری راره توان
 دوم سادری و لاد که غار زنت و کاب سماون دانست او حضا که بندگی سینه و از و جزانه و شوکت
 خود او چهره تمام خواب کرده اند **۴** و لایب الحرب لا یجبت معقده مخوره اللطف عم
 ابرش صفتش چه سینه زنده در حرج راهسته یکجا و اند **۴** نسوم حکمی شیخ در حائق ایشا شو فر در نون
 علوم ناب ز نام نضاع نوسن نض سرکش پادشاه را آرام مدارد از انجام در همای مناسی و استوار
 در کرد اب با طبل ملانی بوجی که طام مزاج مبارکش افتد و موجب نغز و سانه خاطر جانوش نکرده
 فالملطی و سولین سر عذب مدافنه طیب النار چهارم طیبی جادق با نگرش تصادق که بر
 و فاقن طبعش و انت باشد و محس تدیر موافق مزاج مبارکش را از اعراض و امراض مخالف کت
 مدارد و در شاه راه حفظ الصحه اسباب خورشش و پرورش اورا راست مکر و اند ناکر و کده و
 مزاجی جواد که امن وقت پادشاه را ببنار نغز آستفاده کرده اند و سبب آستفکی روزگار کرده **۴**
 فانک ما عقلت بل المعانی و انک ما رضت بل اللذی بنا بر این تمدات که اساس احکامش اول
 بر سنل کتاب دستت و گابنا بر بخش بر مان و تحت روشن و بین کنت که کاخ و دود و سلطنت
 این ارکان چهار کانه بر پای سوزانده بود و پوشین نیست که اینها یکسر اعیان و وجه عساکر
 در زنده اصحاب لود و طب و انالی و در مان منزل و لب که بینا و کار خان بر نم را این است همه با ناک
 بنابر و حشت بر ریاض نصارت نشان دولت می نشاند و یک چنان در سر پرده و حشمت
 با و از بلند آوازه ایشان از پای حذنه و جان سپاری می نشیند و سن در امور مملکت و دخل
 در میان عالی ارکان دولت این عمر بهد است **۴** سواى جد برین کپتشی زیم است

که تو با کل دولت مضامین در عالم سوسیت **چهارم** که بر اندر بزرگ سعادت
جواب گفتن بر نهم چون نام آور آن سخن بزم که هر یک سر آمده دوری و پیش رو
 میدان مبارزه طوری اندازند که این را بر این اول گوشش کردند قانون مناظره در آن بود
 که جنگ در مدهات مسلم ایشان زنده و نیز اینجا است که فرود آید در نشان از کنگره تخت و
 سر بلندی کنند سر آری از بر کشیدند که معنای که بنا سخن بر آن خاک او اگر چه یکسر است
 الا سینه مطلوب شایسته در چند مطلع تو نشان در دوگاه عقل و عمل است آمده و لکن بگشت
 آن بطلوب شمارا برین نوبه تربیت نکند چه آیهات قرآنی و حج و اذکار بیانی که پیش از مقصود
 کرده اندی و استیک مناظره و جدال را بدان بلند آوازه کرده می بود و لا تدر ان سکینه کاغذ ایشان
 و انالی رزم را در حده ملک واری و جهانمانی دخلی تمام است بلکه بی خبری ایشان در هیچ دو نماند
 باز تو اندر بود و بی آنکه اصحاب شیخ و قلم که اصول طاعت رزم ایشان در تمام حده پاره می کنند
 و در کار خویش دست برد و چنانچه هیچ کار ملک و پادشاهی نمی شود و لکن محلیت ما و تمام جدل
 و مناظره **گفتند** حده **۴** آیه تو بجا و ما یکسرم و شک نیست که آنجا که بزرگان میدان رزم
 پهای حده اسناد کی نمایند افتادگان مجلس رزم در سینه عزت بر سنگای ستراحت آرمیده باشند
 و سرجه نام آور آن گوی رزم بر نعمت بسیار در چیز جمع آرمه خواه به سینه رسی شیخ جان نشان
 و خواه بزبان آوری قلم که در نشان سر را از کدورات نغز تو اعیان را و اطوار پاک و صفا نکرده
 در نظر عارفان مجلس بزم و در ایام تنگان حرم از شکست تا ایشان از سر حمت و کمال است
 هر یکی بر خاک بر مدارک زده اگر تمام چهار آید سر آینه آرزو قابلیت آنکه مقبول طبع پادشاه کرده
 در او بر آید و بعد از آن شایسته آن کرده که هر لحظه التفات مایه و نوبت است این طایفه با
 جمع که در بی التفاتی پای حده اسناد کی نمایند و سالها حده آنکه یک نظر بگوشه چشم التفات

مازغان

در باب

در باب تذکره شصت و یکم در بزرگ جوان کرده **جای** که در دفتر ارجان در شب **جای** در میان بی نشان
 انصاف است که طری فرموده رحمت الله ابراهیم خدزه و لم بعد طوره را کار بند که در و چون
 جای و شام خود از پانصد خنده دیده باشد با همزمان هر یک اس نام از مقابل و مناظره بر نند و بخرد
 آنکه چندی از مین است آفات را در اوقات اهل دنیا جمع کنند و طاهر خود از آن زینت دهند و
 از جمله سیر و علوم که بر آرد می همانست عاری و عاقل باشند با محنتان با از طلب و
 مایه و در آن حله علم را در هم از مقابل بر نند و بی ادبی کنند **حکایت** آورده اند که چون خواجه
 نظام الملک اساس بعضی از اندامی جهت معارف اند علم که قواعد ارکان دین نبین اند بر
 انرا سخن گرفت جمعی از صوفیان بی صفا که تربیت صحبت و ادب ریاضت بنا بر نند
 فتنه بر سلطان مشتند که در زیر راه راه ارباب طریقه کسا کسان راه حقیقت اند ارادتی است
 مایه اذ بر تربیت فتنای خلاف جو و مناظران جدل که مصورت مال محصور او بر رعایت ارباب
 علم طاهر نومور سلطان فتنه را بجا آور نمود و در ان باب اندک عتابی فرمود که این اعمال از تو در
 حق او تا در ابدال سبند و سینه منما بدگفت ای عادل صاحب قران ارباب و در آن زنده
 خدای عدول نمایند اما الشان فی الدین نخست اعتقاد در باره مدارس فی فضلا موجب است
 که هر می بعد از استند و استحقاق تمام می بسی و چه بنا بد تا بسی سال دانشمندی شود و بیک
 ساخته جزو رونود و رونود و مانع و مانع که صورت جامه را بدان رنگ آبیزی کنند بزی صورت
 و صورت پریشان در توان آورد اعتبار فیضال نسائی و علم حنائت نه بجا مانع و صورت
 و فرود ما موصوف **۴** چرا باشی بدان کلکونه محتاج که در او بر در کر مایه تا راج **جواب گفتن**
رزم و لامل بر نهم در این زبان آور آن رزم این سخن را بدین نظم شنیده خنجر زبان
 از این نام کام کشیده که مایه توب شمار مجالس انس در هر حله و صفا بی اجناد است در نظر

پادشاه چه مکر که در مجلس ایشان بنظر غایت لطیف است البته در مجلس اوبی حجاب نشاندند و در هر کس
 آورده اند اولی و کمال نشی باشد بالمعزوره جلایا از صحبت او حشمتی بر خاطر شنیدند و بر آبرو این
 معنی سبب آن نشود که مجلس با نشی و صفا می خورد مانند **حکایت** و از بیجا است که آورده اند که وقتی
 شوکل حلیفه با وزیر خود ابرو المیا من که در حسن صورت و لطف بیات و شامل موزون و پهلوان
 و لذت کوفت از صحت مجدد سوختی بود و در لطافت طبع و طراوت شکل آبی در خلق بجای است
 نشسته بود و در جود منزل بیو آیه آیات و محاسن کئی با است شکل مکر و در آتش آن بر
 رفته بود و حوا فلو بکم شطرنج ادب می با حشد شاه و فرزند از مگر کعب پیاده که در عرصه
 بلاغت در سرب کرمی با حشد اب فصاحت می تا حشد چون رخ روی بروی آورده و
 بر راست روی قیام نموده و از قبل ندانوا سب این نشسته که ناگاه حاجی در آمد که شخصی بر در
 ایستاده است که ناچیده او دلال کرانه و محامل شمشه نترس سوان کرد و بخواب کرد
 موافقت همون در یابد در حال مسواری داده فرمود که از ای جناب ان عرصه لعب ساخته
 تو خبر قدوم او را آن خواجه در آمد با منظر نی جنب و سیانی خوش و وضعی پسندیده و در ای وقت
 طامری بجای سکن آراسته ولی باطنی بسادی جهانه ایستاده چون نشست حلیفه باطلیغه نزیب و
 نزیب و لداری نمود پس خواست که نند معیش بر یک امتحان زندگت خواجه در کدام علم کن
 پیش برده است تا بجای رود و فاده فرماید از کت تفسیر و نکت تا و پیش سحر بر خاطر است
 گفت درین شیوه شروعی زنده است گفت در علم حدیث و حفظ متون و معرفت رجال مردانه
 خواهی بود و از اجنار ایشان خبر گفت بر اثر آن هم زنده ام گفت در علم اصول و فروع و حکم
 و منطق البته زحمی چند کشته با شتی گفت این تاها خود کت کت استماع افتاد است گفت همانا که
 در لغت کت حاصل کرده باشی و قصد نموده و در تفسیر نصرتا شده باشد کت در اینها نیز

ضمیم

ضمیم زنده کت نس قران هم ندانی کت کما و پر بود که مر ایتا موخت متوکل از اعراف کرد
 و دستور را و مسواری شطرنج با من داد که شایک سخن فی حلقه بعد از یک لحظه ای تمام ارصد
 آن صاحب صدر پهلوان ناخن آورد و بر فوطیست از او نفا من نس نناده شوت قمری زنگار
 آن بی معنی ز کت ای اجیر المیزین بر هم این ایات بحرم فرمودی کت معذورم و اید قاعده
 ستمه است که خطا اخلاط را بر ابرو ان زنجاری اندازند و من در همه جا که اجتناب کردم از این طفل
 ملی فایده با حقل زنده بدم آرا که عقل و دانش و تفسیر و دانش خوش کت برده و اگر کس در این
 غرض از یاد او این حکایت اگر شمارا در مجالس مباحثت اگر جالی می باشد این پیش خواهد بود از
 روی احترام و این از خایه ساده و نیست که عمل بر ابرو از مسکنی و از اینجا احترام بهای **۴**
 چاره بخار و پود پنداشت نیست جنیدن سر کئی از آنجا که دست **جواب کتین بزیم دلال دریم را**
 چون شاطران مجلس طهو و متا مران حلقه بزیم را که و با افتکان عالم آزادی اند نیست بین
 معانی کرد مذمربک از طرفی بند لاطنه بنیا و کت بر و از می کرده و شخصی از کت باطلها و لطیفه
 آغاز تنگ و نماند و نموده نموده ای همه آنکه ایستاده که بدان است دلال بر عت قدر خویش که می
 یکسر آید این یکسک است بر طرف مجلس نشاند که باطن ایشان سر یکسک است از فزون اگر کت
 باشد و نفوس شریف ایشانست که پیشتر بسیار علوم ادبی و کالات صبی و نسبی زمین و علی آ
 ایشانرا طلل با حقل نام نهادن و نش برستان صوره آرای رزم که بغیر از جامه و پیشتر و قدیم
 و ادات فی حج علم و تدریس در میان می باشد ایشانرا اهل معنی نام کردن نزد اهل بصیرت را
 را سخنی بس متبول و کلامی بس موزون و مطوع است **۴** سخن سخته سکوی عزارت فرین داد
 این کلمات که بدان دعوی سر بلندی مسکنی یکبارگی سخن در میان کوی آزادی میجا و روان
 حلقه بزیم **۴** این قصه شیرینست زود بود و تفریحی نضح آبر که بسه قابل معنی و

شیخی بیچکل نیشانی کرده تحت نهای خود افتاده است **۴** چنانچه زبان ما سخن بسکوی
 پاخود سخن از زبان اسکوی و این حکایت نیز که مثل بدان جنبه اوست منطبق بر بزم
 ظرافت بزم و خفاک نشینان کوی و عاقبت سخن منقح بصورته آید در بارگاه رزم و عیدر نشینان
 دیوانه منظم که پیروزان جامه و دستار و نوکران بی سبب خارج کالی و یکباره آتش باشد **۵**
 سزمندهی و لطفت آویخت همین شکل بیولانی پیدا چو اسازانیاست فضل و احسان
 جرق از آدمی آتش دوار سخن کلام چون بر نایون و جود اندی سر آینه بر اصل سخن
 رسیدی کجای خنجر خورای و امانت کسی است که او را از خفا نماند که عبادت آرزو است
 پسندیده و علوم کزیده است بحسب باشد اگر چه اسباب صورته را جمع کرده باشد و فرشته
 رنگ و بوی و آشفته کلکونه و پاکت **۴** عاشق خویشی و تصویر پرست رو چو زمان آینه کن
آگاه شدن سلطان عشق از مناظره بزم و رزم و حکومت کردن پسران ایشان چون صدای
 این ستاره و مناظره بزمین انجامید و فذلک حکایت بدان رسید که سر دبلی که نام او را نیکو
 رزم بدان استلال میکرد زبان آوران حلقه بزم یک لطیفه تمکیم آرزو خاک بی اعتباری
 می انداختند و هر چینی که ایشان بود اینین عقلی و منلی فراسمی آوردند این طمانه حکایت
 ذوقی و لطافت شوی از بزم فرود میگردند فی القصد سر انجام کار آن شد که چون آن کنت کوی
 بر در سروق اطلاق پایشان بلند آوازه شد صدای صیحت آن ملازمان بیا به سر بر حنائی
 صبر بر رسید بهر عرض رسانیدند که از ملازمان ایوان سلطنت که غلظت لیل آنحضرت دو
 طاعت را با هم در میدان مناظره و مناووه اتفاق طامات افتاده در هم آویخت اند و در آن باب
 چندان بیالته نمودند که سر بر خنجر کاوه و مجاوله انجامید سر آینه زمان شد که هر مان ذوق
 باور بر عقل نشینند و ماجرای ایشان پرسیده بجز آن رسیده بهر عرض رسانند چون امثال

نور

فرموده چون مطلع بندهم رسانیدند زمان جهان شد که ارکان کارخانه رزم که بنای ایوان سلطنت
 برایش است صاحب در تبه سلطنت باید که کلخط از مرقیت احوال داد صانع این طمانه که عبارت
 از در تبه است و غلظت خانی نباشد جدا صانع ملک و درین حقیقت و تربیت ایشان قائم است
 بودن و حکم فرموده اولین و الملک و امان می باید که همواره در کزنده حال این طمانه قبل مجبوره و مرغ
 نذارند تا اساس سلطنت و حکومت و ایوان ایوان بود و او کستری قائم نوازندادن و چون در نظر
 سخن سلطنت عبارت از نظم نام صورته و کمال جمعیت که تعلق با هم ظاهر و اعوان و سنده او در
 هر آینه این دو طمانه که اگر احکام صورته تعلق است و زبان ایشان گرفتند و از نظم و درم ایشان
 نظم جمعیت آن صورته ستواند بیت ناگزیر ملک و پادشاهی باشند **۴** فلم نگو و اردو شیرین
 نه حلقه که گری باید رزق و چه اصحاب حلقه بزمند جمعی از ایشان که منزل را با پناحرت
 چو فدا اند بکله لایزال در علوم خفیه و کمال انسانی سخن رانند و از آوازه بزرگان که شنیده و تجربه
 مردم سر آمده و روز برشته با دکنه هم صحبت ایشان ناگزیر به سلطنت خواهد بود و بعد از آنکه
 از نظم کار چنانچه با پادشاه شده باشند **۴** بصری ستوان کوی خردن بآرامی و لا راجی خردن
 و لکن جمعی از ایشان که عبادت ابا نه شغوف و مستغرق ملامی و مناسی سکونه و آرزو اشغال
 پسندیده می انگارند و پندارند که بدان و سبب نشینت تقرب بملازمان استان جلال کرده اند
 رعایت دور افتاده اند و آرزو خطه بسیار خواهد بود **۴** آشفته جمال جیسل تیان شدی
 صبرت جیسل با که آینه جمال بیت پندار باش بکدم و آگاه کنش حاجت باده و منته و ایام و
 و این هم که از نایل رزم در معرض زبان آوری آینه سخن برداری کنده و کتار بی خنجر را الماح
 سازند و بدان باید سر بلندی جویند رعایت دور از کار است چه وضع ایشان در میان اینان
 است که در کار گویند و هم از اسب بلندی رزمه و جاه خود اندک شمار و کتار شاعر را بکوش

سوس شود که در ۶۰ بار از آن برکت دست ملکان بایند که یکی گفت نزار و همگی کرده است
 بیست از آن عشق محبت که یکی کرده اند و همگی گنایست و طایفه اصحاب بزم که چه
 پایه چاه ایشان از بلندی سخن بالا گرفت و لکن باطل صورت در تمام نظر از آمدن و از آنجا
 ماوه سر بلندی حبسین هم دور از طور ایشان و بغایت شیخ فاضل بنما بد چه ایشان کسب از
 اعوان و سده بارگاه بطون اند و خصوصیتی بیشتر که ایشان با اسل سرت باید که سخن توری
 ایشان از مجلس خاص بیرون نرود و با هم سر کی در تمام مناظر و محاوره نماید تا صلاحت
 محرمیت مجالس اسن و صحبت خاص از ایشان فوت نشود چنانچه گفت اند میری مراد از این
 کسب و ستم آن نکت نام نودانی به چشم چاک کند روی سینه نه گوشتم در زود حدیث تهرانی
سوال کردن عقل از حضرت عشق اخلاص بزم و در زم و انظره عنایت
 و چون در بر عقل بسط کلام حضرت سلطنت بنامی و کمال انکسار او درین باب مشاهده نمود
 بر انوی ادب در آمده بزبان تضرع در خواست کرد که خصوصیت آن دو طایفه در میان عالمیان
 چیست که ملاحظه گوشه چشم انکسار کنند و در باب ایشان مصالح ارجند و نیز جنبه بلذ صورت
 نمایافت **۶** همه عالم بکران تا نظر بخت بلند بر کافه که تو یکدم نکر انش باشی تا وجود آنکه
 ستر بان ما اعلی و عابدان صواع زده و مژدی در حال استنانه عالم پناه امانده در انش سوا
 داری مسوزندم که سعادت آنکه بدین گونه و در انکسار فایز کرده روزی ایشان شد و این
 فرصت ایشان را دست نوازه آری سر کس بی و دار و ولی بود که خوان کم نوزخ و در سده نوزده
بیان اخلاص بزم و در زم بنظر استقام از حضرت سلطنت پناه عشق
 هر آینه درین باب اشاره علیت نماند گفت که سر این اخلاص از ملا زمان مکت و علم با علم
 توان آموخت و حروف این کلمات از لوح حقایق نوح و علقه نام لکن شکم توان دانست

ان

اعلی بیاید با هم سوز بخواه بوش نکره و روز سر کس که ایت این مکت نکر حاصل کرده باشد
 بعد از آن نظر از جامع جمعی صلوات الله و سلامه علیه کند و خواهی فرموده انی بذایت احد عشر
 کوب که ش کرده از معرفت تویم این کو اکتب برستی با خبر باشد هر آینه چون از نامه الا اتفاق
 و ما به الا اختلاف بزم و در زم آگاسی یا بد بر سر این حروف رسد اگر از بیستگان بود **۶**
 در وقت این که گنیم که سوس باشد باقی بزرگ کار ترا خود جز شود هر که نصیب یافت این در مفرودا
 پیش عیار کرد و سنگش کرد و در پایه پست کرده ام سنگش تا تمام آن مکر بدیع نوز شود
سب روح کردن بنام در میان مجاز پوشیده ماند که بر طبق فرموده شتر اناس من کلین
 روشن و مبین است که سر کس که از لطافت الطاف ربانی و طرافت نم سحانی منتع کرده و مخطی خصوص
 فایز شود و از بعض فیض عام ربستان احسان و انعام لایزالی بنویاوه رسد طریقی است که
 بندر امکان قدری با دراک مجاوران و مقاربان زمان و مکان خویش سازد و مذاق ایشان از ازا
 نعت کرامی مجسره و رگردد اند تا انکسار فرموده و اما بنویاوه یک فخذت نفسی نموده باشد و لا عرو
۶ جو در سبیل چه آسوی تا ناز نیستش بوی سنگ آرد بار از هر آینه چون درین وقت این
 رسد که کلد ستر باغ انس است نخت مجلس خاصکان وقت آمده خواست که از ترغیبه این زمان
 و فزایوه این او ان در ان میان چیزی باشد یعنی از اطوار علم حرف که مخدده خانواد بوش
 و ولایت و تا عاید روی و بلوی او را کس ندیده بود و از خصائص این زمان از جندست که
 شمه از خجالت جلا انش اش بشام طالبان میرسد **۶** کرده سن چون شکرش کرد که امروز
 ننگی که از وقت بخرد و بر بند اوست و انگاه که بجاده شبنان در او سجاده و تسبیح بخار بند اوست
 و ازین رو واجب دید که یک نکت ازین معنی در طی رساله موصوفه اند تا آثار خواص آن بر وقت
 ایشان و اصل کردوان شاه و حده العزیز بجز محمد و اکصلوات الله و سلامه علیه و علیهم السلام

۴۷ ۲۰۰ ۲

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم و سائش پاپسته سزاوار عمار
 پروردگاری که بندگان خود را بعد از نعمت حیات بدو باقی بماند صاحب آیات انوار کردانی
 میباشد چهرت و صفات بر ما پند و نوحه نجات ما بجات و صلوات زکات هر خور و نوسل و پند
 تقرب بهارگاه رسالت پناه بزرگ همه شان محمد عربی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین که شاه
 راه به این راه بر نجات اصحابی کالجونم منور و روشن کرده اند از خاک پاک برعت و شکر شهادت بر کار
 بیانات آیات و احادیث صحیح روایات پاک و با صفاست **اما بعد** چون جمیع بندگان صفا
 عرض سخن جذب عرض مقرران بارگاه ملک اشبه پادشاه منوی پناه اعنی خسرو سلیمان برت
 و جمید نو شروان معدله و سر برت آفتاب فلک سروری و دین پروری شاه عرصه عاطف و داد
 کسری الموده بنایند الملک اللتان معین الخلائق و التوی و الدین شاه رخ سلطان خلد الله فی صفا
 ما رخا فقه و سلطانه در باب مذمب این پیغمبری روی او سنت و جماعه را رسیده بود و ذوالشاه
 از برای امتثال فرموده پاپها الدین اموا ان جا کم فاسق بنیا قبتو انشان جهان مطاع با حصار
 این پیغمبر فرستادند سر آینه واجب شد صورت حال را بر عرض رسانیدن و چون اوقات مایهون
 پیشتر صرف میادند مستود و بیع عبادتی پادشاه را بعد از او از قبضه فاضله از سخن بندگان و درود
 مظلومان شنیدند و او کسری بدین منت امد و ارادت که یک لحظه غایب انشاقت مصروف شنیدن
 این حکایت فرمایند و اشمن **۴** پادشاهان در سر حجت از درستی سخن عرض کند بهر خدا گوش کند
 حال است که این پیغمبر آنچه و نه سال از عمر که شش پست و پنج سال در خدمت برادر بزرگ که بکار عصر

خود و به تحصیل علوم دینی مشغول شد که در بر پدر از او بیست سال باز که تصانیف ایشان در دست
 بزمین علمای مشغول بوده اند از سر سروری و در بعضی حدیث و تفسیر و فقه و اصول دین عهد از ان از
 برای رباب و بی علم به معنای فرموده حدیث الطیور العلم و لرب العزیز منصرفت و باز در سال
 دیگر در خدمت بزرگان دین که نشان با شکر بود و زیارت و مجامع مشغول شد و آن علمای که پیش ایشان
 بود و خبر یافت و باز بجایه پیش برادران هر اجبت نمود و کاشانه آن بزرگان چنین بود فی القصد
 این زمان باز در سال باشد که با هر روز در بزرگ و دیگر بزرگان دین بر حاکم ناموس خاندان است
 و نیز از علم تفسیر حدیث و اصول دین و فقه علی و دیگر در رس نکند و دیگر مواظب شرح بخاورد
 نموده و چون قضایا در اول زمان امیر بزرگ نور الله صبر کرد بزرگان مملکه را فرموده که چنانچه بعضی
 برادر فرمودند و بعد از ان باین پیغمبر منقوض شد بهمانند بندگان حضرت و در شرح چنین است که هر کس
 که این منصب شریف بدو تعلق گرفت واجب شد که بگوشد و کند اراد که در خدمت ابدان شود که بزرگ
 کار است هم خدمت محمدت صلوات الله و سلامه علیه و هم خدمت پادشاه اسلام و هم و فظلم از
 مظلومان و اگر جمعی بد نشان این کار را بد کنند به نقصان او را **۵** اگر در بلندی فخر جوسری
 بر جوسری قیامت نشکند چگونه عاقل عیب منعی کند که شکر و حفا کر استبدین باشد و از نجات که
 در راه اینه امام ابو حنیفه است که قضا افضل عباد است بلی در زمان پادشاهان پیشتر که حکم
 فاضلی داشت مصلحت نبود بخلاف این ببارک زمان پادشاه اسلام خلد الله له مملکه و سلطانه
 که بخواهد و نه در وقتی درین وقت شریعت محمدی رسیده باشد که در هیچ قرن نبوده چه مظلومان کس
 را که قضیه و انفع شد بر سپیدن آن بشرع رجع فرموده اند و در توان بر عز که عباد ابا الله از منقبتی بود
 مظلوم در خاطر ملوک شانه بود مذ و بلاد اسلام بدان موشه بود بین عاطف این پادشاه
 پروردگر هیچ جانام و نشان او نماند هیچ آفریده و بارای این نوع بر سپیدن مذ و دیگر سپندان لاغر

و از این جهت بزرگان قاضی این بار را ظاهر کرده و عدالت ستم از زبان او آید. لطف بکر چه چاره چاره کند
 از نسبت حکم خوب را بنویسد آن یاره که هر اس کل باز کند پس در زمان باوشانی چنین بن
 پرو چینی که ایضا را توت آن داده باشند خدای که احکام شرع محمدی بر مردم رسانده و از مواظبت
 و متقلبان سز شده و روی ایشان نه پند لکن این خدای بیازند وجه استراحت نفس بندگان و
 مشغول شوند هم درین دنیا از بزرگان درین سز شده کی گشتند و هم در غیبی از حضرت رساند که شرط خدای
 بجای نیارود و شرمساری **۴** هر کلام در خدای خود پیش برود بکنند فایده زاری و مذات پیش این
 و خدا الکاست که دو نوبه که این غیر با وجود پیری و شکستگی از عوان بخراسان آمد و در وقت بزرگان
 در یافت و شکر این معنی بر عرض رسانید باعث او همین خدای بود و هواداری پادشاه و درین
 پرورد در نوبه دوم و در صورت بعضی سالیون رسانید جهت علی این کار بزرگی بکنند است و
 جامعه در حضور بزرگان و درین و سمر را که او گرفت بران عقیده تا بحال سخن دشمنان در باب
 مذنب بنامند که مردم این نفس شسته بود و یکی دیگر در باغ مختار بر عرض رسانید که چون رجوع
 کارنامه شرع سفر ما پند حکم شرع باید که در عاقبت احکام از سر حد تمام و کمال استقامت پرسیده
 شود در جواب مرحمت بسیار و عنایت بی شمار از انانی داشتند و بزبان مبارک عوا فرمایند
 فرمودند این غیر همین حکم بزرگ است و درین مدت بنس خود مشغول شد و پرسید و بندر فوس گویند
 و کذا است که متقلبان زنی بر در پیشی توانند کرد و لکن چون متقلبان بسیارند و هر یک در جا
 کسی که خدای عاقل بدان کرده اند که فاضلی بر او بزرگان ایشان پرسد دشمن شدند و فکر دادند
 و بکر تا کرد و محض فرستادند محمد صده و من پادشاه اسلام شنیدند پیش آینه ناما امید گشته بر شرع
 نهادند جمعی دیگر جلیتی کرد و از ان نوع آمده اند حکم حضرت پادشاهت بجهت بفرستادن شرع
 نشوند کرد و چیزی از سخن مشایخ بنشیند است فلان کس در پست سال پیش این حال آنکه

اولا در شرع زین شسته کسی هیچ نمی آید که اگر کسی اقرار مالی در حق کسی بنویسد بجز و بنسین شرح حکم کند
 با وجود آنکه سخن او بیاهنت و درین مسکن است و در حق آدیسان شرع مصایبه پیشتر سزا بود
 و دیگر آنکه سخن کسی دیگر که شخصی نقل کند در شرع هیچ گرفت بر نقل کند و نسبت بر بنده نماید بر سز شده
 که اگر نشین این سخنان عیب بر روی در بین مانا بنسوا این اسلام که مالک روی زمین معنی مسلمان
 در بین واری ایشانند نه بنسند کسی بنسند خواجه محمد پارسا و خواجه عبد الله انصاری و خواجه محمد علی
 بیکم تری و شیخ سعد الدین حموی و غیر هم قدس الله سرهم اجماع بر جای نشین کرد در مکه دوم
 که توفیق اسلام بنام است که امام بیلا و شام و مصر سفر شدند و عیب ایشان مسکنند که احکام شرع در
 باقیه پیشتر آورد که گفتار است اینجا و بی ستانند همه این علم بدرس مکتوبه و مولانا شمس الدین قناری
 که فاضلی قضایه در دوم اوست این زمان پست سال باشد که این کتابها که طعن مسکنند در مکه
 بدرس مکتوبه و درین شهر کو امان هستند بر این سخن و درین بزرگی او بجز معرفت با خراز
 تمام او از شام بصره طلبید پادشاه مصر او بر همه دانشمندان اینجا مقدم داشت و تعظیم کرد
 که این علم عیب بودی آن دانشمندان مصر که هر یک را چند ان حدیث وقت بر خاطر بایستید
 که اگر دانشمندان اینجا بشوند باور ندارند او را بر خود نهدیم نکرده می و عقلت او را مسکنند
 حال آنکه در هیچ زمان نبود است که این طالع صاحب عرضان مثل این سخنان برای
 بزرگان سز و جامعه که در ان زمان بوده اند لکنه چنانچه در بهرت شیخ عبد الله انصاری است
 و در رسائل امام غزالی و غیره و لکن سلاطین آن عصر بخلین ایشان نکرده اند و مجال این سخنان
 نداده اند از وجه اول از روی ظاهر شرع در بنس قرانت کای آسانی که ایمان آورده اند
 و روی کند از پیشتر که آنها که جنسی از ان گناست و بنس سزا بود و عیبت بیکر که مکتوبه در ان
 آیه که سفر ما بد با ایما الذین آمنوا اجنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا یجتسوا اولاد

بهنگم بعضا و از برای اینست که سلف صلح اینها کرده اند و اجتناب نموده اند و بیخ فخر و در دنیا
 از روی محبت پادشاهی چه اگر حال این بختان بدست اولاد علم بیست کثرت چه که منهای آن بر
 اصول طبیعی بنا و است که آستان از هم برود و بهم نیاید و در قرآن خلاف این اصل چند جا مجتهد
 و چون بیست کفر باشد بخوم نیز که بیادش بر آنت هم کفر باشد و در مجالس سلاطین شریعت
 بخوم می باشد تخصیص در این زمان که اجاب این علم او نوسه و بیاید و صد فرموده اند و نه این کفر
 کثرت که سلاطین را بیست کثرت و ثانیاً کتب کتف که همه در مسما و استند ان بدان شغولی
 باشد و مناجرت بدانشین و کثرت آن مکنده هم این متولدات از برای انکه اند خفیه و بیاف
 متفق اند برین که هر کس که قرآن را کوبیده و مخلوش کافر باشد و معتزله برین نظر اند که کفر
 مخلوقست و دلیل برین کفر معتزله درین و کتب کثرت چندین جا تصریح برین سخن است
 باشد شیخ و شام مایل است که این طائفه که کفر مردم مکنده نه صاحب غرض بودند می باشد که این
 دو علم سخن کردند می که این کفر شیخ توپچی منت و نقل سبت و جماعت نادره و مکه و عثمان این
 مذنب اند که از اساس خسته اند و هر چه بختان شیخ صوفیه است اولاً قابل توجه و تا طبیعت و اند
 فقه را اینند که اگر در سخن چند وجه باشد که همه کفر باشد و یک وجه باشد که آن کفر باشد منتی را بر این
 وجهی باید کرد و حکم بر کفر نکرده بواجب فضا است حال انکه شیخ که این بختان کفر اند فرموده
 که مردم طاهر منت و این دو طائفه یعنی معتزله و فلاسفه دلیل بران کفر نامکو بند معتز و
 سبته اند بفران ایشان از هیچ منکو بند و در پی مشایخ است افتاده حافظ سپهری درین کتاب
 گفته باشد که لاد سلف کبر و زکس منت و برین نام شیخ داودی دارم بسی پر ب گرا و اور کنم
 و لیکن این را سبب طاهر منت که بیان آن کردن فایده دارد و از برای دین حال انکه بسیار
 مذمبها غیر از مذنب است در بلاد اسلام بوده و امکانه هستند و لیکن سه طائفه بیشتر مذموز و شیبه

و فلان

و فلان و بعضی از کفر نامکو بند و معتزله سبته بفران ایشان از هیچ منکو بند و در پی مشایخ است افتاده
 حافظ سپهری درین کتاب گفته باشد که لاد سلف کبر و زکس منت و برین نام شیخ داودی دارم بسی پر ب گرا و اور کنم
 و لیکن این را سبب طاهر منت که بیان آن کردن فایده دارد و از برای دین حال انکه بسیار
 مذمبها غیر از مذنب است در بلاد اسلام بوده و امکانه هستند و لیکن سه طائفه بیشتر مذموز و شیبه
 سبته و طائفه در هر چه معتزله است در اول زمان خلفای عباسی غلبه کردند و بسیاری از اهل
 منت ممالک کردند و امام احمد جلیل را بوجوب زندقه و امام شافعی که سخت و بصیرت و این مقصد
 ممالک اهل سنت و مخالفان قدسیت و اینها هم از اثر آنتست بر در میان سنت و جماعت بسیار مردم
 می باشند که در برای صحبت روزگار کوفتند و ما از سنت و جماعتیم و همانا بر همان مذنب ابا و اجداد
 خودند که ایشان در اصل یا شیعه بوده اند یا معتزله یا فلسفی شیعه و معتزله در اصول بهم متفق اند
 و با فلسفی نیز در بیشتر متفق اند و اینها سه دشمنان سنت و جماعتند و مشایخ صوفیه همه سنت و جماعت می
 باشد که غیر از طائفه اهل سنت این علم را در اک نمکنده و سر که نزد شد می آید بطلب این علم
 تا او را بنده جماعت نمی آرد و بارشاد او دشمنان نشود یعنی پاک شود اول و برود بران کفر
 و اصل این فتنه همانا است که این طائفه که بدو غ منکو بند از اهل سنتیم بهم اتفاق مکنده و انکه
 جماعتی از فتنه سنت و جماعت را از ساده ولی وحیدی که بازرگان خود دارند فریب میدهند و
 طعن بر بزرگان سنت و جماعت میزنند و در خلوت با یکدیگر میسرند و استهتر امکنده عیاده ابا و اجداد
 برای اینست که جماعه مذنب خود مکنده و طعن بران دو کفر طاهر میزند که اگر سه طاعتان اهل سنت
 بودند اول بر دشمنان خود زدند و کفر ایشان روشن کردند می غرض کاذب برای همین پادشاهان
 سخن کفر مسلمانان و بحث اعتقاد ایشان که شش کرده اند و شیعه خاصه پادشاهی که بر جاده سنت
 و جماعت باشد و لا بزال عبادت مشغول بارک الله بنده قتل موافق احمد چشم بدان کار خود روز

و فلان و بعضی از کفر نامکو بند و معتزله سبته بفران ایشان از هیچ منکو بند و در پی مشایخ است افتاده
 حافظ سپهری درین کتاب گفته باشد که لاد سلف کبر و زکس منت و برین نام شیخ داودی دارم بسی پر ب گرا و اور کنم
 و لیکن این را سبب طاهر منت که بیان آن کردن فایده دارد و از برای دین حال انکه بسیار
 مذمبها غیر از مذنب است در بلاد اسلام بوده و امکانه هستند و لیکن سه طائفه بیشتر مذموز و شیبه
 سبته و طائفه در هر چه معتزله است در اول زمان خلفای عباسی غلبه کردند و بسیاری از اهل
 منت ممالک کردند و امام احمد جلیل را بوجوب زندقه و امام شافعی که سخت و بصیرت و این مقصد
 ممالک اهل سنت و مخالفان قدسیت و اینها هم از اثر آنتست بر در میان سنت و جماعت بسیار مردم
 می باشند که در برای صحبت روزگار کوفتند و ما از سنت و جماعتیم و همانا بر همان مذنب ابا و اجداد
 خودند که ایشان در اصل یا شیعه بوده اند یا معتزله یا فلسفی شیعه و معتزله در اصول بهم متفق اند
 و با فلسفی نیز در بیشتر متفق اند و اینها سه دشمنان سنت و جماعتند و مشایخ صوفیه همه سنت و جماعت می
 باشد که غیر از طائفه اهل سنت این علم را در اک نمکنده و سر که نزد شد می آید بطلب این علم
 تا او را بنده جماعت نمی آرد و بارشاد او دشمنان نشود یعنی پاک شود اول و برود بران کفر
 و اصل این فتنه همانا است که این طائفه که بدو غ منکو بند از اهل سنتیم بهم اتفاق مکنده و انکه
 جماعتی از فتنه سنت و جماعت را از ساده ولی وحیدی که بازرگان خود دارند فریب میدهند و
 طعن بر بزرگان سنت و جماعت میزنند و در خلوت با یکدیگر میسرند و استهتر امکنده عیاده ابا و اجداد
 برای اینست که جماعه مذنب خود مکنده و طعن بران دو کفر طاهر میزند که اگر سه طاعتان اهل سنت
 بودند اول بر دشمنان خود زدند و کفر ایشان روشن کردند می غرض کاذب برای همین پادشاهان
 سخن کفر مسلمانان و بحث اعتقاد ایشان که شش کرده اند و شیعه خاصه پادشاهی که بر جاده سنت
 و جماعت باشد و لا بزال عبادت مشغول بارک الله بنده قتل موافق احمد چشم بدان کار خود روز

و فلان و بعضی از کفر نامکو بند و معتزله سبته بفران ایشان از هیچ منکو بند و در پی مشایخ است افتاده
 حافظ سپهری درین کتاب گفته باشد که لاد سلف کبر و زکس منت و برین نام شیخ داودی دارم بسی پر ب گرا و اور کنم
 و لیکن این را سبب طاهر منت که بیان آن کردن فایده دارد و از برای دین حال انکه بسیار
 مذمبها غیر از مذنب است در بلاد اسلام بوده و امکانه هستند و لیکن سه طائفه بیشتر مذموز و شیبه
 سبته و طائفه در هر چه معتزله است در اول زمان خلفای عباسی غلبه کردند و بسیاری از اهل
 منت ممالک کردند و امام احمد جلیل را بوجوب زندقه و امام شافعی که سخت و بصیرت و این مقصد
 ممالک اهل سنت و مخالفان قدسیت و اینها هم از اثر آنتست بر در میان سنت و جماعت بسیار مردم
 می باشند که در برای صحبت روزگار کوفتند و ما از سنت و جماعتیم و همانا بر همان مذنب ابا و اجداد
 خودند که ایشان در اصل یا شیعه بوده اند یا معتزله یا فلسفی شیعه و معتزله در اصول بهم متفق اند
 و با فلسفی نیز در بیشتر متفق اند و اینها سه دشمنان سنت و جماعتند و مشایخ صوفیه همه سنت و جماعت می
 باشد که غیر از طائفه اهل سنت این علم را در اک نمکنده و سر که نزد شد می آید بطلب این علم
 تا او را بنده جماعت نمی آرد و بارشاد او دشمنان نشود یعنی پاک شود اول و برود بران کفر
 و اصل این فتنه همانا است که این طائفه که بدو غ منکو بند از اهل سنتیم بهم اتفاق مکنده و انکه
 جماعتی از فتنه سنت و جماعت را از ساده ولی وحیدی که بازرگان خود دارند فریب میدهند و
 طعن بر بزرگان سنت و جماعت میزنند و در خلوت با یکدیگر میسرند و استهتر امکنده عیاده ابا و اجداد
 برای اینست که جماعه مذنب خود مکنده و طعن بران دو کفر طاهر میزند که اگر سه طاعتان اهل سنت
 بودند اول بر دشمنان خود زدند و کفر ایشان روشن کردند می غرض کاذب برای همین پادشاهان
 سخن کفر مسلمانان و بحث اعتقاد ایشان که شش کرده اند و شیعه خاصه پادشاهی که بر جاده سنت
 و جماعت باشد و لا بزال عبادت مشغول بارک الله بنده قتل موافق احمد چشم بدان کار خود روز

مسکند و در راه با بیاد است اینجا که صلوة الرضا رحمت باشد و از نیکو استغفار و از نیکو جان
 دیگر و عاقل بر مستضای این حدیث هر موجودی که در اهل علم مسکند و در حدیث دیگر مسکند باید که آن
 العاقل و در راه با بیاد است و این را در راه با بیاد است و اما در راه با بیاد است و اما در راه با بیاد است
 و او یعنی برستی که علم برات بران اینها اند و برات اینها اند و برات اینها اند و برات اینها اند
 دیگر غیر از علم پس هر کس که برات اینها است اینها است و برات اینها است و برات اینها است
 جهان پریشیده نماید که آن علم که مع او بیزین عاقله مسکند باید نه چنان عالمی است که مردم در هر مسکند
 مشغولند و بسبب جاه و دنیا و مال مشغولند و این را نیکو علم اینها است و علم که پیش اینها است
 آن علم است که خدا را بداند و آن پیش او اینها است و آنست که بران خاص اینها است
 و آن علم را جمعی الحاکم گفته اند بزرگی ایشان را در میان عوام در میان دارد و اگر گویند علم است که
 مانند اینهم هر آینه واجب شد که بک وصل و دیگر بدین منضم کرد که در آنجا احادیث و اینها صحابه
 و تابعین و مشایخ باشند که ولادت کند بر آنکه ایشان غیر از این علما ظاهر اثبات علمی دیگر کرده اند
 که از ادراک اهل ظاهر غایب است و ایشان در نمی یابند **وصل دوم** عن ابن مسعود رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل القرآن علی سبعة احرف لکل آیه منها طهر و بطن و لکل
 واحد مطلق این حدیث مجیبی است در کتاب شرح السنه آورده است و در صراح و منکوه نیز هست و
 معنی اینست که قرآن بر هفت حرف فرود آمد و هر آیه از آن هفتی دارد که ظاهر است و اندرونی و
 و هر حدی از آن حد مطلق دارد و معنی جای آگاه شدن و در یافتن و آن طرف بلند می باشد
 پس اگر اندک تا علی کند بزرگ هر هفت طرف آینه را بتفصیل بنویسد که اظهر او در خود خواهد بود و
 بطن نیز و چهار باشد و لکن حد اول که طرف پسینت بر نسبت با طراف دیگر او را مطلق صورت
 زبند و پس مطلق بر باشد و چهار حد هفت طرف باشد عن ابی هریره قال حفظت عن رسول الله

صلی الله علیه وسلم عاقلین فاما احدهما فینسئد فیکم و اما الآخر فلو نسیه لقطع هذا البلیغ ثم یجری
 الطعام این حدیث در صحیح بخاری آورده است که ابوسره گفت که یاد کردم از حضرت رسا
 و در عاقلی بر شما آشکارا کردم و آن یکی دیگر آشکارا کنم بریده شود راه طعام اندمن یکی را
 آشکارا نمی باید کرد و از غایت غایت هر آن علم و امام عالی در اینجا علوم آورده است که قابل
 رسولی الله صلی الله علیه وسلم ما فضلکم ابوبکر کثیره صلوة و لاصحابم و لکن لیسر و قرنی صدره یعنی حضرت
 رساله فرمود که ابوبکر بزرگ شایر بسیاری نماز و روزه نشد بزرگی او بدان شد که سری در پس او
 که او را استنکین کرده است که نماز از نیست آن و هر چه در سینه جا کرد علم نماند بود و نشین و چنین
 آورده است که قال علی علیه السلام لو شئت لا وقت سبعین پیروان تفسیر فایده الکتاب یعنی
 اگر خواستی سیصد هزار بار که در می از تفسیر سوره فایده الکتاب و شک نیست که اگر همین علوم
 ظاهر نویسد یک کتاب پیش توان نوشتن و قال ابن مسعود من اراد علم الاولین و الاخرین
 فلیوزت القرآن یعنی ابن مسعود که یکی از بزرگان صحابه است که قرآن نگوید و استند می کند
 که هر که علم اولین و آخرین خواهد که معلوم کند باید که بحث کند در قرآن و بیکه معنی کند از آن و این
 عباس که هر سفر آن اوست در این آیه که من یونی الحکمة فداونی خیرا کثیرا مسکون پیش
 اینست که هر کس که خدای فهم معنی قرآن بدو ارزانی داشت خیر بسیار بدو ارزانی داشت
 یعنی حکمت همه در معنی قرآن در جنت و همچنین در جنت که کسی از حسین علی رضی الله عنهما سوال
 کرد که معنی کیس چیست فرموده است که اگر معنی این حرف از برای تو بگویم تو بروی
 بروی اینها سخن صحابه و تابعین است که دلالت مسکند بدان که علم پسندیده ایشان است
 از ادراک مردم و اما هر سخن شایخ سنه و جماعت که درین باب گفته اند مثل حکیم محمد علی زید
 و امام غزالی و شیخ عبدالقاری و شیخ سعد الدین حموی قدس الله ارواحهم اجمعین

هر یک از ایشان در این علم کت ساختند و مشهور آفاق گشته اند تا آنکه بگویم محمد علی مرتضی قزوینی
 سوره سوالی چند بنیشت است که در کتاب این سوا لیا بگویند که کمال عالم یعنی محمد صلوات الله
 و سلامه علیه با خبر باشد و او را سنا حجت و سر کتب که جواب آن سوا لند کت معلوم باشد او را که او
 نشسته است عالم اجتناب است و این سوا لها و کتب جواب بنیشت اند یکی در زمان شیخ
 سعد الدین حموی و یکی در سرب شیخ مجیب الدین طایفی از علمای مس معلوم شد که این طایفه در آن مکتوبند
 که محمد اجتناب است بنیشت و علم او را بداند و کتاب او که در آنست هم کند غیر این مسیح قصبه
 دیگرند از آنجا خبر عطار گوید **۴** هر که او را در معاينه محمد نشسته است که مشرف بود
 این سخنان بزرگان چنین است و هر چه بزرگان زمان اندم مشغول شده اند بزرگ بنیشت اند
 اولاً خواجها پارسا قدس سره رساله درین باب بنیشت و قصیده ابن فارض در زمان کمال
 از برای پرس جو بدرس گفته و رساله در آن باب بنیشت و تعظیم ابن فارض در آن رساله بسیار
 کرده حاجی ذکرا آن خواهد آمد و سپید شریف نیز قدس سره در این علم رساله دارد و در هر جا
 مشهور است و مولانا شمس الدین فارسی که در زمان چکس بزرگ بود او در مکتب و محمد زوم حکم
 او قضا میکند غیر این علم هیچ علم دیگری نگویند و در وقتی که این قضیه بر سر بود شیخ سراج الدین
 ابوالحسنی قدس سره در حیات بود در حضور معتمد و حدیث از ایشان می شنید که اساتذ
 عالی دانشند در مجالس معتمد و تعظیم این علم میسر بود و هر کس از دنیا که طعن کردندی سخت گشتی ایشان را
 و از خود و ایات درین الطوار انشا فرموده بود در مجلس او خواندندی او در وقتها فرمودی عرض کردی
 وجود او همچون این پخته ترین مکتب آمد سخن برادر بزرگ بزرگ گفتن این علم بگرد و ز خود گفت
 و نه بار از آنکه است که میزند از آنرا و گوید است از آنجا که در زمان علی علیه السلام بسیار نکرده اند
 و عرض بسیار دارند سخن ایشان بمنزله است اینجا و بزرگان اگر سینه بواسطه حیات عرض ایشان

خود را کشته اند از آنجا که نامشده خواجها پارسا قدس سره که در حقیقت از بزرگان زمان بود
 بود که در خانه بنیشت این سخنان و سوا لها گفت که درین باب بنیشت خواست که بگویم تمام مکتب
 این رساله را از این سخنان نام کرد و اندر نیز در جوارش آن بزرگ نکرده مگر در اجتناب که این بزرگ
 عبارت عربی بسیار درج فرموده و وجهت خوف عال بکلیس تا چون آینه اظنی که در آن است
 و است سخنان خواجها پارسا قدس سره بعد از آنکه تعظیم قصیده ابن فارض فرموده و در بیان
 مرثیه او در ولایت کرده و فارغ شده اند سفر ما بید که شریفه را ظاهر نیست و باطنی ظاهر آن اعمال
 بدینست و باطنی شریفه اعمال بطنی بدستری در وجهت که آنرا علم طریقت خوانند و بگویند که علم ظاهر را
 انواع بسیار است علم باطن را زیاد از آنست و همه علماء دین و کبر اهل بیتین روح الله
 تعالی از او احکم اجمین بر بیست واعتماد سلف صالح رحمهم الله بوده اند و مذنب اهل سنی و عجمت
 را ظاهر او باطنی نگاه داشته و از بد عینا محترم بوده و ثبات قدم نموده و در زنده الراحون فی السلام
 سزا گشته و چون نجات درجات درج میان علم ظاهر و باطن است صاحب مرصاه رحمه الله را
 تر تعجب درین معنی فرموده است علامه طائفة اندکی اند که علم ظاهر دارند و هم آنکه علم باطن اند
 سوم آنکه هم علم ظاهر و هم علم باطن دارند و برکت یکی ازین طائفة سوم شرق و غرب عالم را فرا
 رسد و قطب وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایه تمت او باشند و حضرت شیخ شریح الاسلام
 صاحب الهدایة قدس سره روح جامع بوده اند میان علوم ظاهر و باطن و کتاب نوادر
 الاصول با ساینده معتمد در کتاب المشیخه را در آن فرموده اند و یکی از برکات اشغال معلوم اهل بیت
 قدس سره تعالی ارواحهم اجمین است که خواجها امام عالم عارف ربانی ابو بیقوب یوسف
 الهدائی قدس سره روح فرموده اند در علوم اهل معرفت خدایین مذایب اهل سنی و جماعه ایدیم
 بجهان بفضله و نفعهم آواجم بطنی سکروه و بطلان مذایب مبتدعان از قدر بیان و جبر بان و شنبه

بمطلبه و فیضیانی و مباحیان و سوسو نطایبان و غیرهم غایب میباشند و دیگر آنکه تصنیف کتاب
 المشرق کتبی تصوف و تصنیف الرساله الشریفه برای همین مذهب است و کما در حدیث
 که جامع من العلوم الدررینه و علوم الوداعه شیخ بزرگوار سلطان الطیریه شیخ ابو سعید ابو نصر قدس
 روح فرموده است طالب صادق باید که هر روز بنزد یک جزء قرآن از هر پاره اصل قرآن میبرد
 و بشنود و مانند این نیز از خزانه امام عالم ربانی خواجه ابو یوسف مدنی است و دیگر حدیثی
 مایه که از شارب و ادوات او بیاورد و بی جا نشینی نماید که آن وقت چنین سبب
 ایمانست و حقیقه ایمان بالیقین و ذوق عالم غیبست بحسب نظر سلیمه و نور عیانة قرین اصحاب
 ذلک الموراستدی و ذوق اشارات اینا علیهم الصلوة والسلام و ادوات متابعان ایشان
 که اولیا اید و حقیقت ذات الله باطن که لفظ ایمان بالیقین اشاره بآن جنبه است در بیان
 یافت واسطه سعاده ایمان بالیقین که اصل همه سعادت حقیقه اید است اولاد و
 اینست و ثانیاً وجود متابعان ایشان که اولیا الله باستقامت متابعت او بیاختیار متابعت
 اینان توان رسید خواجه امام محمد علی حکیم زیدی قدس الله روحه فرموده است استن بطاعه
 الرسول صلعم علی طاعة الله عزوجل و استن بطاعة العلماء و المشایخ علی طاعة رسول الله صلعم
 و لا تستطعن بده الدرجه فتمتک و در کلمات اصل بصیرت و عرفان مشابهت بود کما فی القرآن
 و الحدیث و منشا به منسبت بآنکه گفته اند موعلا لا یسئل الی امرئ لعل یمل فنه الخبیثی و مؤلف علی
 ظهور و راه العقل و بالایمان بهذا الطور یصح ایمان جمیع المؤمنین و منشا به کلمات شایخ **۴**
 که بعضی ادراک آن ممکن می فترنس از بهرجه واجب شدی و باین سرشنودن نشان
 باین طایفه اگر چه افسانه وار بود برکات بسیار دارد خواجه امام عالم ربانی خواجه یوسف مدنی
 قدس الله روحه درین معنی فرموده اند جوآن در این افسانه می شود که خوشتر همه افسانه است اگر

روزی بر این روز و ولادت آسمان سعاده در سوای حقیقت روی نماید بدانی که باطنین کسی بود که
 عالم از ان بحر اعظم به کم از نظره فیکت که در آن فرخ موصلی قدس الله روحه که از یکجا مشایخت
 مرفوعه باین برین ارجع از اشع عند الطعام و الشراب یوت فالوا الی قال کذا لک العلو ب اذ
 منع عندا حکمة الایمانه و العلم بایه عزوجل کذا ایام موت علم بایه عزوجل مرفوعه و است و استطاع
 ان اول سبب مات او چون طالب صادق حکم حدیث عن البحر و لا یسبح بحمده عن ابن طایفه را
 که در یازدهم شرط او است که جهت خواجه یوسف مدنی گفته اند بی دیده در امر او دیده و در آن
 تصرف مکنه و بظرف استقامت و استقامت در ذکر و محرمه و تعظیم پیش آید و حکم نشانی و تصرف سوا
 آن خود در او در هر صورتی نموده قبول کند هر چه بیرون نموده او بود بنده و از تعلیمش آید
 تا از دره ایمان باو بیاینند که ایمان باو لیا مکنه ایمان بایناست و نیز نایدعت متلا شود
 و قال بعض الکبیر من انک هذا العلم لم یکن له نصیب من یحیی علیه سوا الحاکمه یعنی هر کس که منکر این
 علم باشد و او را بصفتی از ان زبر او باید ترسید که عاقبت انکس بود شد و در حصول عمادیه
 مذکورست و کذا فی خلاصه التاوی اذ کان فی السلسله و جوه توجب الیکثیره و وجه واحد بجمع الیکثیر
 فعلی المنقذ ان یسل الی الوجه الذی ینج الیکثیره تحسینا للطن بالمسلم و این حکم علماء رفته اند علیهم السلام
 در حق عامه مؤمنانست کیف در حق خواص او لیا الله عزوجل و اجتناب علی که علماء درین سلسله بود
 و توفی و تفرع در این باب نموده استنبط از حدیث صحیح است قال رسول الله صلعم ایمان
 قال لایجیه باکا فرضه بائها احدما ان کان کافال و الارحمت علیه روان ابن عمر و اخبره انجاری
 و مسلم و الوطأ و ابوداود و الترمذی رحمهم الله بس انکار او لیا الله شایه کیف انکار ایشان
 و خواجه امام ابو یوسف یوسف بن ایوب مدنی قدس الله روحه در این معنی فرموده است سخا
 اقول لا خصوصه و لا عصبیه دشواری در دو جهان عظیمه و شکر فرزان خود که کسی نبوت عریضه

با بخت مسافره و مجاوله با با سقا او کجاست و فطنت در نزدیکی آن حضرت و از الجلال والا کرام که
 برود و کان رباض رضوان و بار با مکان حدائق و بنا بن عیانند و کجاست آن سر ارا الوهیه اند
 تصرف کند کینه است که اگر چه به نظم و نوز در ایشان نکرده اند در جات ایشان بجز سره و کوه
 باری زبان خود را از طعن درین پادشاهان حسی که ملوک تحت طهار و بخت حصار و در کینه کانت
 پادشاهان که بر نجل و کوه نگاه دارد و با ممانت او لیا الله سجا زمیلا شود قال الله من آتانی لی
 ویانته بار زنی بالمحاربه و به الحدیث اخذ اللام ابو محمد البیوی رحمه الله فی شرح السنه یانسه
 عن انس رضى عن النبي صلعم عن جریر بن عبد السلام عن ابي عبد الله ع قال قال من اتیان
 ویانته بار زنی بالمحاربه و انی لا غضب لاولیای ما یغضب الله فی البیت الحرام و یمنه که چه شد
 در انکار این طاعه و قبول آن انکار از سلسله و خطب عظیم در کتب و شنبه نگاه و با بخت
 ایشان بچین وعده بزرگست در اکرام و توفیر ایشان چنانکه آمده است از سید الطائفه حیدر
 قدس الله روحه که فرمود من نظری ولی من اولیاء الله عزوجل فبئذ و اکرم اکرم الله سبحانه علی ربنا
 الا شهاد و دیگر العلم بالله عزوجل مطلوب لذاته است و سوا شرف العلوم و اعضضا و مساو اذ
 العلوم مطلوب لاجله و از جمله باقیات صالحات در روز معاد و اعماد و صالحی برای تجلیل استعداد
 این عقلت و علم نافست و رافع است و حجه الاسلام امام محمد غزالی ذی عز و از کبر اهل بیتین
 قدس الله به ارواحهم اجمعین گفته اند گفت اولیا چون کیمیاست و علم علما چون زهر است و
 سر کسی را که از احوال سینه صوفیان خبری بدید آید اندک و برابر مر عالی فضل باشد و اهل بیت
 علم ساکنان بناب غیرت اند غیرت حق سبحان و تعالی بر او لیا خوشیش پیش از غیرت خلق است
 از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقول است انی اعین من سعه و الله سبحانه اعین من سعه
 الهی به روح چشم زخم عیبا زینل انکار منکران بر رخسار اسرار خاق اهل خیمه کشیده است پس
 استمال

استمال به تفریح با اهل بخت و اندر اید هم الله سبحانه بفضله و در همه ادبایت علی الخصوص در احتیاج
 آنها که خاندان امیران با و من الاصحیح دوست که نگار سکتم و این بیت شکره است که
 یکی از شرط طلب این علم است که این علم را اصل و اصل و اندوخته ادبایت بر او وقت کند و
 استمال او بسیار علوم بدار حاجت بود و با آن مقدار که او را از علم وقت منع نماید و این علم الاید
 حال خود شناسد شیخ عطار رحمه الله در این معنی فرموده اند **ترا از چاشنی بیست چاره**
 که با این وادی آری با کاره روزه خست کالت ازین راه فانی محض با سینه جان آگاه
 اگر خواهی که آن بخت دوبار بر جان در کمال و انش از آن که بعد از مرگ جان مرد و انا
 بر در هر چه رای آید و انا اگر لی و نش از دنیا شوی دور **بماند چشم جان جاوید لی نور**
 بید و دل جمع کنی فی سیرت **که تا نزد انانی در وقت مسوز** جویر خاک دل پر خون کنی نو
 گشت استی نماید چون کنی تو **ترا اندی بیاید در روز دور** که جان از وقت باشد دیده را روز
 تو نام در حضور خویش سکوت **ولی خاطر بد گویشی بفرودش** حصوری چون ترا سمره باشد
 دولت شایسته درگاه باشد **و مقصود این کلمات تبیه دستویی پیش منست و الا فالاعراب عن**
بذلک العلم لغیر ذلک سر سخن در از کشید ختم کنیم بر آن دو بیت که بر زبان مبارک خواجگ ما قدس الله
 روحه بسیار سنگدشت و تخمین منموندند و قد که سخنان دیگر مد اشسته **ترا با حق آن آسانی ده**
که از بند خویش ربانی ده تو با خود می پیش آورده است **درین مکتب خیر خود آگاه**
و دیگر مکتب است که در وقت فراغ با ل و عدم مزاحمت استمال در اطراف و جوا بنان سخنان
 نگار و تامل سخنی فرماید بکلم استماع کلام اللطیفین صده و با سده انکه گوینده و شونده را از زنده
 بجان او لیا الله عزوجل شکره حدیث صحیح است المرع من اجب نفعنا الله سبحانه و ابناکم بکلم
 و در تاجیما بفضله الا قدس الله سیرتم و السلام والا کرام تا اینجا بکسر سخنان خواجگ ما رسا بودند

سره العزیز که بعینه نقل کردی فی غیره عبارت جنیدی لزان اختصار کرده رساله را بدین مختصر کرده که
پیشتر اهل ملک مستعد آن بر رکن و سخن او زود ایشان مقبول و اخیان حای صد چند آن
اعتقاد دست بر آن بزرگ در همین کلام که بگفت شده مثل این سخنان صمیم فرموده بود هر آن
واجب نمود که ایشان در این ملک کشند تا مردم این رساله تسبیح کردند و پادشاه اسلام خطبه
تعالی فی مراحله مآثر ملکه و سلطانه از سر اعشاء و مطالبه نماید ان شاء الله و حده العزیز تا پیش
آن بروز کارها بیون طاهره باطنه و اصل و سواصل کرده خداوند کبیرتی پناه تو باد
زین و زمان ننگواره تو باد بدیدارشان و دل شاد باد روایت زانده بشه آزاد باد
بمن محمد و آل الطیبین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

م الکتابه فی ۳ محرم ۹۰۹ هجری

بسمودیه ۲

بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم اساس سبب بر ذلک یک و نوبت
صلوات بر صاحب خطاب لولا که محمد عربی و بر آن کمال را احباب باصوم بطن آنها سکند که
دوش سکام آنگه نمای فائق الاصلاح صدای گوش بخش ز با بر صیام بساج مستظان بشارت
للمصام فحان رسایند و روح سیم صبی بر روح تراوح رمضان شام مستکمان مساجدند
که لایم در ادر ظلمت شب قدر یافته شرح نفع براح روحانیات و تناول نموده نعم ذوقیات
ذاعت از کشیدن کوزه زلال صافی و تناول لونه لذیذ وافی داشتند معطر که امید در زمان
که درخت میم در بگری آستین بر رخ قدسی نبات نبات می شد و عیسی غنچه در ممد اکام زبان بشارت
بیا ز با ناصح کلام تام می کشود و کل در میان تاریکی خاک کثافت از سر شاخار طافه ز باره اش
موسی ی نورخت **۴** یعنی پاکه اش موسی نمود و تا از درخت که تو خجسته شوی و صبا
محمدی که همه میمان مقدم او بود از مشرق نفس جهانی بسوی عالم جهانی و ز بدن سکرت و حجاب
از رخسار خجرات بجزار کشود یک ناکاه از بنیم آن صبا که آب جات از جو پار طافش
نمت اش اضطراب در نهاد این خاک زانها دو دست و پرینه در که ساکن خرابه دل حاکمان
اومی باشد سر از جیب طمانه بر آورده آغاز خطاب نهاد که چندگاه بر بام تجرد و آزادی طبل
استغفای زدی و لنگره قدر خود را از ان ملینه زنده اشستی که در حطام دنیا کرده آن تو را بر باد
کنون چه پیش آید که با وجود اجتماع اسباب عزت از ظلمات اذیال اعمال و حجاب فزون
علوم و جلال احوال درین شجرت **۴** بر در ارباب بی مروت دنیا بی نشینی که هر کی بر آید
کفن کلن که کوه خضران چنین کنند حتی که در او امل احوال سر آرد و بنیم کوبین فرود بیاد روی چه دست
واده که پایمال کشاکش حدشان بر این گونه شود **۴** با وجود خاک رسی شرم نابد از دست
که باب چشمه خورشید آمدن ز کفنی درین بود که حاکم فرمان روی عمل که درین چندگاه نغمه کل

خورشید است و وجود این خورشید است اختیار و استیصار حدتست باشد در آمد و از نمودن ای نفس فرموده
 با بنی الدین استوار او فو با العفو و کینه استکاره کرد که بنیم لطفش استوار این نیکو و مثل آن از
 پیش راه دور شود و ملخص تحقیقش انکه رابطه روحش ایمان بحضرت محمدی حتی صلوات الله علیه
 صوره استحکام پذیرد که بوسه با هر یک از کائنات که در مراتب عوالم و حضرات عده متبله با هم آنگه
 بسته باشد در این محبت آمده نشاء انسانی بران محدود و فرایند و بنضای هر یک بنام نباید تا اسال
 فرموده حکمی نموده قرآن عظیم کرده باشد عمده و اسی و لا با حاکم گوش در در خالی کن از جمله گوش
 و این سنی جز با خلط با اصل زمان خود صوره بنده دلی در ابتدا حال که نفس از خرد پیرونی روی
 بحیثیت خانه درون نیاروده باشد و در عالم هوای نشانی از کار خاز بود و نمود خود بخیر سیر کرد
 ضروری باشد که بر بنصاف فرموده من حسن اسلام المرکز که ما لایحه شاه راه جاده ترک پر دو کم
 هوای بنی الخون بر سر منزل تخر پذیرد که از کده تا بحسن متابعت این پشوای با میان درین
 بر سر منزل پیش برسد این ره نتوان بخود بریدن ادر پی پشوای با باش و لکن چون
 تمام فوت و مر می رسید باشد و در ریاض لطافت جیاض ذمزه الی بنا بر کات الارض
 اجازت بار یافته از خواجه نیم نیم المال الصالح للرجل الصالح رحمت شاول نموده چند کفرم
 اجتناب از شک لاخ شامت اعدا بحکم نموده و امن شانه اعدا که شبیه پسندیده اینا عظام بود
 بخانه نفس فرموده لاشتمت لی الاعداء ان افصح نموده واجب و لازم کرده
 زبان و بنا چندان ثاوتی کند ولی شانه اعدا هلاک شود عجب از تو که درین حال با وجود
 اصلی سخن سوز بر کان کوی طلب از جاده استنانه خود مگر می نزارنگه با ریکه سوز ارجاست
 نه که سوزنده فلذری اند و فاعهد نکو باشد ارباب استی و کر نه که تو بی ستمگری و اند
 معلوم شد که سبب گوش کردن تو این سخن از و چیت مگر بواسطه انکه در بار از کبیرش و اخلاط با

بر

سیرت بسک خاوه بر آمد و هر دم نایب از نواب کونا کون و همس بر سر در آمد و زمان آن نیز
 بسی در کشید پنج سال است این وقت که در چهار صدی تخر و تزد سر کردانی همانا از آمدن او زمان طلال
 و سانه این منزل نموده باشی ای درو منده خسته بند از دل راه کاپیک طیب آمده در مان پسند
 ناخایه پای تحمل در و اسن اصطنهار کشیدی ز لزل بخود راه ده و طیفه وقت تو آفت که چون
 در سایه درخت دولتی افتاده که با وجود کمال عظمت و نور حشمت که افطار خانیین ادر بر
 اعضان معدلت افغان گرفته نفس روشن و غضن بالمران و غضن بند و غضن بالمران
 تر که یک سر سوزان خون صلح و تنوی و شهادت شمع مصطفوی نجا و ز سوزانیده و الحیضضای
 خدای الملک و الدین تو امان از شامل این دولت پایه از سباین و شاه پست که استوار تو
 ملک با ستم از اسم دین منوط فرموده و اطرا و امور مکه با شائق اعمال دولت شریک الفغان
 الدین و الملک الی صیانتکم موبدا من لیم غیر منک فالدین الالبکم علی و ضم
 و الملک الالکم عظم بلا و ک و از نیجاست که استانه احوال ملک و استیصال اعدا دولت
 بی سمارت که زو پسر و وساطت روح و شمشیر بوجی منتظت که مرندی بران مقصود بیانش
 نوزده در ملک منت چرخن زلف بایر فیه در افان نیست خرم ابروی دوست و تو در میان سده
 نوسل و احلاص از بند این دولت سمارک باز در غضنی زده که باصل این درخت از مده زو کبریت
 و از شایه سواد و ستمگری از مده در تبار او در سکام با رده رحمت و او کسری می باشد و بر او در
 دیگران عدل لطف و دلجویی عمارت نیست لطف صوبت خیر حیوان کما نیست خلش نیز سبک خیز
 چه اصرورنه حال خود را متصل بزبان قلم که ترجمان کار افتاد و کان و چار کاست بجز خاص ستم
 و بالنتات سماروش ستمگر باشی که او در حین این دولت و نترمانی حکمش یکانه افتاد است
 یک کر نه تواند که کار نمانده اگر چه در چارگان پندازد سر این واجب شد حکم عمل شنیدن

و علم و اگر کفایت این مهم نباشد اسنادی نمودن و صورت تفصیل حال را ایضاً بر سر برسانیدن
اعنی درگاه کسی پناه سلطان کا مکار مستعد سلاطین کردن افتد بر آنده پنج و هفت کیانی
طرازنده چتر شاهی و علم جنابانی خورشید جمشید برت شکر می برج سعادۀ و سلطۀ فریدون
کردون استنباه ماه سعادۀ سپاه مخصوص نایب الملک المنان **خداوندی مرا**
تاثر ملک و سلطانه و انفاض علی العالمین سجا العالمین مراحم العطفه و احسانه که بی شائبه تکلف و
تصلفت مجمع فضائل خردوی و نظیر کالات صوری و عنونیت حکارم اخلاق علی پایا بود
در ساحه ذات سماویست دست انکاف بهم داده و محاسن جمال صودۀ بالطاف کال برت
در مقام موافقت آمد **اگر پیران کا صلتان آدوست** همه در میند او همه دست
بجا و خاطر خطبه شش سوی لطایف معانی جان نیز کام که برق را بگوید بیست و پنج و طبع
زالال مثلث نجابت و فائق بحر کلام جان صاحب اصدار که مصانع فصحاء و عجل فضل کسری
با یکی موسوم گردید **تویی که بیل طبع تو بر بساط سخن** هزار دست فروز نیز از روشنان
و در میدان اقدام کوی شجاعت و بهادری از اکاسره روزگار بوده و منبع بسات و پردلی را
صنبل رای زووده سنگام بگردار که دل و پیران چون ذره در اضطرابند حکم کران سنگس
کشتی و غار شود و کوه ثبات پایدارش فاعده طماننت و خوار استوار گرداند **س**
رابط الحاشی فی بحر العوالی صادق الوعد سابع الانعام **ز هر طرف که روان شد عانی**
زنی ساسید رود بر طبق استیصال بهر کجا که کران شد رکاب او **نص** پذیرد بار زو و بر سپیل استنبال
و سنگام افانست او را احسان وجودی انسان روزنامه سخاوۀ طای سرانۀ خاند و حکایت
کرهای سخن و بیجی افتاد **اگر که پیش دست در پیش** لاف از او را و جالزمی زند
با و پامی بی جاست و رشک اگر باطن کریمش دم از خوش نشی زند در اصل حفاست لطایف

لطفش

لطفش در پیچور نمودن همان اثر دلور که نور آفتاب در شب نار عواطف کرش در جان جلیخته آن
همان عمل کند که شراب رنگین در جهان غمگین **با ادب و دلیند با بحر جان** زور با جزوی کران **بهر**
با همه عالم جواد و زخم کنی فزون در همه این نام بر خود انش سوار **العقل عن احسان و صکت عاجز**
و الوهم عن ادراک تدبر کن فایم **وقف الكلام و راه حکم حاکم** **الناسی بالبلع ذاک الحاکم**
و چون این فیهرا نیزه اطلاق و سواد اری با خاک این آستان اصلی و ذاتی افتادند نمایی
و کسی جناب خود عواره در بر برت بر که حسرم برای خلوص سواد اری آجایی باشد با چنان با کمال
آنحضرت بصیون کند نظای در سازه بوده **دست که از ملکاتی که صدا دیدم** **ببینم جز در بر زمینید**
عمه تیغ بو نایک **همه بر این رسته بجای کند** **دوستان صیبر سینه خد او ندی** **بر این معنی کوا بود**
بود **القلب نیز لکم فعل من منزل** یعنی سرانده علی السکان **بس حکم عشق در این قضیه سوزان**
آدم بان معنی که عقل بدان اشاره کرده بود از برای همین از در از نشی و ملال مجلس سهاورن
اندیشه نکرده برض صوره حال و تفصیل حکایت آن جاست **نموده** **توضیحی دلان می گشتی**
شوشو که قصه شان خوش باشد **حال آنست که قوم این فیهر سواره در عیان بعلوم و نشوی**
نماند بود ندی و بگوشت نشینی و صلاح مخصوص هرگز امن عزت و عزتۀ ایشان بگردن زد و آلود
بودی چون ایبر بزرگ انار الله بر نامه سایر چهره خیر بدان و پار انداخت و وجه و اعیان از نا
فرمود که چاییدن برادر انم در جاست بودند ایسترا نیز بهت مخصوص کرد ایند بواسطه قدرت
نسبتی که معلوم فرموده بودند که اجداد بندهگان از تجدید بوده اند و لب ترک از انجاست و
تکلیف اسم قصار ایشان فرمودند کردن و این فیهر در آنها این حال همه تحصیل علم و کمال غم
سفر قید کرد چنانچه وصیت پدر بدر رسیده بود که فاعله در دانشن علوم دینی بدانچه مشهورند و
این بلاد دست مکن و سفر دورجهت بیه دانشوری و تهذیب اخلاق اختیار کنی **که**

نه در غیبه کامل شود وقت کل زهر بود حاصل شود که در زاهدات و درت تنذیب مردم
 جو از زخم جانبیک نیزی خنجر پانزده سال در واطن بلاد گت و در پوزه حکم ذکا ل از واطن عباد کرد
 بر حال بزرگی با گت اشارت نشان دادند که نوعی از علم و کمال است **۱** بجای امام است علی
 مدت و بنده ز مایه است و در هر بیانت مافه از هر گنم در طلب بازگشت راه بجای هر که مایه است
 چون فرا جفت شود بزاق زمان ایمر زاده هر که بود روح اسد و روح بخاره و خراگت با سید الم
 وضع گوشه نشینی قدیم بدست او پیشی **۲** منت رضوان بر زده گوشه نشینی مایه اب موسی جوش و پاشان
 نگذاشته در اطلیبد و از سر اسنان و محسبانی بنصاح تطیح آینه از وضع گوشه نشینی دور کرده
 و بشیر از زده و افرغ تربیت فرمودند و بعد از او ایمر زاده اسکندر بزرگ ایمر وانش بر از زور تباد
 نسیه قدیم رعایه فرمودند و هر چه تربیت درج گذاشته تا از افرغ تربیت ربانی و مطلع نماید حدانی
 بیج این دولت بزرگ بر بر زده جان مرکز ایامت عدلت آیات حضرت خلاف پناهی خدا
 تعالی ملک و سلطانه گشت **۳** روزی از روزن اقبال در امانا و جان کتاب ملکی را بر او با و برنت
 ما از این غیر بیست گوشه نشینی کرده ترک صاحب و در طاف کرد در روزی که در روزی بنامه و در
 توان گذر ایند که از روزی بخشن **۴** هر آنکه گنج قناعت گنج دنیا و از وخت پوست صحری بگترین
 ما ز غیر نشد چه نشویش اعدا و ایگه ایشان ضروره شد به پایه سر بر آمدن و آتونی بود که رسا
 با سلطوس حضرت سلطنت پناهی سر از گشت **۵** سود سقر آن بود که آن بارم اش
 بسوای آن سود سر ما را بگراند باید بدو پیش او **۶** فی الجمله بندگی حضرت خلافت پناهی عابره
 فرموده اسمی که پیشتر بود از دانی فرمودند و از حضرت سلطنت پناهی نیز نوازش و انعام یافتند
 نمود با ز اعدا ایگه پیش نشویشی کرده و از ایچی بطلب این بچاره فرستادند و بی ملال و کلال به
 احوال را دریافت و لکن چون عیبه حضرت سلطنت پناهی بود و تربیت درج فرمودند حضرت خلا

ناسی

پناهی القات با شادمانه از زانی داشتند و هر چه پیشی خنجر نواز شها فرمودند که صحت خنجر
 به روز و یک ریه و در بلع آرزو از نشویش جانشین هر خوش گشته بگنجه خنجر و منعم راه و اعانی
 از در اوست پروان کم و در پیش خلق چون کدای نو نوا کرد و مایه بناگرم **۱** در این راه این از از پیش
 و نوازش آنحضرت داشت و در این معنی رایج بود که در هیئت اخلاص و سواداری بوجهی پرورش
 و هر که را در دیگر این معادله **۲** هر چه باید مزایا و بخت از مایه بناگرم ناکاه بیک روز در آشنای
 باین خلی شسته آوازه موشش مگوش رسیده مشیر زمان که داشت بهارک خسروی را از نواب حدنا
 تشویبی رسیده راستی **۳** و لکن غیر شنید گسین با خبر بدید و لکن طریق بتل و عا و تصدق
 بی معرفت و در با جانی و طینه مخلصان باشد پیش نهاد خاطر ساخت ایامی در دست همین و عا
 یک صباح جمعی صلحا و عریان را اطلیبد و نسخه صحیح جاری در میان نهاد و در کینیت ختم آن جنبه
 سلامتی ازین و اند شورت مسکنه که شخصی از فقه رسیده که ایچی آمده است و فخور شایخ
 و از نه جت مشورتی ضروره شد روان شدن همان بود و دیگر نه خانه را و بدو نه یاران و نه فرزند
 و عیال مگر به ترین اوضاع و احوال **۴** با برید پناهی مانگلی و ز کلین مایه مانگلی ترک کرد روزی
 سلامی بدین غیر کرده بود روی سلطنت به پدیده را بنده بکرفتند و خانه را هم کرده بنده را
 در فقه بجای مجوس داشتند و هیچ آفریده را نمکند آشتند که پیش این فقیر آید مگر جمعی مخلصان نشند
 که چیزی مطیلبیده تا کاغذ با املاک همه سنده بعد از آنکه چند روز تعذیب کردند با جمعی روانه
 کرد ایند که عیبه از نشویش و تعذیب که کردند شیخ ضار پیش ایشان ملکی باشد **۵**
 دل پر زخم و بانو زخم دمی که شوان بخصور نماز بنیان غم دل در از گفتن و نمره بسیار از آن
 همه خاطر مرسد که این فقیر اده طفل و عورتی چند ملازم بودند و شیخ حدنگار از زهر بود که
 پیدا شود تا بخندد چه رسد و خبره خاطر که دار و عکار از سالها جمع شده بود از آن فکر که مال

ایام و غیره پاره شده است که حضرت گفته با تمام اسما و ذوق العصبه از خود بی نهایتی در نظم و عقود
 زایشان چهارم در پیش چنانچه چون بهمان رسیدن ماه حاره و با مخططه سنا و شرف
 پیری و دانش و غیره وانی فایده کرده بزرگان بدان وضع این غیره بدار و خاکش او نیز زنجیری کرده
 لکن بطرف کوهستان فرستاد و ایشان را با قلع بزرگان آمد و شد و دوستی بود در حال شخصی همراه کرده
 بر حسب میل سوخت پیش بزرگانان فرستادند و ایشان نیز طبعها کرده و کوهستانها را سایدند تا بنوار حلیه
 از دست ایشان خلاص کرده خود را جمعی همراه کردند و به نیز سپردند که گنج از ملک بزرگان
 خالی بود غیر از میری در سن نام که اصلش همانا عیبت در آنجا بود بگو شد مسجدی مسکنت گشت
 و پدرس حدیث و تفسیر مشغول شد جدا بجز به حالت بخواندن علمهای دیگر که در آنجا بزرگان
 چند روز بر آمد از اطراف مکه بخت فرستادند و صلوات کردند و لکن چون کلبان بزرگ بود و ایبر
 علاء الدین را سابقه از اده پیشتر سخن او را اجابت کرده و درستان بزرگان کشید و او نصیر کرد
 از آنجا باز بحال سیکستان راه یافت آن بود که پیاده بدرگاه کبیری پناه دو ایند و عصبه داشتی
 برین حضرت فرستاد همانا خاطر مبارک باشد رحمت فرموده کسی را اسنادش با فرستادند
 ایشان اسالت نامه بنشند و این غیره در سیمان باره وی جای بون پیرست و لکن گویند
 سوز از وبال خلاص نشد بود از آن نتوانست بسعاده بساط طپوس فایز گشتن و اسباب
 توقف در اردو نداشت بگو گشته و من نیز بی جنب الدیار لربها و لکنس مایه شتون به اسب
 بگوشت نظر کشید و عیال را به آنجا طلبید و درستان مایه بجا بود تا در زمان مراجعت ریایان
 حضرت آفات باز عزم بساط طپوس کرده در هر حله سیمان قلعه بدین آرزو رسید چو یکم از مبارکی
 آن روز وقتی که خدا ارزانی داشت بوسیدن دست نوره آورده باشا در نظر دست تو که آب گشت
 از آنکه باز استانی بحال چاره بی معاش رسید و چون در طی کشار کمر ثار در شکام رحمت و

نوازش

نوازش می در هیچ که سز و مد نظر تداد که بگوشتش آمد پیش رسیده بود و سناطه خیال چنانچه
 عادت صورت نگاری او باشد مردم این معنی را بطلب عیال و انانی می آرست و
 ای که سناطه بسوی اشتغال این آستانه و بساط بنگره باعث و حرکت سفر مراد شد و همین لفظ بود
 که در کتب صانع جا گرفته و استحکام یازد که سبب جنارت اطهار را اختصاص و سواداری قدیم
 بزرگدگانه که این مورد با شرم کرد روزی سخن پس سپه سالار بر آمد من آن ایام دولت را چو
 که گوی او بچوگانم بر آید بخش احوال آنکس زمان زمان است که شکم امیر را بچنین نوازش و
 نژادک پای و سناطه بزرگ کرده سر سینه یکد و نوازه شرف بساط طپوسی حضرت خلافت پناهی در می آید
 و کس کمال صورت حال می آید بی شامار و ادرا از احسان خود را مردم مانده دائم و آنرا بساط
 هر روز با در او کتم جز در کت یکدل بران اید و بس آنکه شایع از طاعت این کس که شایع
 مشهور عالم درین آستانه هیچ پوشیده مانده که سواره پیش ارباب ملک و ملت سر خیزان
 استیضام اجبار فرموده اند یکی قدر سینه یعنی سر که پیشتر دست اخلاص در و این دولت
 ایشان رده راه او پیشتر بوده و دوم یک جنبی و ملازمت که سر که پیشتر بدرگاه پناه آورده و
 ترود کرده عت اوز پادشاه بوده سوم علم و ستوری این زمان از روی تمیز و صاحب
 عیاری با زار دونه و درگاه حشمت روا باشد که جمعی که در ابتدا این دولت بخانه کوچ موسوم
 بوده باشد در هر که درگاه عالم پناه نیامده و در علم و ستر کم مایه بر کسی که نظر تربیت مخصوص
 بوده باشد و شش نوبه با وجود پیری بدرگاه عالم پناه یک ماسه راه آورده و از نایه علوم بهره
 مقدم دارند و اسم درمی که در میان مردم این چاره را بوده باشد بر ایشان نهند و او را خوا
 ولی اعتبار بگذارند و در آن مملکت نوازند بودن که چنین نکست تاباست بمان
 و در این بخت سینه می آید بکن و سبب این معنی آنست که ایشان از غایب جز بزره و دنیا دار

دست تو سل شاهان حکم زود که کار ایشان مسازند این نیز هر کس انجا که درین نیز اند
 چه آستان تو ام در جهان بیست هر آنچه در لطف حاکم کانیست. **م**نوازه عقل من انبیا
 حکم گفته با اخص البیض لولا لطف اللعل از همان تفرقه و شدت حال تو بدو چون تفرقی ایامی انکال
 ممداد بدلیل آنکه سواره و در نماند و با دشمنان بخیارا گرفتند بی بر این بعضی این طایفه
 کرده باشند چون سر از جبر اخلاص و سواد اری بچیده و بار هر گاه عالم بیا آید و مدتی بر او بر
 گذشته اعیان پایه بر سر شمع ساخت اگر گمانی نیز کرده رقم عقربان کشیده اند و بند بر سر
 قمر نوازش ارزانی داشته باشند چنانچه در ششم نظم کشیده باشند در این ادب ساموراه آنگاه
 که گفته اند **ح**ضرت او کشت زمین نشو تا تو با منی رنگ بر خودار ملک است چون ترا در
 دلم از عدل خود سبیه دار بگوشش است و یکسر در سرد و بر جای خود سبیه در دار
 لطف و غنیمت آرد و ز او سرد و با یکدیگر برابر دار **ز**ر جنبی ادبی و جبارت در زبان
 نفسی از اندازه گذرانید و لیکن چون این نوع سخن بجمارت نرفته الصدور مودعی گفته است که آید
 فی ابدی حالی نخواهد بود که صورت این صفتی ادبانه می باشد و اگر نه حلاصه عقیده این نیز است
بمن چنانچه خجسته خود آید و گزینش حاشا که راه لطف و طربن گرم تر است **و** سخن دیگر در آوردن
 آرزو آن شده بعضی سر سازد و اختتام کلام بدان مکند پوشیده ماند که هر کس که در دمی با شمی
 بصفتی با حرمی مشهور و نه گوشت البتة ارباب آن صفت بزبان طعن و لعن مرقده که تواند
 طلب این اعراض و اوضاع او را در نظر اعیان ملک بدین عیب و نقد خواری آلا بید بگفت طالب
 علمی که بنیسا او سمر صبا و شمال بخنج و پذیرد و بقول انظار و انکاف جمان از او گرفته باشد
 و نقضا داند و سندان و روم جهت نخره رسال و تزیلف او در سندان و طبلند و شاگردان او
 در اطراف مالک مثل شیراز و سمرقند و روم و سیدیمان و انشوران مشارالیه **س**

هر آنچه قیاس گمان بین که ز علم و لم بکسی و چون نمکند بازی **و** حال آنکه این طایفه از انبیا
 حرف سید و جنات سخن غیب یکدیگر می نماند آورده اند که سبب این معنی از انظار طون بر سید
 جزایب خبیثین و اد که خدا بقیوم بدن احی کند هر کس که بومی از مرض مستحکم کرده و اگر چه آنکه
 مزاجی باشد چون بعد استغول شود و معنی با مرض خوش کرده و حال آنکه هر علم خدا روحیت
 باید که اولاً تهذیب ذات خود از مواجس نفسانی و امراض روحانی بکند و بعد از آن شرف خدا شود
 چون طایفه طلبه بیشتر با مرض روحانی مثل حسد و بغض و بخل و غیره مبتلا می باشد ولی تبت و تهذیب
 نفس مشغول بتناول غذا که عبارت از عقلت مشغول بر آینه بزم آن امراض مبتلا شوند **س**
 شت و شوی بکن اگر بجزایب ترا تا که در در تو این خازن پاک آلوده **ع**ض که بگن از اعیان
 مشهوران جهان طبع این نبوده که از عالمه زبان اقران زمان خود سالم باشد **س**
و من ذالک من السن الناس سالم و لولاه ذاک البی الموبد حضرت رساله پناه حتی محمدی صلوات
 الله علیه و آله با وجود جنات با حسن و حج ساطعه که بدت ندره و توت نبوت او **س**
عض تر که گمانه کرده و ذلک است از عنوان بجزش خجسته نواله نخست **ج**می از اقران نفس
 که در موضع جاه و شجرت بوده ذات بمارک و او را هر گونه عیب معالی عن ذلک موسوم گردید
 چنانچه مخصوص آیات تزییل انصاح بدان نموده چنان موضع **ک** که زیب و بد اخراج بود چون
 چون غیر از عیب چیزی بگوش در جنت **د**ر زمان غیبت بندی حضرت جمعی ایکه آن گردید که
 از علمای این شهر وضع این نیز را استنفا رکنند و همانا یکدیگر و می از ایشان هر گونه سخن مشغول شده
 باشند و این نیز چون ششند خود بعضی پایه بر خلاف پناهی رسانید که چیزی که غیبت
 گفته اند باید که در حضور آید و بگویند و لیکن چون ایشان استناد آن سخن را شیخ بجزری کرده
 بودند ایشان را معذور داشت بر او مدعی بر دل بود و لیکن از پایه دانشوری بجز علم نرات و حفظ

فزان و شطری از من اعادت چیزی دیگر نداشت و چون نماند و طبعان شیعی نیز
 کینه و در مجلس عولک چنین عولی گیتی و بیعت تمدنی یافت و جسی از حجاج که معتقد بود عولک بود
 مصلحت وقت حرمه جان و بعدند که در صاحب آجا او را وصل دست لایط علی و چون صاحب
 شد در مجلس اوست کرد ان این نیز در عالم سناقی شدی و شکایت کردی او چنانکه با وضع او در
 یکی از عولک بر سببه این نیز و از آنجا بود که کشید و او را نوع نزلی از ان وضع کرد و
 عداوت را از انگاه باز مخاطر داشت و لکن چون در ان اظهار آن توانست چون نبر
 آمد دست و شکایت صبر جاه داشت زبیره مرعوبات و نیز کات با عیاق و اعوان ملک
 کوی چند بر سر راه این نیز کشید و با وجود ان در زمان امر زاده اسکندر که اولاد نیکو
 او در ان و تربیت منصب این نیز کشید و بعد از ان اعدا او را در شهر نشویش شد استند این
 نیز طرف او گرفت و عیینه نمون نه بودی و اطمنار عهد محبت کردی که بیست ام چنانچه در بنشنا او
 طاهرست ایها اثر و سنیاسی است **۴** من عائله الناس لانی من صبا لاق موسی عمی و بعد از ان
 تا جهان است از جهان اهل وفای بر حاکم محمدی بر بنیاد کشنای بر حاکم از ان اهل عالم بودی و او را
 که از ان کشان که کس عیالی بر حاکم **۵** و سخن دوم آنست که این نیز هرگز نمند جمعی که بس با
 علوم و خاق در ویسان و جلال احوال ایشان و کان شیخ و اگند و کتد رعایب سر کس با
 عبادت رانده شده است کرده در کون طوائف عالم اندازند و ایشان را در ابره مرید
 در آورند چنانچه حافظ گفته باشد **۶** صوفی نهادم و سر حد باز کرد دنیا و مکر با فلک حد باز کرد
 بنود اناناساوت هر جا که بدین طائفه رسیدن بنادر نخبین و نوبخ مشغول ایشان شده و در
 از جمله آن رعایب که آت کند ساخته وی سازند یکی ظهور خاتم الولایه است که کو بند نزدیک
 شده است و در این دو سال خواهد بود و اجتناب عالم پیش در ویسان خواهد بود و یکی دیگر

انطلسان طبع و قطع بعد از کالیف شرعی که این و جزیر جنوب طبع مشرق است و هر که را یکی
 ازین در کون است انداخته و شراب که در نماند و او یکشت در این مرد و مایه ایشان بختا که
 اخلوت و بر سر حد انعام و اعتراف رسانیده حتی که یکی از بنده کان عسکر شتر از ان که این نیز عازم
 سرحد و در ایشان رسیده بود و ایشان حرمه ترک آوردند و این نیز کون اعتقاد پیش داشته بر سر
 این نیز انداخته بودند در نمانی که از سر مر اجبت نمود و جمعی دید که منسوب بدان بزرگند و انعام
 کالیف نیز عولک از بنی مسکنه چون در بعضی مراحل که با عولک می بود اتفاق صحت بدان بزرگ افتاد
 باین سوابق دیگر و جواب داده نشد و فی الحال طلب خلوت کرده اظهار سلامت وضع ایشان در این
 مینی کرد و ملک محمدی مسکنه که ریاسته و کجاوه انجا مید و اجزای لام در قلعو اشتراک بخت
 که در این چنین است ولی جمعی از یکا که در شش ماهه و یکجا در راه پلای طلب و در زمندی در خاک باز
 بنامه با سید یک انگشت کاغذ که از باستانندی آینه انصاف نباشد از ایشان در بیع و ائین
 یکا که رفت این کاغذ نمک نشود بر به چونوی با پیش عجمی کتیم بلی رفت لکنه کار خانه
 شما خود کم نخواهد شد و لکن این طائفه طالبان در و منذ ازین وضع تصور جهان مسکنه که انعام
 کالیف شرعی ضروری نیست درین راه و با وجود ان غیر واقف این موجب ضروری ایشان
 بسود و فرمودند که از اطالیه بگویند که بدین ندر افترده کرده و کتیم که نزل بنام طالبان صفت
 باید کردن که حضرت رساله فرموده است بپروا سپهر اصفتم اگر سواد بر اند سپاده و اما ند
 هیچ نگشند و در نوبه اول که بدین شخص رسید بزرگی بود که هم در انجا بخت اور رسیده بسیار
 محبت و دوستی میکرد بدین نیز و از در ویسان او نیز چنان مشاهده می شد که محل سخن بود با او
 خلوه کرده و کت حاشا از شما که کان برند که موطن نرسته شما نام جمع و می باشد با در ویسان
 شما هم انجا پیش سنهای سازل بر بنیاد از اوضاع مردم که نسبت جزو شما مسکنه پس نسیم

که اختلاج از تکالیف شرعی قضا خود کرده و بعد کس که جنبای شوشن مدار و دست کوزش میگوید
 است که او در مقام تصور و اضافت در آمد که ضبط مردم کردن درین روزگار بیجا شکل افتاده است
 و استعدادهای قاصر مردم بیل با بخت بسیار کرده اند که کس که چنان است شمارش چو کس که کس
 بخود راه و بید چینی که بخت زنی داشته باشد و نوبت آنکه از فرق بعد اجماع که آنست بر طبق حال
 بزرگان بگذرد و نتواند بود راه و سید و باقی راه و کسب که سواد بسیار این وضع پیدا شود
 نمود باید چو این مقام جمع اخصا آن مسکنه که هر عینی و صفتی و فعلی بجای خویش نشاندن نوبت چو
 خوبی در زشت از روی زشتی بهمان دستور که شایسته باشد بمرتب یک قیام نموده بوقت شایسته
 شوند و از غیر راه اجتناب نمایند بوجهی که اینها عظام بدان میبویست که در غیر مصلوات الله علیه
 و علیهم اجمعین آنرا تمام انجام فرموده ای شید این سخنان را بسع ملکی و جمعی داده کرد و
 آنچه در باب خاتم الولا چه فهم کرده بودند با ایشان بحث کرده و روشن کرده اند که صورتی که
 ایشان درین باب نقل بسته اند غیر آنست که بزرگان نشان داده اند و از مطاوعی قرآن
 و حدیث بیرون آورده و هنوز تا آن زمان جلی مانده و غیر این دو کس بهی شایع است
 معنی ایشان تمام کرد و از آنجمله قبل از آنکه بسوزد و بر سر و فرساده و استوب که این فتنه در جهان
 اندازد بگذرد مردم او پیدا شد رسید در اصفهان و نوزده سخنان مذکور با هفتاد سخن بحالی تصحیح
 رسید و بوقاحت انجا مید چنانچه این معنی تفسیر داشته باشد **من آنچه شرط بلاغت است** باید گفت
 اگر چه فائده اش بد قبول و گاه ملامت این زمان آنچه در معده ناموس کرده شده و مستقیم
 و در دسترسند آنست که آن جماعت را اشاره نمندی پیدا شد و متمم شدن این مطالب علم پر چنانچه
 که عموماً در آن معنی با ایشان در مقام تساویه و معاند و نصیحت می بود و کس که این کلمات
 در مسلک ایشان کشیدند و غیر آنکه ایشان از این نکتت ضری چندان رسیدند این چهاره و درای

ان

آنچه غرضه داشت کرد و این عرض خانه متصد ساله آگوده ششده این نکتت گشت و مقصد چنانمان
 شده حالی بس غیب **لا رساء لکم در کس است** درین نام من جهان نیاید که بجز منصب دینی بود
 باید العظيم که هرگز که ششم شمس درینا و درمی و لکن این کار بدین صورت که افتاد مطلق بعضی عالمیان
 قهر چو که که نشان تنگت آن ساهلایانند بفرزندان عیال و امانه و معتزله آن مخصوص دارد و با نخواست
 بود چنانچه فتوای سعادان در دست دارد که واجبست برین نیز که بگویند درین باب خدای بگفت
 که در دنیا که در اردو بد گناه آید و نغمه حس او صانع نمود برین جائز است که اطفال را اسل
 بملکت دیگر کند چو همین نکره واجبست نمود عروس خاله زانسان چو نیست چه وصل او کج و چه او طلا
 و لکن چند چیز سدره آید یکی آنکه عرض حضرت سلطه پناهی رسانیده بود و بحال آن شده بود
 آنکه جمعی از بزرگان مخفی شدند که حکم ادیسی سخت قیامی لایه فهم غیر می شدی قیام العظام
 اختتامی می رود اللطف اجلا لا از نظر اعیان جهان مطلقا مخفی نمی باشند و اگر چه این فرزندین
 وضع کرده در این زمان ایشان نمی تواند یافت و لکن جماعی که راه ملاقات آن بزرگان
 و از نگاهی تمیز این قهر در مقامات که افتد مسکنند جان فهم شد که مثل موافق مزاج بزرگان نیست
 و تخریب با حرام این حرم هم از آن مر بود فی التصان زمان سلوک جاوه اصطلح بر هر سر بل
 اضطراب رسیده بوجهی که اگر در تفصیل آن شروع کند موجب سآته مجلس جایون گردد **د**
 مرس در اضطراب بجای کند پناه مار پناه سایه کیتی پناه است افاضل ملا و چون سنگینی و
 افتادگی این بر بر عیال که عموماً از مخصوصان آستان سعاده آتشبان بوده بر راجع عظام
 روزای روشن و سوید است آمد و است که یک خطه حافظ الفات خسروانه مشغول همین
 فرمانند کردن و در دامن عیال و عاطفه قدیم نهادن باشد که از ملائکه و دستان و شانه و سنا
 خلاص گردد **د** چون غیر از آستان در مهم بناید مرکز کار ری رسیدی آن پیوستم

شرح جزایی من که شنیدی حکم هم خود ایشاق کن این قصه با که گویم پیشتر ازین بسط بساط حیات
نشان نمود و نشان بد تا رمضان متصل بعد بود دولت از دولت بیدار
چیزه ناگل انجمن جان بود که بسیار فرزند ازین سبزه زلفش زخمی جن ملک و جهان او
که از زنا و بوجبار و رکشش بخود آه صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین رحمکم الکیلیه
فی یوم الاربعاء چهارم محرم سنه ۱۰۴۰ هجری
بسمو و به برود

م

بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سپاسش حمد و تعظیم پروردگاری که بزرگ آباد
و قایلیت هر چیز از کارگاه محبت پناه صندقه و سن احسن من الله صندقه بجا بایت نشینت و در
بی کران بر سره وی که بنام خدیوستان او بیاید آن کار شده نام انجام گشت اسفاده و در نشانه از صواب
صواب دلازه وقت چنین کسبید که در پیا بان معنی قایلیت و صدر سخن آن بزبان نخست ز جهان چون
برده سرای حسنی اما لی آن ولایت چیزی می باید نوشت همچون این سلسله از خواص علوم ایشانست که
بسی از اصول حقایق ممد بران بنی است ظاهر او با طهارت از جمله سخن معنی افعال و اعمال عباد و عباد
و مناظر اوضاع و احکام شرعی کرده روان شاه راه فکر و نظر از بس که در نگاه بوی آن مضمود
کو شبیه اند و بر حد آن راه برده چندی سردر پیا بان فلسفه نموده سرگردان مانده اند و چندی
در کج اختیارال کربینه و چندی در سر کوی توقف و زده ایستاده که **ب** جبر تدا آمد و قدر و بران
ربک عدل در میان میر **ا** سر آید واجب شد فصلی درین باب که گنایشش اشال این ماصد و
چند روز آن رسکدر مشهور بنشین و بیاید از سخنان اساطین او بیاید و ساکنان سالک کمال
انسانی که در حل این عقده کوشش نموده اند و بزبان زهر و اشاره ازین مخدرة خانواده و لای
جز داده کردن و بعد از آن آنچه فاختان ابواب خصائص نمی که اچھا علوم و دین محمدی از قدم
وقلم ایشان در میان عالم و عالمیان سوید او روشن گشته بر متضای حکم وقت در اجلا آن
مخدرة که بر کشته اند بر منصفه اظهار در جلوه آوردن منبع صواب اقرب دید از آن رو که خاصه
شریعتی اند روشن کرده و خواهی گن **ا** وانی و انکت الاجر زمانه لاکت بالعلم تنظیمه الاوایل
برده اند مدارک سوئمنان سوید او شود که با گنشتا فدا در شسته انتظام کشیده آید تا مبصران
بازار نیزه و ناقدان و گمان عقل و اختیار بلندی م تبه هر یک را فهم نموده مباح از بهر
جد کنند و تفاوت قدر همه بر صیافت اظهار آشکاره کرده **ب** نیزه با بود آب که عیاری که برند

نامر صومعه داران پی کاری که ببرد - و البته از این سخن ازان شد که روزی از تفصیل عیاضی سپید
 اند که کسی مردم با اعمال شاقه و جبهاد است نافه مشغول و مواظبتند و جمعی که ایشانرا آفتاب
 می چشم که در احوال و مقامات ازان حال و عبادت در کیش نماند از بجای است این کت از نگاه
 استعدا سائل و یک کت من بعد کالاول یعنی سماع چون مستین استعدا است چو بود و بگری شنید
 کت انا اقل من ربی مستین یعنی بر حضرت از ب خود که تم باقی در حد استمال و از م و آن عباد
 از وجوب وجود و استقامت پاید و در تیر از رب در پس مانده ام انا ازو که بشا سوی و غیر
 یعنی دوست و از اینجا است که عبود اظهار صورت می بندد و درین دو در این سخن انا اقل
 کرده اند و لکن دوم به پنج بحثین با قرب می آید و بگری از اول با بشاید کت لیس یعنی این ربی
 فرق سوی اتی شدت با لیبودیه یعنی ما عبودیت و اتی خود که عبودیت ظاهر کرده و رب
 که مالکت بر بربیت او مخصوص ننواند شد چنانچه مولانا جلال الدین دومی در این معنی گوید
 من آن موم که دعوی من است - که من فولاد را نولا و کردم شیخ ابوطالب بشاید کت
 بوجاهت العدم کا موحا لن الوجود یعنی ندوم ذاتی و فعالیت رب موقوف بر وجود او است
 چه چنانچه وجود یک بر توبیت انا از انا کالسن عدم نیز که در مقابل او واقع گشته بین
 بسبب دارد پس هر دو در مخلوقیت مشبه گند و شک نیست که خالق بجه حال مقدم خواهد بود
 و همین منصور درین باب گفته است - ولدت اخی ابا یان ذل العجم اخی طفل صغیر فی جور المصفا
 یعنی ما در فعالیت که هر دو ولادت وجودی از بطن او بر آورده پر خود را یعنی آنکه سرچش
 حتی قابل در ولادت ظهوری از طغی را و پدید استوانه شد ترا و آن عبارت از فعالیت
 چرا که قابل در ظهور بی صورتی متبذره شودش در عالم که ولادت ظهورش است نتایج فعل فاعل
 و ظهور اثر او است و حال آنکه فاعل مذکور یکی از فرزندان قابل اول است که در وجودی خود است

و عطار هم نزدیک این قصد کرده است و اینجا گفته است - ازان ما در که من را زوم و که باره شدتم
 از ازم که بگر خوانند که با ما در دنیا کردم - اینجا سخنان اولیا پیشین است درین باب ما ما سخن این بزرگان
 که فاتح ابواب خصائص حضرت عیسی است اینست که من نشان حکم الالهی انا ما سوی مجلال الاله
 و لا بدان بنیل البیض الخلی الدائم الذی لم یزل و لا یزال روحا البیاض عیر بالشیخ فیه و ما هو الا
 الاستعداد و من تلك الصورة المسوأة فابقی الا قابل و العاقل لا یكون الا من فیضه الاله
 مؤدای این سخن آنست که از انسان حکم الاهی که هر چه واقع شد نیست از او ستوانده است که
 هیچ عمل امریه عدیل و شویبه نرسد الا آنکه قابل روح کرده و مخصوص با فاضلت کرامت جانش
 شود و بجز آن مرتبه که شایسته باشد و این قبولت که در عبارته شریفه معنی است
 بر تیر آوی آنگاه که فرموده و تحت ین من روحی پس هر گاه که قبول فاعل منخ فاعل در هر مقام
 و بیگانگی در آمدن در پس پرده چنانکی فاعل مذکور ذات قابل و آن ذات از فیض اقدس پیداشده
 یعنی در وطن آن منزله است از آنکه فاضل از فیض جدا باشد و در میان ایشان انبیت و وسای
 کتند - چون وصل در کنجذ جبران چکار دارد - و تمام بحسب این سخن آنست که فیض
 از سه گونه ستوانده بود و این سه مرتبه مرتب واقع شده از انزو که هر چه از بعد انجیل
 صادر میشود یا بواسطه اسباب و مواد است یا نه و اول را خلق و ایجاد و فعل گویند و
 سائر کائنات باین فیض موجود گشته اند و ثانی دو قسم میشود چیرا که الکی بی واسطه اسباب
 بیانشانند و کثرت دارد و یا نه اول که بی واسطه اسباب است و لکن شایسته نغده و کثرت دارد
 آزا فیض بندس خوانند و سائر اسماحق و عیان تا بنابرین فیض صورتی سخن پذیرفته اند
 و مرتبه ثالث که خالی از واسطه اسباب است و منزله از شایسته نغده و کثرت آزا فیض اقدس
 خوانند و قابل از این فیض مویدا گشته است هر گاه که این نسیم رخا طر موشند و از گرفت

•

روشن شد که قابل نامید آنچه در سیم تخم دیده بود و دیگر صاحب مستواند بود پس برین
 نامند که قبول که اثر اوست باید که همین نوع باشد که از مبد است و لایحه لازم آید و این
 خلاف فرضت و این مرتبه که احد المتقابلین معنی قابل با آن مغایر و بر معنی فاعل در موطن
 احوال و متعاقب گفته اند از متعاقب فاعل غایت و مرتب عذب می گمانی آنحضرت خاتم النبیین که
 شکست الاطراف غنوی و انظوی بساط السوی عدل حکم السوی بدان معنی و گویند و یکی
 ماحد آن نیست که پرامون آن تواند گفت هر زده کار ما که نیست هر چیزی در زمین بود
 که نابت دردی تو بر ما پیشین و در نه خویش که کلیم جبار نیست اینجا یک سخن دیگر مانده است
 بیان آنکه چگونه بختی مستجاب و قدر از این اصل مستود و آن محتاج ذکر مبد است که
 معلوم کنی هر گاه که قابلیت قابل از قبض اقدس باشد لایحه آید که عالیت عالم تابع اوست
 و خصائص معلومات باشد جبار بخواه مولا نا کو به غلامم خواجسته را از او که در دم
 منم کاسا در استاده کردم یعنی هر چه قابل بلسان استند او خواسته علم که استاده کاسا
 ظهور و اظهار است او را بر آن وجه دانسته و بر طبق همان ایجاد او فرموده و ظاهر کرد
 و شک نیست که بنده در انعالی که مکنند بر طبق علم مستواند بود و علم حق تابع صورت استند او
 و خواسته قابلیت اوست پیداک او کما و فوکل ترا و این سخن فخری فرموده و سه آنچه
 الباقی بر صحائف اظهار و اشعار اشکاره مکرر کرده است و مبد است و سبیل تلبیسات
 رسمی مبتلا نموده باشد آنکه که زخم آشنا نیست و اندک شمع با یکی نیست
 بیش ازین حاجت نمیدانند بیان والسلام علی من تم بوجوده الا تم کل نام علیه و علی اله السلام
 تم الخطاب فی محرم سنه ۹۰۴
 بمسعودیه برود

رسالة در معنی خواص علم حرف

بسم الله الرحمن الرحيم از فخری فرموده آن من شی الالبسج بمحمد اللهم مستود
 دیده و در آن مشاهده او مستود می را که مسج آفریده سر از جنب حدوث و ظهور بیرون نکرده الا آنکه محمد
 خدای تعالی مسج مکنند و یکجائی او که باست و کواهی مسج در یکجائی عددی که مردم
 چیزها از آن شمار کنند بلکه یکجائی چینی که هیچ شایه از سواست شرکت و دوی پرامون عت و
 جلال او در تنو انما جبار بر مسج هم از آن یکجائی انصاح نموده زوال کس که خشم و اندک کرد
 و از این نیست که هر چه دیده نامل بر آن کار بدان معنی را از زبان لطایف بیان او تم کنند
 و فی کل شئ له آیه مد علی از واحد سر او از زبان هر زده خود نوشته که من نیم عاز
 شهادت علم حرف که اول کاسا در با زار صرافان علم ادب که هر مایه یک کال همانست
 و از اینجا آفرودند ادب نشان بزرگت و برین زکتن دان که اوست بر سعادت از دوستی
 در مطلع این علم که معنی تشریف مکنند بضمیر جبارتی ازین یکجائی خبر داده اینجا که مکنند
 تشریف عبارت از کرد ایندن اصل و احد است باشد محله از برای معانی چند که منصوص کرده اند
 که این معانی حاصل نشود مگر با آن استند و این اصل و احد مصدر است که محل صد و زو اید بود
 و اول صورتی که در چیز صد و پیداست می آید است که فعل ماضی خوانند که دلالت بر طرف
 گذشته و ازینت وارد و مود ای اسم اولست جبار مصدر مود ای اسم سواست و او بر صورت
 شتوات دارد و از ان حیثیت که عربی همین است بسع المانی که خاصه خلاصه کائنات معنی
 محمد عیبت صلوات الله وسلامه علیه و علی آله اجمعین او را مود ای باید شد تا از فخری فرمود
 و لذت آینه ک سبعامن المثانی و القرآن العظیم تفسی نموده باشد و صورت عیبت که عبادت از
 ایانه کل شی است اشکاره کرده باشد و آن چهارده صیغه است که با مختار مود و محمول
 بیست و هشت مستود در بر دوم از صد و است که فعل مضارع معترضه است که معنی او شکر است

میان حال و استقبال و اگر در کتبنا و فائق این معنی شروع رود سخن دراز شود همانا در کتب
 معاصر خبری از آنها بیان شده اگر کسی را از آن سوئس در هر که باشد از اینجا طلبه فی الجمله این نقل
 را اولاً در بر اسم آنست که طرف از حوا به بود چنانچه پوشیده ماند و جرات او در این یک مرتبه
 واضح از سبب الهامی همان گشت که در بعضی بود همیشه دارد و مرتبه سوم آنست که فعل امر
 گویند او را اولاً در بر اسم ظاهر است چنانچه در هر چهارم که سبب همی است و لایزال بر اسم
 باطن و تفصیل سخن در این که صیغ هم در از چهره و ناقص آمده بحال بسیار خواهد و این سخن
 روشن شده باشد که تعریف مصدر بصیغ مذکوره و لایزال بر سنی است اول اول و الآخر الطاهر
 و الباطن و سو بکل شیء عظیم مکنه نزد سوئس یعنی **۱** اولاً کس که در کتب باطانات هر کسی بود
 عرض این سخن آنکه معلوم باید کرد که چنانچه از بسیاری صیغهها که از آن مصدر ظاهر شده در
 وحدت مصدر و یکسانی او اثر نکرده و تفسیری نشده چنانچه نواده صد و شش و کمال تمام
 ظهورش در واحد جیبی نیز همین بسبب و آنست **۲** سخن برود بر این گشت پیش از آن که سخن در
 بزرگی است نزد این عالم بازوان و بعالمش مغروش و یکسانی جیبی همینست که گشت باقی است
 وحدت او نکرده و متاثر نکرده مبین و محسن او باشد چنانچه تسبیح محمد از آن انصاف نماید و در
 در صورتی تخیل نموده این معنی **۳** آفتابی در میزان یکمیه تا آنست پس رنگ سر یکی بی عیان انداخته
 جلوه یک نور است لکن رنگها مختلف است اختلافی در میان این و آن است **۴** اینجا یک سخن مانده که در وقت
 وقت طالبانست و انست آن از غوی این سخن چنان روشن شد که چند آنچه گشت در هر
 ظهورش در هر سه واحد و یکسانی جیبی در آن میان استکاره تر مشود و صاحب آن گشت در
 تمام جیبست را سخن می آید **۵** زلف آشفته او بوجهی است چون چنین است پس آشفته تر از آنست
 و در صورتی مذکوره اینجا که مگوید این معانی منصوص حاصل نمیشود الا بان اشله محمله بین سخن

نزدیک است که او سخن داشت عرض که آنچه اینجا وضع کرده اند از اسله علیه و صور مختلفه تر است
 بر این است که از حوا و آنست و جیب معنی که با شش مذ و از التزام احکام آن کبیر مویجا و در چنانچه
 و با وضع اختلاص طمانه از اسله طمانه که سبب خود بر زبان مکنه و سخنان ایشان از هضم کرده
 دلیل اباحت و فساد مکنه از نشاء راه محمدی صلوات الله و سلامه علیه مکررند که آنهاست
 نقصان و ضلالت **۶** پوشیده و مقصد از این جامی چند **۷** بر سبب زطامات الف لامی چند
 نافرقت صدق و صفا کامی چند **۸** بدنام کننده مکنای چند **۹** ماه جز آنکه محمد پی زده آن و اینجا
 کرده اند نیست اللهم صل علیه و علی آله کما ذکره الذاکرون و همی عنده العاقلون و الناصون
 و سلم سیدنا محمد **۱۰**

در حدیثی نوشته اند تزل میام سائل کرده

بسم الله الرحمن الرحیم و بیستین سئل رسول الله صلعم این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق
 فقال صلی الله علیه و سلم کان فی عا فافو ذه سوا و ما نحه سوا طاهر این حدیث آنست که سوال
 از حضرت رسالت کردند که پروردگار را با کجا بود پیشتر از آن که خلق را پدید فرمود کرد
 این رنگ بود که نه لای آن سوا باشد و نه در زیر آن غوی لفظ و ترجمه پارسیست اینست و لکن
 تجسس معنی آن اولاً در سوال اشکالی ظاهر است که این سوال از مکان می باشد و او همان
 سزده از مکانست و پانزده آنست که چون از غوی فرموده و سو مکن ایها کتم و فرموده الا
 انه بکل شیء محیط چنین معلوم میشود که محل ظهور سخن بر هر درک بزرگی همین مخلوقات پس
 انگاه که مخلوقات بنا فریده باشد مظهر وجود او چگونه تواند بود پس سوال از مخلوقات
 و مرتبت سخن باشد از مکان و همچنین در جواب نیز اشکالی است که بر رنگ از مخلوقات

و سائل بیشتر از آردیدن مخلوقات سوال کرده و چنان آن موقوف شده است که پیشتر معلوم شده باشد چه از خواهی فرموده من حرف نموده حرف نموده معلوم میشود که حرف در این نفس سبب تریب و نزوی میشود و بیوی حرف رب و در اوج نفس در لطافت و کثافت بسیار است آنچه لطافت اعلی باشد از روی کثافت در بنیت و لطیفترین این جوهر بخار است که از نفس ظاهر میشود و صورت حروف و کلمات می پذیرد که او جوهری واحد است که از باطن نفس بیرون آید و لیکن در وقت بیرون آمدن صورت کثیره می گیرد و بجهت هر صورتی که بگیرد یعنی مستهل و اردو صحت جدا آمدن و این کثرت اشکال و صورت که بعد از آن هیچ در آن وحدت اصلی که این جوهر است و با او دخل نمی آید بلکه آن بخار نفسی بوحثت حروف است و هر کثرت حروف و کلمات متنوع صورت است هر گاه که این مقدار روشن شد باید دانست که ابرنگ عبارات از این بخار لطیف است که مخلوقات بجز صورت او میشود و بخار نیز در هر نفس بینه معلوم کردی و این مرتبه را بزبان اصطلاح محققان صوفیه نفس رحمانی میخوانند بخار نفس انسان بخار لطیف است که ماده این حروف و کلمات میشود و هر یک معنی جدا آمدن بدین نفس و حقیقی نیز بخاری لطیف است که ماده وجود کائنات میشود و بخار نیز کثرت این حروف در وحدت این ماده بخاری خلی خللی نمی آید کثرت این کائنات نیز در وحدت اصلی این نفس رحمانی خللی نتواند آورد و لیکن باید دانست که این مرتبه را بخار کثیف جهت نیل و تصور بر معنیست نه آنکه در حقیقت بخار است که بخار محیط بدان می باید که سوا باشد تا صورتی نماند پذیرد و این مرتبه بجای این که ذرات جسمانی منزه است از برای همین فرموده که ماده سواد ما نیست سوا این بود ظاهر این حدیث و آنچه بنهم مکنان نیز یک تواند آمد که این حدیث مبارک را طبعات معانی از چند است که موقوف اصول بسیار است و چنین است آیه از پیمان آن

یک

یک گفته این دفتر کتبت و چنین باشد . و بعد اعلم بالصواب و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین
 شخصی در این باره از حضرت علیه السلام سوال کرد که
 جواب شد که هر جواب او را

بسم الله الرحمن الرحیم رب سئل و تم قال ابی سلمه ان کل شیء علی قلبا و قلب القرآن بس و بقره
 سوره بقره انزل القرآن علی سبعة احرف یعنی هر دو حدیث عالی از عرضی است اگر او سینه
 احرف را از سوره است بخانه ذبب من است حدیث طاهر است و اگر در ادبیم حروف صطلو
 بر این نیز در شکل مستور چون هر یک از حروف است بلکه از مجموع حروف است
 و آن است که است و دیگره تا اهل حروف است که کتاب توفی بلکه فعلی نیز حکم الم ذلک
 الکتاب بخار است از الم این نیز محتاج توضیح و تبیین است متون که عبارات را الله لا یغیبه
 عن اولادنا شیء غیره و بقره از لواحق عجبه اجوبه اصول مسطوره و اجون عز در مسطره هر کثرت مذکور
 من عند الله است که شب و ما جور کرده و ما ذلک علی الله یقرنم **جواب اسوله مذکور**
 بسم الله الرحمن الرحیم و بنسبتین و علیه تنوکل بعد از پاس و سائش و صلوة بر کزیده عالم
 آمیزش و الالبیش باید دانست که رسیدن فهم لطافت و اشارات اعیان و ذوات این رموز
 ایشان سلام الله علیهم اجمعین موقوف بر علوست بعد از آنکه شخصی نبوت و من و وحدت
 ذکا مخصوص باشد و از شواغل عادی و رسوم تقلیدی فارغ و صافی تا این مقدمات و علوم نزد
 او حاضر باشد توفیق ادرک آن لطایف از توان داشت و لیکن حضرت رسالت پناه حقیقی
 صلوات الله و سلامه علیه حکم فرموده او نیست جوامع الحکم در طی عبارات و فائق اشارات
 ایشان و وجه ظاهر است اگر شخصی را توفیق تزل به ادرک منزه شدن از زیرک باشد فهم ایشان

تواند ساینده و پایدار است کرده ام آنکه قول خویش تا بود که لاشعور بدان تو در شود عرض که
 جنسی از وجود ظاهر این سخنان که بعد از منزل بسیار بین منته و پندارند که بیان مفاصل آن
 سخنان کرده شد بگفته از تمام بوستان معانی در جمله آن بیان آن صورت نمید **و**
 در حق باز کرده از بخش بر هر نوی آن سخن تو نیست اما بیان سخن اول موقوف تعلقیت
 و آن عبارت از جزوی از اجزا شخص که مخصوص باشد در بیان اجزای کمال اعتدالی بر نوی
 از اظهار بیان آن اعتدال که عبارت از اظطر و حدت حقیقی است از زود آن جز بسیار اجزا
 شخص منکس کرده و او مستعد سخن بسیار کالات وجودی تواند شد پس بلب عبارت از صورت
 که مناسب معنی تواند بود بر وجه اتم یا تفسیری که مطابق ظاهر باشد و المعنی با المعنی چنانچه در
 سخن اشارتی بدان معنی باشد که **و** رقی الزجاج و رقی الخمر مشابها و شامل الامر
 کلمات خمر و لافح و کلمات فح و لاسر چون این منته نیز گشت باید دانست که قرآن
 عبارت از حقیقت کلام حقیقت مجین اجزاء دارد و در بیان آن سخن مخصوص سوره اعتدال
 که مطابق باطن و ظاهر است چنانچه شامل را که منطبق باشد روشن و بین خواهد بود و آن جزوی
 دیگر قلب واقع شده پس درین حدت مبارک اشاره بلب و قلب قلب شد اما بیان
 سخن دوم بیاید است که انزال قرآن عبارت از جو که او از بلندی وحدت ذاتی و قدس
 اصلی بسوی کثره اعلی و آبرزش صورتی فرعی و پوشیده مانند که مراتب صورت در حروف قرآنی همین
 منت مرتب است و پیش ازین صورت نمی بندد چنانچه در رساله مختصر بیان کرده شده اینجا چنان
 نکتت از اینجا چنانچه آن صورت بندد و اما بیان سخن سوم حال آنکه هر کس که او نیک آورد درین که
 قرآن را لاله بر سار عوالم و حضرات باقیها تا بند و سخن است چه جای عالم فعل او را داخل سخن
 ما انزل علی محمد که حق محل بحث باشد چه در نص قرآن چند جا روشن گشته از جمله قوله و لا تطب

ولا

الکتاب



ولا مابین اللفظی کتاب مبین

م

لا اله الا الله

بخدمت اقدس
قال من اراد ان يخلص نفسه
لا اله الا الله

بخدمت اقدس
قال من اراد ان يخلص نفسه
لا اله الا الله
بخدمت اقدس
قال من اراد ان يخلص نفسه
لا اله الا الله

بخدمت اقدس
قال من اراد ان يخلص نفسه
لا اله الا الله
بخدمت اقدس
قال من اراد ان يخلص نفسه
لا اله الا الله